اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۹۴
چهارشنبه ۲۹ مهر ۱۳۸۸

بها ۳۵۰۰ ریال

یک آشنایی بسیار عجیب

کاش آموخته‌هایمان را بیاموزیم

حسین معدنی: ما هم امنیت شغلی نداریم

آشتی فتح و حماس رویا یا واقعیت؟!

ژیلا صادقی: پدرم می‌گه، آخه حرف زدنم شغله

شروع پاییز در شمالی ترین نقطه کشور

جمعه ۱۷ مهر ۱۳۸۸ - مازندران - نوشهر - ساعت ۱۰ صبح

گزارش: محمود صفادار

عکس: محمد ذبیحیان

جوانان خوش برخورد و شادی که ساعت های بیکاری را در پارک سی سنگان می گذرانند

با اینکه آن طرف جاده درون جنگل مردم با کاپشن و لباس گرم می گشتند، این طرف جاده در هوای لطیف پاییزی می توانستی آب تنی بکنی

ترافیک هراز - استقبال از تعطیلات آخر هفته، راه ٤ ساعته را به ۶ الی ۱۰ ساعت کشاند

بیکاری یک ماهیگیر و تراشیدن یک ماهی سنگی در ساحل

کدوی شیرین شمال در کنار جاده

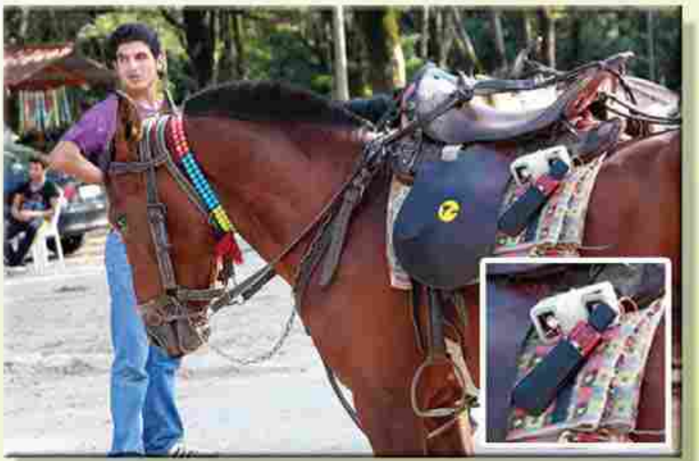

آخرین متدهای جذب مشتری. اسب سواری به همراه گوش کردن آهنگ

جمعه بازار - مرزن آباد. هر چه بخواهی از شیر مرغ تا... در این بازار یافت می شود

بسم الله الرحمن الرحیم

یاد و یادواره

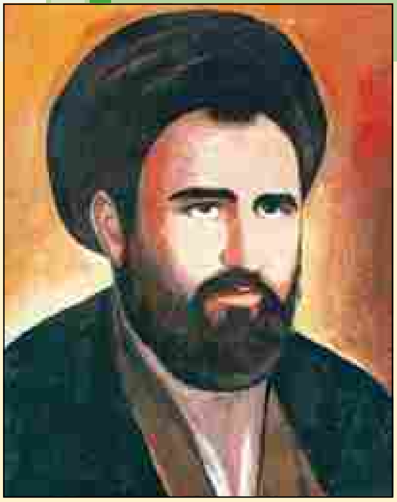

شهادت آیت‌الله حاج آقا مصطفی خمینی

در ۱ آبان ماه سال ۱۳۵۶ هجری شمسی آیت‌الله حاج آقا مصطفی خمینی فرزند برومند امام خمینی(ره) در منزل خویش توسط عوامل ساواک به شهادت رسید و مردم ایران را که در تدارک برگزاری جشن میلاد امام رضا(ع) بودند؛ عزادار ساخت.

حاج آقا مصطفی در شهر مقدّس قم زاده شد و بعد از اتمام دروس ابتدایی در حوزه علمیه قم به فراگیری علوم اسلامی از محضر اساتیدی چون آیات عظام صدوقی و محمد جواد اصفهانی بهره جست. به دنبال آن سطوح عالیه را نزد مرحوم آیت‌الله بروجردی، امام خمینی(ره) و علامه طباطبایی آموخت. شهید مصطفی خمینی به سبب هوش سرشار و ذوق بی حدّ خود در فراگیری علوم اسلامی در ۲۷ سالگی به درجه اجتهاد رسید و از آن هنگام به مدت ۱۰ سال در حوزه نجف تدریس کرد. در سال ۱۳۴۳ شمسی در پی تبعید حضرت امام به ترکیه وی دستگیر و زندانی شد. سپس به ترکیه و عراق تبعید گردید و از آن تاریخ همیشه در کنار حضرت امام قرار داشت. سرانجام در سال ۱۳۵۶ شمسی توسط مزدوران ساواک به طرز مرموزی به شهادت رسید. گفتنی است شهادت حاج آقا مصطفی خمینی از عوامل بسیار مؤثر در بیداری ملت مسلمان و مبارز ایران و گسترش دامنه انقلاب اسلامی بود.

عملیات عاشورای ۴

در ۳۰ مهر ماه سال ۱۳۶۴ هجری شمسی عملیات عاشورای ۴ آغاز شد. هدف از اجرای این عملیات انهدام نیروهای دشمن در منطقه عملیاتی غرب دریاچه اُمُ‌النِّعاج در هُورالهویزه بود. عملیات عاشورای ۴ در منطقه‌ای به وسعت ۱۱۰ کیلومتر مربع به همت دلاورمردان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با موفقیّت به پایان رسید. در عملیات عاشورای ۴ بیش از ۴۰۰ تن از افراد دشمن کشته و زخمی شدند و تجهیزات و یگانهای متعددی از آنها نابود شد.

اعتراض حضرت امام به قانون کاپیتولاسیون

در ۴ آبان ماه سال ۱۳۴۳ هجری شمسی حضرت امام خمینی(ره) ضمن ایراد سخنرانی، اعتراض خود را نسبت به احیاء قانون کاپیتولاسیون یا اعطای مصونیت سیاسی به مستشاران خارجی توسط رژیم شاه اعلام داشتند. در بخشی از این نطق تاریخی حضرت امام فرمودند: «نظامی‌های آمریکا و مستشاران نظامی آمریکا برای شما چه نفعی دارند؟ اگر این مستشارها نوکر شما هستند پس چرا از ارباب‌ها بالاترشان می کنید؟». متعاقب این نطق تاریخی، امام راحل توسط رژیم منفور پهلوی به عراق انتقال یافتند و سرانجام در سال ۱۳۵۷ هجری شمسی پیروزمندانه به سرزمین اسلامی ایران باز گشتند.

درگذشت آیت‌الله میرزا جواد آقا تهرانی

در ۲ آبان ماه سال ۱۳۶۸ هجری شمسی آیت‌الله میرزا جواد آقا تهرانی از مدرّسان برجسته حوزه علمیه مشهد و معلم اخلاق بدرود حیات گفت.

ایشان با ره توشه‌ای از زهد، تقوی، عرفان و جهاد دار فانی را وداع گفت. این عالم فرزانه پس از تحصیل در تهران و نجف اشرف به مشهد مقدّس عزیمت کرد و بیش از ۴۰ سال از عمر خویش را در حوزه علمیه این شهر سپری کرد.

آیت‌الله تهرانی به تفسیر و تدریس اصول و اخلاق اسلامی پرداخت و جمع زیادی از فضلا از منبع علم و عرفان او استفاده کردند.

«میزانُ الْمَطالِب؛ عارف و صوفی چه می گویند؛ فلسفه بشری و اسلامی و آئین زندگی در اخلاق اسلامی از جمله آثار متعدد آیت‌الله تهرانی می باشند.

درگذشت ابوالقاسم حالت

در ۳ آبان ماه سال ۱۳۷۱ هجری شمسی ابوالقاسم حالت شاعر، طنزپرداز و مترجم معاصر ایرانی درگذشت. او ۱۶ ساله بود که سرودن شعر را آغاز کرد و در سرودن اشعار طنز مهارت بسیار کسب نمود. وی به ۴ زبان فارسی، انگلیسی، عربی و فرانسه تسلط کامل داشت.

ترجمه سخنان گهربار حضرت رسول اکرم(ص) و مولا علی(ع) از جمله آثار باارزش ابوالقاسم حالت به شمار می‌روند که تحت عناوین فروغ بینش و شکوفه‌های خرد به چاپ رسیده‌اند. همچنین دیوان اشعار شامل قطعات، غزلیات، رباعیات که حاوی نکات اخلاقی و عرفانی است از جمله آثار به جای مانده از این شاعر ایرانی است.

کسی که دوستان خود را برای لغزش براند، بی یار می ماند ● حضرت امیر(ع)

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---- ۳
یادداشت هفته ---- ٤
تفسیر سیاسی ---- ٦
سه گانه ---- ٨
وعده دیدار ---- ٩
گزارش شهرستان ---- ١٠
دیدنیهای ایران ---- ١١
رفتارها و واکنشها ---- ١٢
داستان زندگی ---- ١٤
جنگ جهانی دوم ---- ١٦
گزارش خارجی ---- ١٨
مشاور خانواده ---- ٢٠
گزارش از زندان ---- ٢٢
سوژه ---- ٢٤
پرسش و پاسخ ویژه ---- ٢٥
ماجراهای خواستگاری ---- ٢٦
در پیچ و خم دادگاه ---- ٢٧
افسانه های ملل ---- ٢٨
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---- ٣٠
یک هفته حادثه ---- ٣٢
اطلاعات مفتکی ---- ٣٣
از گوشه و کنار جهان ---- ٣٤
ترازو ---- ٣٦
باریکتر از مو-فرهنگ مردم ---- ٣٧
پاورقی تاریخی ---- ٣٨
رمز موفقیت قهرمانان ---- ٤٠
نکات خواندنی ---- ٤١
تماشاگه راز ---- ٤٢
خواندنیهای تاریخی ---- ٤٤
از ناکجا ---- ٤٥
نوشته های ناب ---- ٤٦
جدول شرح در متن ---- ٤٧
جدول متقاطع ---- ٤٨
باهوش خود کلنجار بروید ---- ٤٩
جنگ هنر ---- ٥٠
داستانهای آلفرد هیچکاک ---- ٥٤
زبانشناسی-تعبیر خواب ---- ٥٥
سرگذشت واقعی ---- ٥٦
قصه های مثنوی ---- ٥٦
ورزشی ---- ٥٨
در حلقه رندان ---- ٦٢
پیغامهای روشنایی ---- ٦٣
۱۲ کلید موفقیت در زندگی زناشویی ---- ٦٤
پیام از شما-چاپ از ما ---- ٦٥
نقاشی های شما ---- ٦٦
از نگاه دیگر ---- ٦٧

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی
(تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۹۴ - چهارشنبه ۲۹ مهر ۱۳۸۸
۲ ذی القعده ۱۴۳۰ ۲۱ اکتبر ۲۰۰۹

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

عکس روی جلد: محمد ذبیحیان

یادداشت هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@gmail.com

آیا یادتان هست؟!

نمی‌دانم شما که این روزها مباحث مربوط به طرح هدفمند کردن یارانه‌ها را پیگیری می کنید از خوانندگان قدیمی مجله هستید یا نه و اگر از خوانندگان قدیمی مجله هستید یادداشت هفته را هر هفته می‌خوانید یا خیر؟

اگر مورد اخیر صحیح است، حتماً تعجب می کنید که حرفهایی که متولیان اقتصادی دولت محترم می‌زنند و مباحثی که در مجلس محترم توسط نمایندگان مطرح می‌شود، چه شباهتی به یادداشت‌هایی دارد که سه یا چهار سال پیش در همین ستون نگاشته شد و در آن هنگام مخالفت با دولت تلقی گردید.

بد نیست بدانید که آقای دکتر حسینی وزیر اقتصاد به هنگام بحث حذف یارانه انرژی و در پاسخ به نمایندگانی که می گفتند حذف یارانه‌ها تورم شدید در جامعه ایجاد می کند، استدلالی را مطرح کردند که دقیقاً نقطه مقابل استدلالی است که تیم اقتصادی همین دولت در آغاز به کار ریاست جمهوری آقای دکتر احمدی نژاد در پاسخ به شکواییه اقتصاددانان مطرح می کردند.

در آن هنگام بحث این بود که رابطه‌ای بین تورم و رشد نقدینگی در اقتصاد ایران وجود ندارد، و لذا همین استدلال سبب شد که طرح تثبیت قیمت‌ها که یکی از مهمترین اشتباهات دولت در سالهای گذشته بود، به اجرا درآید و در کنار آن افزایش شدید بودجه جاری و عمرانی توجیه شود و بر سر اقتصاد و زندگی و معیشت شهروندان آن بیاید که دیدیم و دیدید... اما حال وزیر اقتصاد پس از سالها تجربه تلخ اشتباهات اقتصادی گذشته در پاسخ به منتقدان می گوید تورم بیشتر از آنکه ناشی از قطع یارانه‌ها و افزایش قیمتها باشد، ناشی از افزایش پایه پولی و رشد نقدینگی است. به بیان دیگر باید سالها می گذشت و بلاهایی بر سر اقتصاد می آمد و رشد نقدینگی و تورم را به مرزهای خطر می رساند تا دولت به توصیه کارشناسان گوش بسپارد و با خسارتهای بسیار تن به چیزی بدهد که سالها پیش باید می‌داد. اما باید بپذیریم که حال در شرایط سخت‌تری ناگزیر به این جراحی هستیم. یعنی اگر دولتیان همان سالهای قبل که داد دلسوزان و کارشناسان حوزه اقتصاد از دست سیاستهای دولت درآمده بود که این سیاستها بازار کار و سرمایه را دچار آسیب می کند و کسری بودجه این دولت را افزایش می دهد، نقدینگی را بالا می برد و بر تورم می افزاید، به حرف آنان گوش می سپردند و به حذف تدریجی یارانه‌ها تن می دادند، حال جامعه مجبور نبود در شرایط سخت و دشوار رکود اقتصادی و فشارهای فراوانی که بر زندگی شهروندان سایه‌های سنگین انداخته است و در شرایطی که همین حال هم نفس‌های شبکه تولید و صنعت کشور به شماره افتاده و سرمایه گذاری در بخش تولید (هم کشاورزی و هم صنعت) در مخاطره جدی است و رقم بیکاری به رقم نگران کننده‌ای رسیده و اقتصاد جامعه شرایط دشواری را تجربه می کند، به یک جراحی بزرگ اقتصادی هم تن دهد و طرح هدفمند کردن یارانه‌ها را اجرا کند.

تمام حرف بنده این است که چرا باید سالهایی بگذرد و خساراتی بر شهروندان وارد آید تا آنگاه ما به ناگزیر به توصیه کارشناسان گوش بدهیم و دست از لجاجت برداریم. حال کسانی که در این سالها بر طبل عدم وجود رابطه نقدینگی و تورم کوبیدند و تورم را با مسامحه در مورد بالا رفتن حجم نقدینگی به رقم ۲۵ درصد رساندند، آنهم با وجود رشد شدید درآمدهای نفتی، چرا پاسخگوی اعمالشان نیستند و حداقل یک عذرخواهی ساده به عمل نمی‌آورند؟ و چرا به یکباره و بی‌سر و صدا حال حامی واقعی کردن قیمت‌ها شده‌اند؟ مگر در این سالها چه اتفاقی افتاد؟ جز آنکه تمام پیش‌بینی‌های کارشناسان اقتصادی درست از آب درآمد؟... بگذاریم و بگذریم و نمک بر زخم نپاشیم و از حال سخن بگوییم.

در حال حاضر مجلس و دولت در حال یک جراحی عظیم هستند. در این راه باید همه کمک کنند تا این جراحی با کمترین خونریزی و عارضه به کمک سلامت اندام اقتصاد بیاید. ضمن اینکه باید این هشدار را هم داد که تورم کنترل شده ماههای اخیر بیش از آنکه محصول انضباط مالی دولت باشد، محصول رکود است که البته برای مقابله با بحران بیکاری و اشتغال نمی تواند استمرار پیدا کند و نیز باید هوشیار بود که انتظار تورمی در حال حاضر به ویژه در بخش‌هایی نظیر مسکن به حد نگران کننده‌ای رسیده است. اگر در این شرایط دولت نخواهد منضبط تر عمل

نامه های بدون واسطه

نماز در کلام رسول خدا(ص)

نماز، کلیدی است از کلیدهای بهشت.
نماز، نور چشم من است.
نماز، اولین سوال روز قیامت است.
جوانان، با نماز سروران زمینند.

ارسالی: غلامعلی قاضی - شهرضا

شما راهی نشانم بدهید

دختری ۳۲ ساله و مجردم. پدر و مادر پیر و مسنی دارم که هر دو بیمار و تحت درمان هستند. از کودکی در سختی و گرفتاری زندگی کردم. پدرم را هرگز نمی‌بخشم چون نه به فکر خانواده بود و نه به فکر بچه‌هایش، تنها به فکر خودش بود و مادر بیچاره‌ام مجبور بود به خاطر ما و اداره زندگی در خانه همسایه‌ها کار کند. هیچگاه این صحنه را از یاد نمی‌برم که یک روز پدرم، مادرم را که از او خرجی می‌خواست چنان زد که خون از سر و صورتش بیرون جهید و بیهوش شد. ۲۰ سال است که این صحنه در جلوی چشمانم رژه می‌رود و صحنه‌های دیگری از دوران کودکی و فقر... یادم می‌آید که مادرم در زمستان دست ما را می گرفت و تا مدرسه که راهش هم طولانی بود با ما می‌آمد با کفشهایی که پاره بود و برف و سرما به آن نفوذ می کرد و وقتی به خانه برمی گشت پایش تا یک ساعت حس نداشت. این روزهای تلخ گذشتند تا من توانستم دیپلم بگیرم و به سر کار بروم، مقداری پول پس‌انداز کردم و وامی از محل کار گرفتم و پول پیش خانه‌ای را فراهم کردم و به صاحبخانه دادم و اندکی از گرفتاریمان کم شد. نزدیکی‌های پایان سال اجاره بود که یکمرتبه پدرم غیبش زد و وقتی برای تمدید اجاره با صاحبخانه گفتگو کردم فهمیدم که پدرم همان روزی که غیبش زده تمام پول رهن را از صاحبخانه گرفته و گفته که می‌خواهم جای دیگری را اجاره کنم و در عوض پول رسیدی را به ما نشان داد که با دستخط و امضای پدرم بود و ما ماندیم و آوارگی و گرفتاری و بدهی و وام و خدا می‌داند چقدر بدبختی کشیدیم تا توانستیم جای دیگری را برای اجاره پیدا کنیم. حالا چند سال از آن ماجرا می گذرد و من زیر بار پشته‌ای از گرفتاریها و بدهی‌ها کمرم خرد شده است. از خیر ازدواج گذشته‌ام. مادرم مریض است و با وجود همه ظلم‌هایی که پدر در حق ما کرده بود، چون بیمار و درمانده دوباره به سراغمان آمده دست رد به سینه‌اش نزدیم و حالا هزینه‌های درمان پدر و مادرم نیز کابوس شبهای من شده است. بدهکاری و اجاره خانه و... سر جای خود و... درآمد بخور و نمیر من کفاف هیچکدام را نمی‌دهد.

مستاصل و درمانده شده‌ام و نمی‌دانم چه باید کرد. شما راهی پیش پای من بگذارید.

فاطمه –الف - تهران

گفته می‌شود اما عمل...

مدتی قبل در یکی از برنامه‌های خبری تلویزیون گزارشی پخش شد که «تهیه کاغذ از مواد بازیافتی» با «تهیه کاغذ از درختان جنگل» مقایسه شده بود. در این گزارش تصاویری از نحوه تهیه کاغذ از مواد بازیافتی نشان داده شد و با چند متخصص و دست‌اندر کار هم مصاحبه شد.

گزارشگر در پایان گزارش گفت که با بازیافت کاغذ و تهیه مجدد کاغذ از آن در مصرف آب، انرژی (برق) و زمان، هر کدام چندین درصد صرفه‌جویی خواهد شد. ضمن اینکه از نابودی هکتارها جنگل هم جلوگیری می‌شود. اما هدف از نوشتن این مطلب، فواید بازیافت کاغذ نیست، بلکه سوالم این است که با این همه فواید ما در این زمینه «بازیافت» چه کرده‌ایم؟ البته چند سالی است که شاهد جمع‌آوری ضایعات کارتن هستیم که به نوبه خود باعث ایجاد شغل شده و عده‌ای در کوچه و خیابانها کارتن‌ها را جمع می کنند و عده‌ای هم با باز کردن دکه‌ای، مغازه‌ای و یا بنگاهی مشغول خریداری هستند، اما خود من تا امروز ندیده‌ام کسی کاغذ باطله جمع‌آوری یا خرید و فروش کند. غیر از اینکه رفتگران شهرداری آنها را در گوشه‌ای بسوزانند!

هر سال این سوال دوباره ذهنم را مشغول می کند: آغاز تابستان که مدارس تعطیل می‌شوند و پایان تابستان زمان بازگشایی مجدد مدارس. در آغاز سال تحصیلی که دانش‌آموزان هر کدام دهها جلد کتاب و دفتر از مغازه‌های لوازم التحریری می‌خرند و در پایان سال تحصیلی که

کند و از هزینه‌هایش بکاهد و نیز راهکارهایی برای جبران کسری بودجه خود دست و پا نکند، این انتظارهای تورمی به انفجار تورمی منجر خواهد شد. به زبان ساده‌تر در حال حاضر بانکها وام نمی‌دهند، یعنی ندارند که بدهند، بسیاری از واحدهای تولیدی هم در حال ورشکستگی هستند، یعنی بانکی به آنها وام نمی‌دهد. اگر دولت بخواهد برای خروج بخش تولید از رکود سر کیسه اعتبارات بانکی را شل کند، در آن صورت تزریق نقدینگی به جامعه می‌تواند آن انتظار تورمی را از خواب موجود بیدار کند و فاجعه بیافریند. مگر آنکه دولت با مکانیزمی بسیار ظریف و هوشمند بتواند سامانی دهد که براساس آن حتی یک ریال از این اعتبارات به جایی غیر از تولید درز نکند. به زبان دیگر اعتباراتی که حتی به بخش تولید می‌دهد به اسم واحد تولیدی و به جای رونق تولید سر از بازار سرمایه درنیاورد و صرف چیز دیگری نشود که البته می‌دانیم با سازوکاری که اعطای اعتبارات بانکی در کشور ما دارد چنین امری بسیار دشوار و سخت و در مواردی حتی غیرممکن است.

نکته دیگر آنکه ما سالهاست برداشت از بخش نفت و هزینه در بودجه‌های جاری را تجربه کردیم. باز هم هوس نکنیم که از کیسه نفت، بیشتر برداریم. دولت باید برای هزینه‌هایش درآمدهای واقعی و ممکن تعریف کند و در هزینه‌هایش انضباط مالی قابل قبولی داشته باشد. در غیر این صورت مجبور است نقدینگی بی‌پشتوانه به جامعه تزریق کند که حاصل آن تورم و بدتر از آن انفجار تورمی خواهد بود. ضمن اینکه باید بدانیم مهار تورم از طریق استمرار رکود، ضایعات دیگری به بار می‌آورد که برای جامعه جوان ما چندان قابل تحمل نخواهد بود.

جامعه جوانی که به شدت نیازمند کار است و کار در این روزها و بهتر است بگوییم پیدا کردن کار، کیمیایی کمتر دست یافتنی است. همین حال اگر نگاهی به واحدهای تولیدی بیندازیم و نخواهیم خود را با وعده‌های مسوولان و آمارهایشان دل خوش کنیم به خوبی در خواهیم یافت که بازار کار چه اوضاع و احوالی دارد. بهتر است دوستان عزیز ما در دولت ریشه‌یابی کنند که به چه دلیل با وجود آن همه تاکید، آن همه مصوبه و بخشنامه و اطلاعیه، آن همه گزارش و مصاحبه و اطلاع‌رسانی تلویزیونی و نیز آن همه هشدار و پرهیز پلیسی و قضایی و ممنوعیت و مجازات و...، هنوز شرکتهای هرمی، گولد کوئیستی، نتورک مارکتینگی و... آزاد و رها و در سطحی گسترده و فراگیر مشغول فعالیت هستند و نیروهای جدید جذب می‌کنند و جوانها و حتی پیرها و پا به سن گذاشته‌ها و بی‌سواد و باسواد و حتی تحصیلکردگان جامعه ما را جذب تشکیلات خود می‌کنند و سرمایه‌های خرد مردم را به جیب می‌زنند و بهتر است دوستان تامل کنند که آیا گستردگی و عضوگیری عجیب و غیرقابل باور این گونه شرکتها تبعات تیره و تار کردن بازار کار و کسب درآمد مشروع در چشم‌انداز جوانان جویای کار ما نیست که با وجود داشتن مدرک تحصیلی و رسیدن به سن ۲۵ سال و بالاتر از آن و در آرزوی ازدواج و تشکیل خانواده حتی حاضرند به عنوان نیروی خدماتی در جایی مشغول به کار بشوند و حقوقی بگیرند و کاری پیدا کنند اما ره به جایی نمی‌برند؟ ■

دانش‌آموزان هر کدام آنها را راهی سطل زباله می‌کنند. آیا برای این حجم عظیم کاغذ فکری شده است؟ آیا غیر از اینکه بگوییم «کاغذ زباله نیست» کار دیگری انجام داده‌ایم؟ آیا آموزش و پرورش که سهم عمده‌ای در مصرف کاغذ دارد، نمی‌تواند در پایان سال تحصیلی متولی جمع‌آوری کتابهای دانش‌آموزان باشد؟

امیدوارم مسوولان که خودشان حساب و کتاب کاغذهای مصرفی را بهتر از هر کس دیگر می‌دانند، فکری به حال این حجم عظیم کاغذ بکنند.

حسین مستعلی‌زاده – بردسیر

فریاد از مخابرات

من یک شهروند تهرانی هستم که ۴ فرزند دارم. دو نفر از فرزندانم دیپلم گرفته‌اند و در خانه بیکارند و قاعدتاً دوستانی دارند و دوست دارند با آنها صحبت کنند و چون بیشتر این تماسها از طریق تلفن ثابت با موبایل دوستان است، از دست هزینه‌های تلفن کلافه شده‌ام و با اینکه یک کارمند هستم گاهی وقتها قبض تلفن صد هزار تومانی هم برایم می‌آید. تا به حال دو بار به اداره مخابرات مراجعه کرده‌ام و علت صدور این قبض‌های خیلی زیاد را از آنها پرسیده‌ام. آنها هم بعد از اینکه به من گفته‌اند باید اول قبض تلفن را بپردازی تا بتوانیم به شما پرینت بدهیم، ناگزیرم کرده‌اند که قبل از هر اعتراضی اول قبض را بپردازم و سپس پرینت مکالمات را دریافت کنم.

وقتی پرینت مکالمات به دستم می‌رسد با مکالمات موبایل متعددی روبرو می‌شوم که چون با بچه‌هایم درمیان می‌گذارم ادعا می‌کنند که خیلی با تلفن حرف نمی‌زنند. هزینه‌هایی را هم که اداره مخابرات برای تلفن موبایل محاسبه می‌کند، به شدت کمرشکن است. تا به حال دو مرتبه عمداً قبض را ندادم تا تلفن یکطرفه شود، حتی یک بار تلفن قطع شد اما بالاخره نمی‌شود که تلفن خانه را قطع کنیم. هرچه هم که به اداره مخابرات می‌گوییم از خدمات ویژه استفاده کنیم و صفر تلفن را ببندیم، اداره مخابرات زیر بار نمی‌رود. من مستاصل مانده‌ام. چگونه می‌شود در عصر ارتباطات و تکنولوژی بالا شرکت بزرگی مثل مخابرات بگوید ما نمی‌توانیم صفر تلفن را ببندیم! ظاهراً با توجه به درآمد خوبی که از این طریق نصیب مخابرات می‌شود آنها حاضر نیستند حتی این خدمت ساده را به مشترکان خود ارائه کنند تا خانواده‌ها از یک گرفتاری که هزینه کمرشکن تلفن است، خلاص شوند.

آیا درست است که دولت و شرکت مخابرات به خاطر کسب درآمد بیشتر حتی حاضر نشود که این خدمت ساده را به مشتریانش ارائه دهد؟ یعنی شرکت بزرگی مثل مخابرات آنهم در عصر ارتباطات و پیشرفت و تکنولوژی از انجام این کار ساده عاجز است که بنا به درخواست صاحب تلفن خط مشترک مورد نظر را به صورتی درآورد که با آن نتوان با موبایل تماس گرفت؟

آیا جز این است که این شرکت برای کسب درآمد بیشتر حاضر نیست این خدمت‌رسانی ساده را که می‌تواند مشکل بسیاری از خانواده‌ها را برطرف کند به شهروندان ارائه دهد؟ و چرا؟

عبدالله دیندار – تهران

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تسلیت شهادت جمعی از فرماندهان سپاه و سران طوایف و مردم بی گناه بلوچ در حادثه تروریستی منطقه پیشین شهرستان سرباز و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

* * *

حیدری – اهواز

با نظر شما موافق هستم که برخی صرفه‌جویی‌ها مانند سهمیه‌بندی بنزین با برخی طرحها مثل کاهش ساعتهای اداری و افزایش تعطیلات همخوانی ندارد و گاه باعث می‌شود رشته‌ها پنبه شود و صرفه‌جویی‌ها بر باد برود، اما وقتی فردی مثل رئیس جمهور در راس مدیریت کلان کشور قرار می‌گیرد آنقدر با مسائل عدیده روبرو است که برخی مواقع ناگزیر به چنین تصمیم‌گیری‌های ضد و نقیض می‌شود که البته گذشت زمان و کمک و همیاری تمامی مدیران کشوری، نمایندگان مجلس و بخصوص خود مردم می‌تواند در رفع چنین نقیصه‌هایی تعیین کننده باشد.

صادق نامی – چالوس

نامه شما به دستم رسید و از اینکه نشریه شما مشترک گرامی با تاخیر به دستتان رسیده است، متاسفم. عین نامه شما را به بخش اشتراک داده‌ام تا مورد پیگیری دقیق قرار گیرد. موفق باشید.

علیرضا حاج حسینی – تهران

نامه شما را خواندم و دلیل عصبانیت شما را درنیافتم. گرچه اگر نامه شما را چاپ می‌کردم خوانندگان به میزان ادب و اخلاق شما پی می‌بردند و تعجب می‌کنم چطور شما که حتی مرا ندیده‌اید درباره روحیات من قضاوت کرده‌اید، با وجودی که در همین نامه اعتراف کرده‌اید معاون مجله در نهایت تواضع با شما برخورد کرده است... با وجودی که هیچ دلیلی نداشت که به نامه کاملاً بی‌ادبانه شما پاسخ بدهم، اما از آنجا که دوست ندارم نامه هیچ خواننده‌ای را بی‌پاسخ بگذارم، با صرفنظر از ادبیاتی که به کار برده بودید، این نامه را پاسخ دادم و همین جا هم اعلام می‌کنم که برای بنده همه خوانندگان مجله عزیز هستند و هرگز به یاد ندارم که خواننده‌ای برای ملاقات من آمده باشد و من باشم و نپذیرفته باشم. حتی اگر مشغله زیاد داشته باشم، در حد سلام و علیک و احوالپرسی و روبوسی خود را موظف به احترام می‌دانم.

حسین فیاضی – گناباد

قیمت‌گذاری مجله ربطی به طرح هدفمند کردن یارانه‌ها ندارد. تا پایان سال هم بهای اشتراک مجله تغییر نمی‌کند و اگر تغییری در قیمت ایجاد شد، قبلاً به اطلاع می‌رسد. درباره چاپ عکس دسته جمعی از همکاران نیز انشاءالله در شماره نوروزی اقدام خواهیم کرد. در مورد چاپ پوستر وسط هم هرگاه امکان آن وجود داشته باشد اقدام می‌کنیم. خوشبختانه این هفته بعد از مدتها امکان آن فراهم شده است. گرچه قول نمی‌دهیم که بتوانیم به دلیل محدودیت‌هایی که داریم به این سنت ادامه دهیم. شاد باشید.

انوشیروانی – مشهد

شعری را که از استاد نظام وفا برایم فرستاده بودید دیدم و به دبیر سرویس ادبی تحویل دادم تا مورد استفاده قرار گیرد. سربلند و موفق باشید.

معده خود را سه قسمت کن؛ یکی برای طعام، یکی برای آب و یکی برای نفس ● حضرت صادق(ع)

ایران و جهان

⌑ جمعی از فرماندهان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به همراه عده ای از سران قبایل بلوچ که در نشست هم‌اندیشی وحدت بخش شهرستان پیشین در استان سیستان و بلوچستان شرکت کرده بودند، در یک حادثهٔ تروریستی به شهادت رسیدند.

سردار نورعلی شوشتری جانشین فرمانده نیروی زمینی سپاه و سردار رجب محمدزاده فرمانده سپاه استان سیستان و بلوچستان و فرماندهان سپاه ایرانشهر و تیپ صاحب‌الزمان از جملهٔ شهدای این حادثهٔ تلخ تروریستی بودند. گروهک جندالله که عبدالمالک ریگی سرکردگی آن را به عهده دارد، مسؤولیت این حادثهٔ فجیع را به عهده گرفت. تعداد قربانیان این جنایت نزدیک به ۴۰ نفر شهید و ۳۰ نفر مجروح اعلام شده است.

⌑ براساس مصوبهٔ دولت مقرر شده است که قیمت حامل‌های انرژی به‌تدریج در عرض پنج سال به قیمت آزاد (قیمت فوب خلیج فارس) برسد.

⌑ شورای حقوق بشر سازمان ملل با توجه به گزارش گلدستون با صدور قطعنامه‌ای جنایات جنگی رژیم صهیونیستی را مورد تأیید قرار داد.

⌑ دولت پاکستان در سراسر این کشور وضع قرمز اعلام کرد.

⌑ رئیس جمهور سنگال به ایران آمد.

⌑ بهای نفت خام افزایش یافت و به ۷۸ دلار در هر بشکه رسید.

⌑ پنج فروند جنگدهٔ مافوق صوت صاعقه طی مراسمی مورد آزمایش قرار گرفتند.

⌑ ولید جنبلاط با سید حسن نصرالله دربارهٔ تشکیل دولت لبنان رایزنی کرد.

⌑ باراک اوباما رئیس جمهور آمریکا برندهٔ جایزهٔ صلح نوبل شد.

⌑ دکتر اعظم نیرومند راد دانشمند ایرانی جایزهٔ ماری کوری را دریافت کرد.

⌑ دکتر علی لاریجانی رئیس مجلس شورای اسلامی برای شرکت در اجلاس بین‌المجالس رهسپار ژنو شد.

⌑ سازمان انرژی اتمی ایران اعلام کرد در صورت عدم تأمین سوخت ۲۰ درصدی هسته ای توسط آژانس، ایران رأساً اقدام به تأمین سوخت مورد نیاز خود می کند

⌑ ثبت نام برای عزیمت به عتبات عالیات آغاز شد.

⌑ خسارت قطع درختان زاگرس در منطقه دنا توسط پیمانکار خط انتقال گاز عسلویه، ۱۲۰ میلیارد تومان اعلام شد.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
www.hassanfathi.blogfa.com

ناکامی برای آشتی حماس و الفتح

عربها نشان داده‌اند برخلاف تمامی شعارها و مسایلی که درباره اتحاد و همبستگی می دهند گامی اساسی در این راستا برنداشته و نتوانسته‌اند به وحدت برسند.

ممکن است این سوال برای عده‌ای به وجود بیاید که اگر وحدت و همبستگی مساله‌ای دست نیافتنی در میان اعراب است پس به چه دلیل آنها اتحادیه عرب درست کرده و یا در طول سالهای پس از جنگ اول جهانی که به استقلال دست یافتند اقدام به ایجاد سازمانها و تشکل های منطقه‌ای کرده‌اند؟

اعراب تا پیش از جنگ اول جهانی یا بخشی از امپراتوری عثمانی بودند که باید از سیاست‌های امپراتوری عثمانی تبعیت می کردند یا این که وابسته به قدرتهای استعماری غربی بودند. این وضعیت سبب گردیده بود فاقد استقلال و اتحاد بوده و قادر به حرکت در راستای دوستی و همبستگی نباشند در صورتی که آنها از نظر اجتماعی، سیاسی و مذهبی دارای وجوه اشتراک بسیاری بوده و امکان دستیابی به اتحاد میانشان بیش از دیگر اقوام و ملیت‌ها وجود داشت.

ولی تجربه سالهای گذشته بر این واقعیت صحه گذارد که افزون طلبی اعراب و تلاش آنها برای رهبری سبب گردیده وحدت به عنصری دست نیافتنی در میان اعراب تبدیل شده و آنها را دچار مشکلاتی سازد که امروزه مواجه هستیم.

زمانی که لورنس عربستان مامور امنیتی انگلیس در جریان جنگ اول جهانی با شریف حسین، شریف مکه مساله مخالفت با امپراتوری عثمانی و مشارکت با ارتش بریتانیا را مطرح می ساخت یکی از وعده هایی که به شریف مکه داده شد تشکیل یک کشور واحد و متحد عربی از سوی اعراب بود که مرکزش دمشق بوده و اعراب را در خود گرد می آورد.

ولی جالب است همان زمانی که لورنس، شریف مکه را علیه عثمانی ها تحریک می کرد و حسین شریف مکه خواب امپراتوری عربی را می دید که خود در رأس آن قرار داشت **فیلبی** عامل دیگر اطلاعاتی انگلیس در میان سعودی ها فعالیت کرده و آنها را برای ایجاد یک عربستان وهابی آماده می ساخت و یا سایکس و پیکو نمایندگان بریتانیا و فرانسه درباره چگونگی تقسیم و اداره سرزمین های عربی در صورت پیروزی در جنگ اول جهانی و سقوط و فروپاشی امپراتوری عثمانی مذاکره می کردند.

اگر نگاهی به نتایج جنگ اول جهانی و وضعیت کشورها و سرزمین های عربی بیندازیم این واقعیت آشکار خواهد شد که رویاهای لورنس عربستان و شریف مکه به یأس تبدیل شده و شریف که خواب امپراتوری عربی را می دید در قبرس به حالت تبعید جان سپرده و حتی نتوانست در عربستان دست به ایجاد یک کشور عربی بزند. البته دو پسرش که شامل عبدالله و فیصل می شدند در رأس کشورهای پادشاهی اردن و عراق قرار گرفتند که خاندان اولی هنوز هم به حکومت خود در این کشور ادامه می دهند اما اسلاف ملک فیصل اول در سال ۱۹۵۸ با کودتای نظامی عبدالکریم قاسم در عراق مواجه شده و قتل عام گردیده و جای خود را به نظامیانی دادند که نظام حکومتی عراق را به جمهوری تبدیل کردند. هر چند در طول جنگ اول جهانی، ملک فیصل همراه با ارتش عربی توانسته بود دمشق پایتخت سوریه را اشغال کرده و در صدد تشکیل امپراتوری عربی مورد نظر پدرش بر آید که به دلیل توافق سایکس و پیکو نمایندگان بریتانیا و فرانسه، از آنجا که سوریه و لبنان سهم فرانسه در نظر گرفته شده بود فیصل و ارتش عربی او از دمشق اخراج شده و عاقبت در عراق آرام گرفت.

در این شرایط فیلبی که سعودی ها و وهابی ها را آماده حکومت کرده بود در عربستان به جان هاشمی ها انداخته و پس از شکست و تبعید شریف حسین، عربستان سعودی را پایه‌ریزی کرد که امروزه از قدرتهای برتر جهان عرب و اسلام به شمار می رود. زمانی که سعودی ها و هاشمی ها در سرزمین مقدس رویاروی هم قرار گرفتند و در دیگر سرزمین های عربی نیز عوامل بریتانیا و فرانسه به حکمرانی پرداختند مشخص شد که در این سرزمین ها نمی توان وحدت را حاکم کرده و کشورها را با یکدیگر متحد ساخت. زیرا اگر چنین مساله‌ای امکان پذیر بود امروزه فلسطین پس از ۶۰ سال در اشغال باقی نمانده و فلسطینی ها در آوارگی به سر نمی بردند.

نگاهی به کارکرد کشورها و حکومت های عربی در یکصد سال اخیر بر این واقعیت صحه می گذارد که آنها در کلام و شعار دادن ممکن است بسیار متفق و هماهنگ باشند، اما زمانی که پای عمل به میان می رسد هر کسی ساز خود را نواخته و مسیری را انتخاب می کند که می تواند مخالف دیدگاهها و منافع همسایه عرب خود باشد.

با این مقدمه به سراغ این خبر می رویم که از سوی رسانه‌های مختلف درباره تلاش فلسطینی ها برای اتحاد و همبستگی انتشار یافته است.

در رسانه ها آمده بود که قرار است سازمانهای فلسطینی خصوصاً دو سازمان عمده و قدرتمند حماس و الفتح اختلافات را کنار گذارده و با یکدیگر متحد و هماهنگ شوند. یعنی این دو گروه قرارداد آشتی امضا کرده و فعالیت‌های خود را هماهنگ سازند.

هر چند تاکنون بارها اخباری در این ارتباط انتشار یافته اما آنچه متاسفانه تحقق نیافته آشتی حماس و الفتح است.

جنگ فتح و حماس

یکی از مشکلاتی که گروههای فلسطینی با آن دست به گریبان بودند رویارویی با یکدیگر بود به طوری که آنها در عوض این که سلاحهای خود را علیه دشمن به کار بگیرند، برای سرکوب همدیگر مورد استفاده قرار دادند.

لذا زمانی که عنوان می شود اعراب قادر به همبستگی و وحدت نیستند به این مساله به وضوح می توان از رابطه حماس و الفتح پی برد:

مساله اختلاف بین فلسطینی ها، مساله جدیدی نیست بلکه از روزی که گروههای فلسطینی به وجود آمدند روشی را پیش گرفتند که مشخص بود که در نهایت رویاروی هم

قرار خواهند گرفت. در آن سالها الفتح که از آن باید به عنوان مردمی ترین و فراگیرترین گروه فلسطینی و در حقیقت مادر تمامی گروههای این سرزمین نام برد با گروههای مارکسیستی و چپگرا با هم اختلاف داشتند که اختلاف آنها درباره روشها و شیوه‌های مبارزاتی گروهها بود.

این مساله در مقطع کنونی نیز دیده می‌شود. زیرا اگر سالها قبل طرفداران جرج حبش و یا نایف حواتمه که مارکسیست بودند الفتح و رهبری آن را متهم به محافظه کاری می کردند امروزه نیز حماس و جهاد اسلامی مسلمان، همان اتهامات را به این گروه و رهبرش وارد می سازند.

هر چند شرایط سیاسی و امنیتی امروز با سالهای ۱۹۷۰ و پس از آن تفاوت اساسی داشته و شیوه رویارویی و تقابل هم دگرگون شده اما به نظر می رسد شاهد یکسانی و هماهنگی اختلافاتی هستیم که بیش از سه دهه از مطرح شدنشان می گذرد.

الفتح که پس از مرگ عرفات «ابومازن» (محمود عباس) در رأس آن قرار گرفته همان سیاستی را ادامه می دهد که این سازمان در زمان رهبری پیشین اتخاذ کرده بود که همانا تحقق و اجرای فرمول و طرح «زمین در قبال صلح» بود. در قبال این طرح فلسطینی ها حاضر شده‌اند با دریافت کرانه غربی رود اردن، نوار غزه و شرق بیت‌المقدس که در جریان جنگ ۶ روزه سال ۱۹۶۷ اعراب و اسراییل به اشغال اسراییل درآمده به جنگ با این رژیم خاتمه دهند. هدف آنها ایجاد یک کشور مستقل فلسطینی در این منطقه است، در این رابطه سلام فیاض نخست وزیر فلسطین بر تشکیل این دولت تا سال ۲۰۱۱ تاکید کرده و خواستار حمایت اتحادیه اروپا از آن می‌شود.

در حالی که حماس مخالف هر گونه مذاکره و صلح با اسراییل بوده و بر نابودی این رژیم و بازپس گرفتن تمامی سرزمین فلسطین اصرار می‌ورزد.

اختلاف بر سر این مساله که بسیار اساسی و زیربنایی می باشد زمینه ساز چالش های دیگری میان فلسطینی ها گردیده که متاسفانه آنها را به جنگ با یکدیگر کشانده است.

آخرین مساله‌ای که به اختلافات میان آنها دامن زده و مذاکرات آشتی را که با میانجیگری مصر صورت گرفته تحت الشعاع قرار داد درخواست دولت فلسطین برای تعویق بررسی گزارشات جنایات جنگی اسراییل در حمله به غزه بود. درخواست دولت خودگردان باعث شد بررسی گزارش جنایات جنگی اسراییل در شورای حقوق بشر سازمان ملل به ۶ ماه دیگر موکول شود. در این رابطه **اسماعیل هنیه** نخست وزیر حماس در بیانیه‌ای اعلام می دارد که این اقدام تشکیلات خودگردان نشان می دهد این تشکیلات در حمله به ملت فلسطین دست دارد و می خواهد جنایات اشغالگران را بپوشاند.

افزایش اعتراضها موجب می شود محمود عباس رهبر فلسطین به اشتباه در این زمینه اعتراف کرده و مدعی شود که این اشتباه قابل جبران است.

در کنار مساله رسیدگی به جنایات اسراییل باید به مخالفت حماس با تمدید دوره ریاست محمود عباس و تشکیل نیروی امنیتی مشترک با الفتح اشاره کرد.

سال گذشته در شرایطی که دوره ریاست محمود عباس در حال پایان بود اعضای فراکسیون تغییر و اصلاح وابسته به حماس در پارلمان فلسطین از محمود عباس می خواهند با تشکیل هیات مرکزی انتخابات زمینه را برای برگزاری انتخابات ریاست تشکیلات فراهم کند. آنها بر این مساله اصرار می‌ورزیدند که ریاست محمود عباس در تشکیلات خودگردان حتی یک دقیقه پس از ژانویه ۲۰۰۹ غیرقانونی است. در حالی که الفتح معتقد بود ریاست عباس بر تشکیلات خودگردان همراه با پایان دوره پارلمان خاتمه می یابد. همچنین حماس توافق در مورد تشکیل نیروی امنیتی مشترک فلسطین با الفتح را در نوار غزه که فقط در این منطقه مجاز به فعالیت است رد می کند و اعلام می دارد فعالیت این نیرو باید در تمامی سرزمین های فلسطینی مجاز باشد.

زمینه‌های آشتی

نگاهی به دیدگاههای حماس و الفتح درباره اسراییل و چگونگی رویارویی با آن، افشاگر این واقعیت است که این دو گروه با توجه به این دیدگاهها قادر به همبستگی و اتحاد نبوده و نمی توانند متحد شوند. زیرا یکی از مذاکرات صلح و آشتی جانبداری می کند در حالی که دیگری هر گونه مذاکره و سازش را نفی کرده و فقط از نابودی اسراییل پشتیبانی می کند.

در چنین شرایطی حماس خواستار ادامه جنگ و مقاومت است اما الفتح بر مذاکرات دیپلماتیک تاکید می‌ورزد. این وضعیت، راه دو گروه را از همدیگر جدا ساخته و در حقیقت آنها را رویاروی هم قرار داده است. به همین دلیل با وجود تمامی تلاشهایی که صورت می گیرد نمی توان به اتحاد و همبستگی دو گروه امیدوار بود.

چند هفته قبل خالد مشعل رئیس دفتر سیاسی حماس بر اهمیت دستیابی به آشتی ملی فراگیر فلسطین پیش از انتخابات تاکید کرده و اعلام می دارد هیچگونه راه‌حلی جز تحقق مصالحه ملی پیش رو نیست و بدون تحقق این امر، امکان برگزاری انتخابات وجود ندارد. همچنین شبکه الجزیره به نقل از منابع فلسطینی می گوید پیشرفت‌های خوبی در گفت‌وگوهای آشتی ملی میان فتح و حماس در قاهره به دست آمده است. به گزارش این شبکه خبری نمایندگان الفتح و حماس به اختلافات بر سر نقش مرجعیت موقت برای رهبری سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) تا انتخاب دوباره شورای ملی آن در سال آینده پایان دادند.

شواهد امر گویای این واقعیت است که دو طرف در تلاش هستند به اختلافات خاتمه داده و با هم آشتی کنند، زیرا می دانند اختلاف میان آنها به ضرر انقلاب فلسطین و منافع این کشور است.

ولی با وجود تمامی تلاشها و تمایلات آشتی جویانه، موانع بر سر راه آنها به مراتب بیشتر و عمیق تر است. همین مساله سبب گردیده تلاشهای مصر و یمن و دیگر کشورها و شخصیت‌ها، نتیجه‌ای نداشته و با موفقیت قرین نباشد.

یکی از دلایل ناکامی فلسطینی ها در طول ۶۰ سالی که از تقسیم فلسطین و تشکیل اسراییل می گذرد همین اختلافات و درگیری هاست که میان گروههای فلسطینی وجود داشته است. این اختلافات بزرگترین مانع بر سر راه همبستگی و دوستی فلسطینی ها بوده که بهترین شرایط و زمینه را برای اسراییل به وجود آورده تا از این وضعیت بهره گرفته و تلاشهای آنها را بی اثر کند.

یکی از دلایل موفقیت ضمنی عرفات که به قرارداد اسلو در سال ۱۹۹۳ انجامید جانبداری فلسطینی ها از او و روندی بود که او در این سالها در پیش گرفته بود. اگر قرارداد اسلو و توافق عرفات — رابین ناکام ماند به دلیل اقدامات تروریستی افراطیون یهودی از یک طرف و فشارهای دمشق از طرف دیگر بود. در آن سالها حافظ اسد رئیس جمهوری پیشین سوریه زنده بود و از نفوذ قابل توجهی میان اعراب برخوردار بود. او توانست گروهها و شخصیت‌های مخالف فلسطینی را که عمدتاً از سوی دمشق حمایت می شدند هماهنگ ساخته و با جذب لبنان، جبهه‌ای علیه عرفات تشکیل دهند. در نهایت نیز یهودی تروریست افراطی که رابین نخست وزیر اسراییل را ترور کرد تیر خلاص را به توافقنامه اسلو زد.

امروزه شرایط با آن سالها تفاوت اساسی پیدا کرده است. یکی از دلایل آن، رشد و موفقیت حماس و دیگر گروههای مسلمان می باشد که هم شیوه مبارزه مردم این سرزمین را تغییر داده‌اند و هم این که الفتح با انواع و اقسام بحرانها از جمله سوءاستفاده‌های مالی و سیاسی مواجه شده که از اعتبار این گروه کاسته است.

شکست الفتح در انتخابات پارلمانی، واقعیات انکارناپذیری را فراروی سران فلسطین، حکومت‌های عرب، مقامات اسراییل و جامعه جهانی قرار داده تا همگان بدانند یکه تازی الفتح و سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) خاتمه یافته است.

به این ترتیب در کنار افول الفتح، قدرت نمایی حماس و دیگر گروهها آغاز شد که نتایج آن را امروزه در قالب جنگ و رویارویی فلسطینی ها شاهدیم که به نفع اسراییل و به ضرر انقلاب فلسطین بوده است.

در چنین شرایطی، اتحاد و همبستگی چهره گمشده‌ای است که فلسطینی ها به دنبالش هستند ولی تحقق آن در این شرایط و در حالی که هر یک از طرفین دعوا بر مواضع خود تاکید می‌ورزند امکان پذیر نمی باشد.

علاوه بر فلسطینی ها، مسلمانان، اعراب و جهان اسلام چشم به این گروهها دوخته و از تلاشهایی که صورت می گیرد جانبداری می کنند. اما در این میان برخی کشورها و افراد هستند که اتحاد و همبستگی فلسطینی ها را نمی توانند درک کنند.

برای آنها جنگ و درگیری میان فلسطینی ها و یا اعراب و اسراییل باید استمرار یابد زیرا منافع آنها در استمرار ناآرامی ها در این منطقه است. لذا تا زمانی که این وضعیت و شرایط ادامه دارد نه تنها تلاشها ناکام مانده و بی اثر خواهد بود بلکه این گروه و افراد زمینه هر گونه آشتی را از بین خواهند برد. منافع آنها در آتش افروزی و دامن زدن به اختلافات است. اختلافاتی که دودش به چشم فلسطینی ها رفته و آوارگی آنها را استمرار خواهد بخشید. ■

ایمان دو نیمه است نیمی صبر، نیمی شکر ● حضرت محمد(ص)

سه گانه

کیان فولادی
kianfulladi@yahoo.com

انفجار در هشت صبح

راهی که برای برقراری امنیت در سیستان و بلوچستان در پیش گرفته شده بود، راه درستی بود که حتی این حادثه دلخراش نیز نباید آن را متوقف کند

«تروریست انتحاری» خوشبختانه اصطلاحی است که برای ایرانیان کمتر آشناست. کسی که برای انجام یک عملیات و ماموریت تروریستی که هدفش گرفتن جان دیگران است، خودش را نیز به کشتن دهد. متاسفانه اما این پدیده شوم پس از مدتها در ایران هم دیده شد و چند روز پیش، استان مظلوم سیستان و بلوچستان هدفی شد برای یکی از بزرگترین و زشت‌ترین حملات تروریستی در ایران. در روزی که با فاصله چند ساعت در تهران زلزله‌ای خفیف آمد، در شهرستان سرباز بلوچستان، بیش از سی نفر با مواد منفجره‌ای که یک تروریست به خود بسته بود، جان خود را از دست دادند تا ایرانیان قدر و ارزش «امنیت» را در این کشور پهناور بیشتر و بهتر بدانند، که به راحتی زمین با خرده تکانی می‌تواند تمام آرامش یک شهر و میلیونها ایرانی را به بازی بگیرد و البته از بخت خوش، این اتفاق سالهاست که در شهرهای پرجمعیت ایران نیفتاده و همین هم هشداری است که همیشه باید برای وقوع زلزله آماده بود تا اگر هم روزی اتفاق افتاد، کمترین لطمه و صدمه جانی و مالی را به همراه آورد. مانند زلزله تهران که هر چند یکبار فراموش می‌شود و خرده تکانی لازم است تا دوباره حافظه‌ها آن را به خاطر آورند، امنیت سیستان و بلوچستان و نقصهایی که در آن وجود دارد هم انگار تنها مدتی پس از دو حادثه تروریستی در یادها هست و سپس دوری راه تا مرکز، این مساله را از یاد مدیران مرکز دور می‌کند و مدیران محلی و مردم نجیب سیستان و بلوچستان هم گویی باید به وقوع چنین حوادثی عادت کنند!

از یک سو البته باید خرسند بود از اینکه تقریباً تمام حملات تروریستی سالهای اخیر در این منطقه، از کشته شدن بیگناهان در جاده زابل – زاهدان، گروگانگیری در یکی از پاسگاههای مرزی و این انفجار انتحاری اخیر، ظاهراً همگی توسط یک گروه جنایتکار شناخته شده در این منطقه انجام می‌گیرد، بنابراین متوقف کردن و جلوگیری از وقوع چنین حوادث دردناکی، تنها نیازمند از بین بردن این گروه شوم شناخته شده است والا کم نیستند کشورهایی در جهان و اتفاقاً در همین نزدیکی مرزهای ایران که ناامنی‌ها و انفجارها و حملاتی اینچنین در آنها نه تنها بسیار تکرار می‌شود، بلکه توسط گروهها و دسته ها و فرقه‌های گوناگون و رنگارنگی روی می‌دهد که دولتها در مبارزه و

جلوگیری آنها دچار سرگیجه شده‌اند، به هر طرف که می‌روند تروریست‌های دیگری از طرف دیگر سر بیرون می‌آورند و جلوی هر گروه را که می‌گیرند، فرقه دیگری سرکشی می‌کند و ناامنی می‌آفریند. و اینکه عامل اکثریت نزدیک به تمام ناامنی‌ها در سیستان و بلوچستان مربوط و محدود به یک گروه و فرقه شده، نشان از تلاش نیروهای امنیتی است که دست کم در محدود کردن گروههای سرکش و یاغی موفق بوده‌اند. اما شایسته ایران و ایرانی نیست که پس از گذشت سالها و تکرار وقایع تلخ تروریستی آنهم در یک منطقه شناخته شده و توسط یک گروه شناخته شده، همچنان هر بار منتظر وقوع حادثه‌ای تلخ‌تر و ناگوارتر باشد. گروهی که این بار هم

در گرگ و میش، ندو!

حتی در آخرین لحظات تصویب و بررسی این قانون، همچنان اختلاف نظر بزرگی در شکل اجرای آن میان دولت، مجلس و کارشناسان اقتصادی، پابرجاست

به روزهایی رسیده‌ایم که مهمترین قانون اقتصادی کشور در مجلس شورای اسلامی درحال نوشته شدن است، طرحی که اکثر اقتصاددانان کشور معتقدند باید بسیار زودتر اجرا می‌شد تا حرکتی بزرگ در وضع معیشتی و شرایط اقتصادی ایران، رو به جلو انجام گیرد و از دست و پا زدنهای این روزهای اقتصاد رها شویم.

هر چند که همه ایشان هم معتقدند پس از اجرای این طرح در سال یا سالهای سخت اجرای آن، جهش قیمت‌ها به سمت بالا و تورمی ایجاد خواهد شد که گریزی از آن نیست و برای رسیدن به نتایج خوشایند این طرح باید اندکی سختی‌ها و فشارهای روزهای نخست را تحمل کنیم.

اما یک اختلاف بزرگ حتی پس از ماهها بررسی این قانون در کمیسیونهای تخصصی دولت و سپس مجلس، در میان نمایندگان در حین تصمیم گیری برای قانونگذاری، باقی مانده است.

دولت و کارشناسانش و برخی نمایندگان معتقدند برای رسیدن به نتایج خوشایند این طرح بزرگ اقتصادی بهتر است و باید که اجرای آن را هرچه سریعتر پیش برد و در مقابل این اشکال که اجرای سریع مفاد این قانون می‌تواند در روزها و ماههای نخست فشار تورمی زیادی بر مردم تحمیل کند، جواب می‌دهند که هرچه اجرای قانون سریعتر

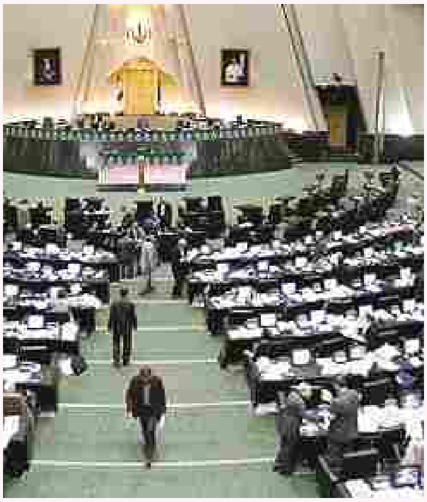

تور ازدواج

استفاده از صدها جزیره کوچک این کشور، جدیدترین ابتکار برای قانع کردن گردشگران است تا آن را به عنوان هدف سفر انتخاب کنند

روزهایی که ما گرفتار تصویب طرحهای بزرگ و راهگشای اقتصادی هستیم و یک حادثه بزرگ تروریستی، اخبار جهان را متوجه ایران کرده و طبیعی است که چنین اخباری زمانی که از شبکه‌های خبری جهان پخش شود، اولین اثرش آن است که گردشگران و توریست‌هایی که قصد سفر به ایران را داشتند با این خیال که لابد ایران محل امنی برای سفر و سیاحت نیست، در انتخاب ایران به عنوان هدف یک سفر گردشگری، تجدیدنظر خواهند کرد، کشور مسلمان و آرام مالزی هر روز ابتکار جدیدی برای باز کردن پای گردشگران به کشورش به کار می‌گیرد. تورهای ازدواج برای زوجهای تازه ازدواج کرده‌ای که قصد رفتن به سفر را دارند، آخرین پیشنهاد ابتکاری این کشور برای جلب و جذب گردشگر از سراسر جهان است، تصمیم‌گیران صنعت

مانند دفعات گذشته، مسوولیت این حمله تروریستی را برعهده گرفته و بر پلیدی رفتار خود اعتراف کرده، این بار برخلاف حملات گذشته از عاملی برای ارتکاب جنایت استفاده کرده که خود نیز می‌دانسته در جریان این حمله، کشته خواهد شد که این نشانه‌ای از عمق انحراف فکری و اعتقادی این فرقه تروریست است و مسوولان امنیتی نیز به درستی دریافته‌اند که برای مبارزه با انحرافی که در فکر و اعتقاد ایجاد می‌شود باید با ابزار فرهنگی و فکری دست به کار شد. ابتکاری که در چند ماه اخیر در استان سیستان و بلوچستان درحال انجام بود تا به جای پرداختن صرف به مفاهیم و ابزار نظامی و انتظامی برای برقراری امنیت، از ابزار فرهنگ و اقتصاد به عنوان عوامل اصلی استفاده شود، مسیر صحیحی بود که اتفاقاً تروریست‌ها به دلیل فهمیدن اثرش، به اجرای چنین عملیات شدیدی دست زدند، شاید که بتوانند از ادامه این مسیر جلوگیری کنند. آنها هم فهمیده‌اند و می‌بینند هرچه مسوولان سیاسی و نظامی و امنیتی کشور و منطقه با سران قبایل و عشایر سیستان و بلوچستان رابطه گرمتر و صمیمانه‌تری برقرار کنند و اعتمادی دوطرفه ایجاد شود، نتیجه آن خواهد بود که راه برای استفاده از توانایی‌های آنها در حفظ امنیت و جلوگیری و پیشگیری از شکل گیری دسته‌ها و فرقه‌های انحرافی بازتر می‌شود. قبایل و عشایر و مردم منطقه هنگامی که احساس کنند سران سیاسی – نظامی به ایشان برای اداره منطقه اعتماد کرده‌اند و پذیرفته‌اند که چنین اختیاری به ایشان داده شود، تمام توان پنهان خود را به کار خواهند گرفت، توانی که از به کارگیری هزاران نیروی نظامی و انتظامی تاثیر بیشتری خواهد داشت به ویژه اگر دولت بپذیرد که با سرازیر کردن امکانات و تسهیلات اقتصادی به سیستان و بلوچستان و ایجاد رونق و آبادانی اقتصادی می‌تواند چتر امنیت را نیز در استان بگستراند و اجازه ندهد بدخواهان با سوءاستفاده از شرایط نامناسب اقتصادی، دانه‌های بی‌اعتمادی و نارضایتی در سیستان و بلوچستان بپاشند و البته این نیز حرف درستی است که در برخورد با کسانی که حاضرند برای رسیدن به هدفهای سیاه خود، در اولین ساعات روز با انفجار بمب گذاری بیش از ۶۰ کشته و مجروح از هموطنانشان برجای گذارند و در سیاهی شب راه بر آنها بسته و حدود سی نفر از آنها را به رگبار گلوله ببندند، باید سخت‌ترین عقوبت و کیفر برگزیده شود و برای التیام سینه های داغدیده هموطنان و عبرت دلهای سیاه تروریست‌ها، با تشدید عملیات انتظامی، هیچ حاشیه امنی برای کسانی که دستی در این حادثه داشته‌اند، باقی نماند و یادمان باشد که امنیت سیستان و بلوچستان هیچگاه از یادمان نرود.

باشد، دوران جهش قیمت‌ها و تورم احتمالی هم زودتر خواهد گذشت. اما در سوی دیگر این اختلاف نظر، برخی از نمایندگان مجلس و عده‌ای از اقتصاددانان معتقدند این فشار اقتصادی که بلافاصله پس از اجرای قانون ایجاد خواهد شد، ممکن است چنان شدید شود که مردم و مسوولان را از ادامه مسیر منصرف کند و تمام تلاشها و برنامه‌ریزیها بی اثر بماند.

برای برطرف شدن این اختلاف، مرکز پژوهشهای مجلس از چند نفر اقتصاددان که در بخش آثار طرحهای اقتصادی مهارت داشتند، دعوت کرد تا در جلساتی از میان این دو راه یکی انتخاب شود، اجرای سریع قانون و حذف ناگهانی یارانه‌ها یا اجرای کند قانون و حذف تدریجی یارانه‌ها؟

اما آنطور که رئیس مرکز پژوهشهای مجلس می‌گوید، اختلاف نظر در این جلسات هم وجود داشت و حتی برترین کارشناسان نیز نتوانستند اثر دقیق و میزان دقیق تورم و جهش قیمتی را در اثر اجرای سریع این قانون به طور قطعی تعیین کنند.

به همین دلیل هم رئیس مرکز پژوهشهای مجلس اینطور نتیجه گرفت که از آنجا که مقدار تورمی که بلافاصله پس از اجرای طرح ایجاد می‌گردد، به طور دقیق معلوم نیست، باید در اجرای قانون احتیاط کرد و آرامتر پیش رفت و در هوای گرگ و میش، تند ندوید تا احیاناً با صدمه و لطمه‌ای شدید مواجه نشویم. دولت و کارشناسانش البته همچنان این استدلال را نمی‌پذیرند و باید منتظر ماند و دید که سرانجام احتیاط و گامهای آرام برای اجرای این قانون تجویز می‌شود یا سرعت و دویدن از روی تورم؟

توریسم این کشور اعلام کرده‌اند که برای زوجهای جوانی که قصد برگزاری مراسم ازدواج خود در این کشور یا آمدن به یک سفر تفریحی پس از ازدواج به این سرزمین را داشته باشند، تسهیلات ویژه‌ای در نظر می گیرد.

تا آنجا که قصد دارد با استفاده از صدها جزیره کوچکی که در اطراف این کشور قرار دارد، برای مدتی کوتاه، بخشی یا تمام یک جزیره کوچک را در اختیار زوجهای جوانی قرار دهد که برای گردشگری این کشور را انتخاب می کنند. البته در مقابل، مبالغ قابل توجهی هم برای در اختیار گذاردن این جزیره‌ها، از این زوجهای جوان مطالبه می کند.

به هرحال این هنر کوچکی نیست که در دنیایی شلوغ و پرهیاهو و در میان هزاران واقعه تروریستی و ناامنی‌های طبیعی و غیرطبیعی، مدیران کشوری بتوانند هر چند یکبار ابتکار و ایده‌ای نو بیابند تا گردشگران را قانع کنند این کشور را برای سفر و استراحت انتخاب کنند. راهی که مدیران ایرانی هم اگر قصد پیشرفت و موفقیت دارند، چاره‌ای جز گام نهادن بر آن پیش‌رو ندارند.

نامه های حضرت امام(ره) به فرزند برومندش حاج سید احمد آقا

۳

زمان: ۱۳۴۷هـ.ش. / ۱۳۸۸هـ.ق. **مکان: نجف**

ان شاءالله تعالی موفق و مؤید به تحصیل علوم شرعیه و تهذیب اخلاق باشید. اولاً پنیر دیگر نفرستید، برای هر دوی ما خوب نیست و ممنوع هستم؛ ثانیاً راجع به تلفن «۱» چیزی ننویسید که: تلفن بکشید خرجش را می‌دهم... من تلفن نمی کشم و شما هم چیزی جز مال فقرا ندارید و خوب است از حالا ملاحظهٔ وجوه شرعیه را تمرین کنید و زیاده‌روی را احتراز نمایید. خداوند تعالی از شما راضی خواهد بود. والسلام.

پدرت

---

۱ -خانم حضرت امام در نجف شدیداً از نداشتن تلفن نگران بودند. هر وقت می‌خواستند با فرزندانشان در ایران صحبت کنند، باید ساعتها در گرمای ۴۸ درجه در صف ادارهٔ تلفن معطل می‌شدند و یا با خجالت به منزل حجت‌الاسلام والمسلمین حاج شیخ نصرالله خلخالی می‌رفتند؛ با اینکه با روی باز از ایشان استقبال می‌شد ولی ایشان خجالت می کشیدند. امام اجازهٔ دایر کردن تلفن را نمی‌دادند؛ منزل ایشان تا آخر دوران تبعید در نجف و تا زمانی که به پاریس رفتند فاقد تلفن بود؛ و امام به والدهٔ محترم گفته بودند که: راضی نیستم از دفتر به ایران تلفن بزنید. قیمت اشتراک تلفن در نجف ۲۵ دینار عراقی (معادل پانصد تومان) بود. اینجانب نوشتم: از خودم پول دارم؛ شما تلفن را دایر کنید، پولش را من به آیت‌الله پسندیده ـ وکیل امام ـ می‌دهم؛ امام این جواب را نوشتند. ضمناً منزل ایشان سال‌ها در نجف با آن گرمای آزاردهندهٔ تابستان، فاقد یخچال بود و در مضیقهٔ شدید زندگی می کردند.

(سیداحمد خمینی)

زمان: ۱۳۴۸هـ.ش. / ۱۳۸۹هـ.ق. **مکان: نجف**

بسمه تعالی

فرزند عزیزم، ان شاءالله سلامت و موفق باشید؛ ماها بحمدالله سلامت هستیم. از اصفهان نوشته بودند که یک نفر آمده برای شهریه وجه خواسته است. شما می دانید این نحو امور، مخالف رویّهٔ اینجانب است؛ ما حواله نموده بودیم، دیگر محتاج به این معانی نبوده. امید است ان شاءالله اشتغالات شما به درس و بحث و تهذیب اخلاق بیش از پیش باشد. والسلام علکیم.

پدرت

کاغذی که به وسیلهٔ آقای علی نوشته بودید رسید؛ راجع به شهریه منافاتی بین کاغذ من و آنچه واقع شده است نیست. آقارضا «۱» بنا بود از دیبایی «۲» بگیرد بفرستد پیش دانش «۳» لکن از قراری که نوشته است محتاج به حواله نشده است و از موارد مربوط به خودم داده است. در ماه آتیه هم اگر در قم تأمین شده محتاج به کسی نیست و اگر نشد و آقارضا هم از مورد پدرش «۴» تأمین نکرد مراجعه به دیبایی شود و هر وقت احتمال دادید که محتاج شوید، مرقوم دارید که بنویسم تأمین کنند. راجع به اختلافات آن دو آقا، من عاجز هستم، و نه وقت دارم نه حال، که به این حرف‌های لایعنی گوش کنم؛ من در این آخر عمر گرفتار به داخله و خارجه شدم. امید است ان شاءالله با رسیدن اجل، ختم این مطالب شود.

---

۱. فرزند آیت‌الله سیدمحمد صادق لواسانی.
۲. طرف حساب آقای خلخالی در تهران.
۳. آیت‌الله آمیرزا ابوالقاسم دانش، وکیل تام‌الاختیار امام.
۴. منظور، آیت‌الله لواسانی است.

هر که خود را شناخت خدای خود را شناخته است ● حضرت محمد(ص)

گزارش شهرستان

زیر نظر: محمود صفادار

دومین جمعه مهرماه و

استثنایی ترین مراسم مذهبی جهان

صبا مهربانی فر – خبرنگار اطلاعات هفتگی

یکی از قالی‌های درون بنای امامزاده را به صورت لوله شده بر دوش جوانان می‌گذارند و می‌برند. دنبال این دسته، گروهی دیگر که هریک چوب دستی بلندی به دست دارند، حرکت می‌کنند

مشهد اردهال در استان اصفهان، ۴۰ کیلومتری غرب کاشان و در ۶۰ کیلومتری قمصر قرار دارد. مشهد اردهال، مرقد امامزاده علی بن امام محمدباقر(ع) است که از مدینه به ایران آمد و در مشهد اردهال شهید شد. قدمت این زیارتگاه به قرن ششم هجری برمی گردد و از جمله بناهای مجدالدین عبیدالله کاشانی، برادر معین‌الدین مختص الملوک ابونصیر، وزیر شهید سلطان سنجر است. از عصر صفویه، این بقعه و بارگاه گسترش یافت و به تزیینات آن افزوده شد. هر سال یکی از استثنایی‌ترین مراسم مذهبی در روز جمعه‌ای که نزدیک ۱۷ مهر ماه است، برگزار می‌شود. در این روز اهالی فین با چوبهای بلند به بقعه می آیند و قالی آستانه را سر دست می گیرند و به طرف نهر آبی در خارج بقعه می‌برند و به یاد روز شهادت امامزاده سلطانعلی به شستن قالی می‌پردازند. این روز در منطقه کاشان معروف به قالی‌شویان است.

شرح مراسم

هر سال در روز ۱۳ مهر ماه (امروزه در دومین آدینه مهرماه)، اهالی روستای فین کاشان، یکی از قالی‌های درون بنای امامزاده را به عنوان فرشی که هنگام شهادت در تابوت ایشان بوده و پیکر امامزاده را در آن پیچیده بوده‌اند، به صورت لوله شده بر دوش جوانان می گذارند و آن را به سوی چشمه‌ای که حدود چندصد متری شرق زیارتگاه است، می‌برند. دنبال این دسته، گروهی دیگر که هریک چوب دستی بلندی به دست دارند، حرکت می کنند و با تکان دادن چوب دستی به نبردی نمادین با قاتل امامزاده می‌پردازند. قالی کنار چشمه به زمین می آید و آب چشمه را به نشان غسل دادن امامزاده بر آن می‌افشانند و سپس دوباره آن را با شور و هیجان به سوی زیارتگاه بازمی گردانند. پیش از ورود قالی به آرامگاه، چوب به دستان با دویدن و تکان دادن چوبها و فریاد و شعارهای خاص همچنان با قاتل امامزاده نبرد می کنند. رسیدن حاملان قالی به درگاه ورودی امامزاده و سپردن آن به گروهی دیگر که باید آن را به درون ببرند، همراه با تشریفات خاصی است.

هر سال عده زیادی از مردم از سراسر ایران، به تماشای این مراسم می‌آیند. البته این مراسم حتماً باید توسط افراد بومی انجام گیرد و دیگران فقط باید تماشا کنند.

جلال آل احمد نیز در کتاب ارزیابی شتاب‌زده در مقاله «مهرگان در مشهد اردهال» مراسم را آنگونه که خود از نزدیک مشاهده کرده، تعریف می کند.

مرحوم علی حاتمی هم در فیلم طوقی (۱۳۴۹) به مراسم قالی‌شویان اشاره می کند که البته در آن زمان زیر تیغ سانسور قرار می گیرد و حتی کلمه «مشهد اردهال» از دیالوگ بازیگران حذف می‌شود.

ثبت جهانی این مراسم

رئیس اداره میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری کاشان گفت: قرار است این مراسم به ثبت جهانی برسد. کار مطالعاتی و کارشناسی قالی‌شویان از مدتها قبل توسط معاونت فرهنگی و ارتباطات سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری کشور انجام شده است و در آینده نزدیک در اداره کل ثبت معنوی — تاریخی کشور به عنوان آیین سنتی و مذهبی جهانی به ثبت یونسکو خواهد رسید.

قدمت، تاریخچه، منحصر به فرد بودن برگزاری این مراسم در دنیا، بُعد مذهبی، انجام گرفتن مراسم با ریشه‌ای مذهبی توسط اقوام (اهالی خاوه و فین کاشان) و مرسوم بودن برگزاری این مراسم از قرنها پیش، دلیل اصلی ثبت جهانی مراسم معنوی — سنتی، مذهبی قالی‌شویان مشهد اردهال کاشان بوده است.

بعضی از آثار قدیمی

۱– در ورودی به حرم مطهر از ایوان صفا متعلق به سال ۹۵۰ هجری قمری

۲– ورودی حرم مطهر از صحن عنصر بن ناصر مربوط به سال ۷۱۹ یا ۸۳۰ هجری قمری

۳– آیات قرآنی نوشته شده در دورتادور بالای ایوان صفا در سال ۹۵۰ هجری قمری

۴– دو سنگ قبر منصوب به دختران شاه عباس صفوی، یک سنگ متعلق به ۹۶۸ و دیگری ۱۰۱۵ قمری

۵– سکوی برنجین متعلق به سال ۱۲۹۷ قمری

۶– سنگابی سنگی در ابتدای ورودی صحن امامزاده متعلق به سال ۱۱۳۳ قمری

۷– سنگ قبری در صحن امامزاده متعلق به سال ۱۱۵۰ هجری قمری

۸– یک جلد قرآن خطی ناتمام متعلق به قرن هفتم قمری

۹– جعبه‌ای دارای ۲۲ جزء از ۳۰ جزء قرآن کریم متعلق به سال ۸۴۸ قمری

■

شهر آبدان و

پررونق ترین بازار مردم

علی سلمانی

می‌گویند آبدان یعنی جایی که آب فراوان دارد. چنین اسمی برای این منطقه چندان هم بی‌دلیل نیست زیرا آبدان دره‌ای به نام درهٔ جاشک دارد که سیلاب‌ها و حوضهٔ آبریز دو رشته کوه که باهم دوازده کیلومتر فاصله دارند، به سوی این دره جاری می‌شود و پس از آبیاری کردن زمین‌های کشاورزی که در دو طرف جادهٔ بوشهر ـ کنگان در شمال آبدان قرار دارد، به خور بردستان و سپس به خلیج زیبای فارس می‌ریزد.

آبدان در سال ۱۳۷۹ از دهستان به شهر تبدیل شد. این شهر دارای اداره‌های دولتی و خصوصی و زمین‌های حاصلخیز کشاورزی است. **آبدان نزدیک به سیصد سال پیش بنا شده است و نخست روستایی پررونق و محل داد و ستد مردم از دور و نزدیک بوده که به این روستا می‌آمده‌اند و به خرید و فروش می‌پرداختند.** سکهٔ رایج آن روزگار دینار نادری بوده که به دورهٔ افشارهٔ مربوط می‌شده است.

نخستین ساکنان آبدان، طایفه‌های آبدونی و درمانده‌ها بودند که تابستان‌ها به تنگ نخل در هفت کیلومتری آبدان می‌رفتند و به باغداری و دامداری می‌پرداختند و زمستان‌ها به آبدان بازمی گشتند. این دو طایفه امروز نیز به آبدونی و درمانده‌ها معروفند.

در سال ۱۳۱۱ قمری عبدالحمید خان از نوادگان محمد خان دشتی به آبدان رفت و با تفنگچی‌های خود در آنجا و مناطق اطراف آبدان حکومت کرد و باعث رونق آنجا شد. آبدان طایفه‌های سرشناسی چون خوانین و کرمی‌ها و فخرایی‌ها دارد که همگی با حکومت مرکزی مبارزه می کرده‌اند.

آبدان آثار تاریخی نیز دارد که عبارتند از:

سد ساروجی که از ملاط ساروج ساخته شده و امروز مخروبه است و در کوه گُلی قرار دارد که در شمال شرقی آبدان است.

قلعهٔ پشمه که از چند اتاق تودرتو ساخته شده و در ارتفاع ۸۰۰ متری کوه پشمه در شمال شرقی آبدان قرار دارد. در حالی که بردن مصالح ساختمانی تا چنین ارتفاعی، امروز نیز کار دشواری است.

کلات منقلی در ۱۰ کیلومتری غرب آبدان در روستای خرگونه قرار دارد. ارتفاع این کلات ۸۰ متر است و باد و باران درحال تخریب منقل‌های سفالی این کلات است.

قلعهٔ شیرین نیز در کوه‌های غربی آبدان، نزدیک روستای خرگونه است. از این قلعه چشمه‌ای آب و چند اتاق مخروبه باقی مانده است.

تل کچاوه، تل گنبدان، تل اردو، ساروج‌های تنگ نخل، برکهٔ دی‌نظر و سیل‌بند کوه‌نی از دیگر آثار قدیمی آبدان است که تقریبا همگی درحال تخریبند و کاش تا کاملا نابود نشده‌اند، سازمان میراث فرهنگی برای مرمت این آثار تاریخی اقدام کند. ■

قلعهٔ پشمه که از چند اتاق تودرتو ساخته شده و در ارتفاع ۸۰۰ متری کوه پشمه در شمال شرقی آبدان قرار دارد. در حالی که بردن مصالح ساختمانی تا چنین ارتفاعی، امروز نیز کار دشواری است

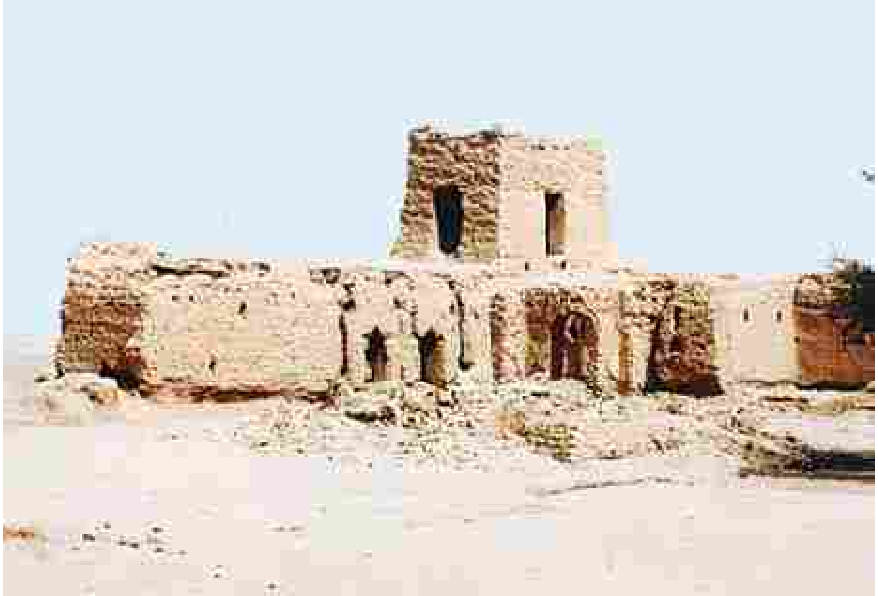

قلعهٔ جمال خان سعیدی، مرکز شهر آبدان، ساخته شده از خشت خام و گچ

شکوفه های زندگی

علی قزاقی

طاهره قره داغی

تولدت مبارک

مختار عبدی

تولدت مبارک

حنانه عسکری پور

محمدمتین یادگاری

امیررضا یادگاری

امیرحسام اسماعیلی

ثمین یادگاری

امیرحسین کمیجانی

امیرعلی خوشکام

محیا قاضی

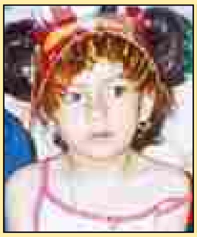

مبینا قاضی

فاطمه و کوثر نعمتی وند

بردباری کلید شادمانی است و شتاب کلید اندوه

● مثل تازی

رفتارها و واکنش ها

تصور کنید در فاجعه آمیزترین شرایط شنیدن صدای یک انسان دیگر تا چه حد می تواند آرامش دهنده باشد

زیر پنج تن یخ

دکتر بهمن بهروزی

زیر آواری از یخ

یک پیک نیک و سفر تفریحی و خانوادگی که به سوی کوهستانهای برفی در شمال سیاتل صورت گرفته بود، بر اثر سقوط یک بهمن تبدیل به فاجعه‌ای شد که عنقریب دو خانواده را به عزاداری کشانده بود. درواقع یک پسر نوجوان از هر کدام از دو خانواده، در زیر آوار یخی گرفتار شده بودند، در حالی که هر دو از ستون فقرات، پا و دست شکسته هم رنج می بردند. در این میان آنچه که به آنها امید بخشیده بود، شنیدن صدای یکدیگر بود. اما حتی ماموران امداد هم چندان امیدی نداشتند چرا که علاوه بر جراحات و شکستگی ها، هر دو نوجوان ساعتها را در دمایی غیر ممکن گذرانده بودند که به معنای منجمد شدن اعضای مختلف بدن آنها می توانست باشد تا اینکه...

قول یک سفر تفریحی

کوربت‌ها و گلینی‌ها در حومه شهر سیاتل، همسایه یکدیگر بودند. هر کدام از دو خانواده یک پسر نوجوان ۱۶ ساله و یک دختر ده ساله داشتند و اتفاقاً هر دو خانواده دارنده دو سگ از نژاد همنوع هم بودند. آنها یک سالی بود که به فرزندان خود قول داده بودند که به یک سفر تفریحی در کوهستان برفی و زیبا در شمال سیاتل بروند، اما برای تحقق یافتن آن نیاز به هماهنگی با یکدیگر داشتند تا اینکه در بهار سال بعد سرانجام این هماهنگی و تعطیلی مشترک امکان‌پذیر شد و هر دو خانواده که در مجموع از چهار بزرگسال، دو نوجوان، دو کودک و دو سگ تشکیل شده بودند، در پاترول بزرگی که کوربت‌ها صاحب آن بودند گرد آمده و کلیه ابزار و وسایل لازم از جمله یک چادر بزرگ و هشت نفره برای اقامت، خواب و پخت و پز در آن عازم کوهستان برفی در شمال سیاتل شدند. آنها می‌دانستند که تازه پس از رسیدن به محل پارک کردن برای اتومبیل، مقادیری هم باید در دامنه کوه با پای پیاده صعود کنند تا به مکان مناسب برای برپایی چادر بزرگ خود برسند. در طول راه هم هر کسی با طرف همسن و همپای خود در آن پاترول سه ردیفه مشغول بود، دو پدر خانواده درباره مسائل کاری و انتخابات صحبت می کردند، دو مادر در مورد نحوه پختن یک کیک تازه بحث می کردند، دو پسر نوجوان با گوشی در گوشهای خود به موسیقی راک گوش فرا داده بودند و دخترها هم به نوعی به بازی کامپیوتری با یک لپ‌تاپ، مشغول بودند. حتی سگها هم گویی زبان یکدیگر را درک می کردند. پس از رسیدن به محل پارک اتومبیل ها، آنها تصمیم گرفتند که از آنجا که ساعات عصر هنگام فرا رسیده بود، بقیه آن روز را به جستجوی مکان مناسب برای برپایی چادر در دامنه کوه به راهپیمایی پرداخته و پس از برپا شدن چادر هم به استراحت و صرف شام اقدام کنند و از صبح روز بعد استراحت کرده و آماده به راهپیمایی در کوهستان و گشت و گذار که هدف اصلی آنها بود اقدام کنند. به دلیل هماهنگی بسیار مطلوبی که میان هر دو خانواده که از ده سال پیش‌تر همسایه یکدیگر شده بودند، وجود داشت، همه چیز به خوبی سپری می‌شد و هر کسی سعی می کرد تا به فراخور حال خود در انجام وظایفش کوشا باشد. سرانجام شب اول را آنها به دلیل خستگی و پس از صرف شام با یک خواب نشاط‌آور در دل طبیعت و هوای تنفسی گوارا سپری کردند و از بامداد روز بعد هم راهپیمایی در کمره کوهستان آغاز شد.

کنجکاوی پسرها

مانند هر خانواده دیگری این دو نوجوان بودند که با شتاب و کنجکاوی در پیشانی گروه حرکت می کردند، ضمن آنکه هر دو سگ هم با آنها همگام شده بودند. چند بار در خلال راه پدر و مادرها الکساندر و الیور (نام دو نوجوان شانزده ساله) را با صدای بلند فراخوانده و به آنها هشدار دادند که مراقب باشند و بیش از اندازه از گروه جدا نشوند، بخصوص به آنها در مورد چاله‌های برفی هشدار دادند. (چاله برفی یک مکان گود و توخالی است که با برف نرم پر شده و در ظاهر قابل قدم گذاشتن نشان می دهد، اما به محض گام نهادن در آن، انسان به داخل گودال فرو می‌رود و امکان آسیب دیدگی و حتی شکستگی دست و پا هم وجود دارد) البته در طی راه، تابلوهای خطر و هشدار در مورد خطرات بر سر راه از جمله چاله برفی و امکان ریزش بهمن، وجود داشت و به همین دلیل هم هر کدام از اعضای گروه چوب دستی بزرگی را در دست داشتند تا قبل از قدم برداشتن مکان و منطقه مقابل گامهای خود را بررسی کنند، اما پسرهای عجول بعضاً با بی احتیاطی شروع به دویدن با گامهای سریع می کردند که بلافاصله هم فریاد توأم با عصبانیت پدرهای خود را باعث می شدند.

یک غار برفی

پس از حدود سه ساعت راهپیمایی، دو پسر از دور یک غار زیبا را که تماماً از برف و یخ تشکیل یافته بود، نشان کردند و آن را به سایر اعضای گروه هم نمایاندند. بلافاصله هم همگی موافقت کردند که در کنار غار مکان مناسبی برای استراحت و صرف ناهار است، ضمن آنکه در اطراف آن مناظر مختلفی هم برای عکسبرداری و تصویربرداری ویدیویی وجود داشت و تصمیم گرفته شد که بقیه آن روز را در اطراف غار گذرانده و سپس به مکانی که چادر را در آنجا سرپا کرده بودند، بازگردند و روز اول را چنین به پایان برسانند و آنگاه برای روز بعد هم تصمیم مقتضی را اتخاذ کنند. در این میان الکساندر و الیور، با گامهای آهسته وارد غار شدند، ضمن آنکه هر دو سگ هم همراه آنان بودند. در همان لحظه هم مادر الیور موقع را مغتنم داشته و با تلفن همراه خود از دو پسر در دهانه غار عکسبرداری کرد. در داخل غار دو پسر که از چنین پدیده طبیعی که هرگز هم قبلاً آن را تجربه نکرده بودند، به هیجان آمده بودند، شروع به صدا درآوردن از خود کردند. درواقع اکو و انعکاس صداها در داخل غار یخی برای آنها به قدری جالب بود که حتی سگها هم شروع به درآوردن صدا از خود کردند، اما درست در همین لحظات که برای پسرها مملو از شادی و خنده بود، ناگهان صدایی توأم با لرزشی شنیده شد و متعاقب آن هر دو سگ با چستی و چالاکی خارق‌العاده‌ای و گویی که از پدیده‌ای به واهمه افتاده باشند، از دهانه غار به خارج جهیدند و تنها دو ثانیه بعد بود که ناگهان گویی جهان در ذهن دو نوجوان تیره و تار شد، چرا که قبل از آنکه آنها حتی کوچکترین درکی از اتفاقی که می‌افتاد، داشته باشند، یک بهمن عظیم از دامنه کوه سرازیر شد و سنگینی آن به قدری بود که غار یخی هم تاب نیاورد و در زیر سنگینی بهمن درهم شکست در حالی که الکساندر و الیور هم در داخل آن بودند.

در میان سکوت

برای الکساندر، چند دقیقه‌ای لازم بود تا از شوک اولیه خارج شده و آنچه که اتفاق افتاده بود را در ذهن تحلیل کند. البته درد شدیدی که تمامی بدن او را فرا گرفته بود، حاکی از آسیب دیدگی در بدن الکساندر بود، اما او حتی قادر نبود تا عضلات اعضای بدن خود را چند سانتی متری حرکت دهد تا از مکان شکسته و یا آسیب دیده در بدن خود آگاه شود. یخ و برف انبوه بدن او را در خود حبس کرده بود و تنها شانسی که آورده بود این بود که در مقابل سر و دهان خود یک فضای خالی به اندازه چند سانتی متر وجود داشت که او را قادر به تنفس و حتی صحبت کردن می کرد، بنابراین در اولین اقدام الکساندر شروع به فریاد زدن کرد: «... پدر... مادر... آیا کسی صدای مرا می شنود... مرا نجات دهید... من سخت آسیب دیده‌ام... آیا کسی آنجا هست؟...» اما به غیر از سکوت کامل هیچ صدایی به گوش او نرسید. آنگاه الکساندر سعی کرد تا به خاطر آورد که در آخرین لحظات قبل از ریزش بهمن، در چه شرایطی و در کجا قرار داشت. او خارج شدن سگها را از دهانه غار به یاد آورد و دیگر هیچ. از همه بدتر او از دوست صمیمی خودش یعنی الیور هم هیچ خبری نداشت. الکساندر در ذهن از اینکه تصور مرگ دوستش را می کرد، به شدت به هراس افتاده بود. آنگاه او دوباره شروع به صدا زدن کرد: «... الیور... کجایی... صدای مرا می شنوی... اگر به هوش هستی فقط صدایی از خودت خارج کن...» اما باز هم سکوت کامل. آنگاه الکساندر سعی کرد تا با حرکت دادن به بدنش برای خود جای بیشتری را در زیر برف باز کند، اما تنها نتیجه آن حرکت، احساس درد شدیدی در پاها و در پشت او بود، اما درست در همین لحظات که الکساندر با ناامیدی کامل

مواجه شده بود، ناگهان صدای ناله ضعیفی را شنید. آنگاه صدا کمی بلندتر شد و بر الکساندر مشخص شد که صدا نام او را بر زبان می‌آورد. آنگاه برای او تردیدی باقی نماند که صدا متعلق به الیور بود. برای الکساندر مشخص بود که الیور دچار جراحاتی شدید شده بود. آنگاه مکالمه میان آن دو آغاز شد. الیور هم علیرغم درد شدید از اینکه صدای الکساندر را شنیده بود، به شدت به وجد آمده بود. الکساندر پس از آنکه قدری دقت به خرج داد، متوجه شد که صدای الیور را از سمت راست خودش شنیده بود، بنابراین دست راست خود را تا آنجا که ممکن بود در برف و یخ فرو برد و آنگاه به الیور هم گفت که سعی کند تا دست چپ خود را در کنار شانه‌اش در برف و یخ فرو کند آنگاه هر دو دستهای خود را با تمام قوا بیشتر و بیشتر در برف و یخ فرو بردند و ناگهان نوک انگشتان آنها به یکدیگر رسید. لمس کردن دست آنها احساس عجیبی در آنها ایجاد کرده بود، گویی به هر دو اثبات شده بود که در این دنیا تنها نیستند. پس از آنکه آنها دستهای یکدیگر را در دست گرفتند، الکساندر شروع به بیان کلمات امیدوارانه کرد: «...الیور نگران نباش، هم‌اکنون همه به دنبال بیرون آوردن ما هستند... مرکز امداد هم بدون تردید هم‌اکنون در بالای سر ما مشغول است... ما به زودی از اینجا خارج می‌شویم...» اما الکساندر در همین احوال با وحشت احساس کرد که انگشتان الیور سردتر و سردتر می‌شد. او سعی کرد تا با فشار دادن انگشتان الیور گرمای خود را به او منتقل کند، اما از سوی دیگر ناله‌های الیور هم ضعیف‌تر می‌شد. الکساندر با خواندن مطالب و با مشاهده برنامه‌های تلویزیونی می‌دانست که در چنین شرایطی خواب رفتن به معنای منجمد شدن است، بنابراین با صحبت کردن بدون وقفه و فشار دادن دست الیور، سعی می‌کرد تا از بیهوش شدن او جلوگیری کند. در همین لحظات هم الکساندر احساس کرد که مایعی گرم به انگشتانش می‌رسد، او برای لحظه‌ای دست خود را از انگشتان الیور جدا کرد و در برابر چشمانش گرفت و با وحشت فراوان متوجه شد که این خون الیور بود که گرمای آن را احساس کرده بود، اما سعی کرد که این موضوع را از الیور پنهان کند و دوباره دستش را به سوی الیور دراز کرد و باز هم شروع به صحبت با او کرد، اما الیور در آستانه بیهوشی کامل قرار داشت و تنها با یک ناله بسیار ضعیف به هر گفته‌ای از الکساندر پاسخ می‌داد... اوضاع هر لحظه وخیم‌تر می‌شد و حتی الکساندر هم حالا سنگینی خواب را روی پلکهای خود احساس می‌کرد.

بیرون از غار

در خارج از غار برخلاف سکوت مرگ‌آوری که در داخل آن جریان داشت، سر و صدا و هیاهوی بسیاری در جریان بود در واقع چند گروه دیگر هم که مشغول راهپیمایی در کوه بودند، اکنون به کوربت‌ها و گلینی‌ها پیوسته بودند، اما هیچکدام ابزاری به همراه نداشتند که حریف بهمنی پنج تنی باشد. درواقع به غیر از برف، یخ فراوان هم در آنچه که غار را در هم فرو برده بود، وجود داشت. تنها این پدر و مادرهای دو نوجوان بودند که با تماس تلفنی با مرکز امداد، لحظه به لحظه تقاضای کمک می‌کردند. وجود پنج تن برف و یخ سبب شده بود که آنها کوچکترین صدایی را از دو فرزند خود نداشته باشند و حتی از زنده بودن آنها هم خبر نداشتند و تنها به مرکز امداد، اصرار می‌ورزیدند که باید عجله به خرج دهند چرا که زمان به سرعت می‌گذشت، ضمن آنکه تاریکی هم فرا رسیده بود. در این میان پدر الکساندر در حالی که به وسیله تلفن همراه خود با مرکز امداد مشغول صحبت بود با فریاد به آنها گفت: «شما باید با هلی کوپتر خود را به اینجا برسانید، چرا که به وسیله اتومبیل چند ساعتی در راه هستید و کار از کار خواهد گذشت. ضمناً باید چنداره برقی با خود همراه داشته باشید، چرا که مقدار زیادی یخ در اینجا ریزش کرده که با ابزار معمولی قادر به حرکت دادن آنها نخواهید بود. اما لطفاً عجله کنید.» درست در همین لحظات هم صدای موتور هلی کوپتری از دور شنیده شد، و پس از یکی دو دقیقه که هر دقیقه آن چون یک عمر بر پدر و مادرهای پسرها می‌گذشت، هلی کوپتر به زمین نشست و یک گروه امداد در حالی که پوشش‌های زردرنگ ویژه برف و سرما را بر تن داشتند، از آن خارج شدند در حالی که دو اره برقی عظیم الجثه را نیز همراه داشتند.

شکافتن برف و یخ

در کمتر از پنج دقیقه گروه امداد مستقر شد و عملیات شکافتن برف و یخ هم آغاز شد. در ابتدای کار از آنجا که آنها صدایی از پسرها نداشتند، موضوع مهم حدس زدن مکان دقیق مدفون شدن آنها در زیر برف و یخ بود، چرا که مکان اشتباه برای شکافتن می‌توانست به معنای دوباره کاری باشد، بنابراین سرپرست گروه امداد که مرد بسیار باتجربه‌ای بود، با چند سوال از پدر و مادر پسرها در مورد مکان ایستادن آنها قبل از ریزش بهمن ناگهان به یک مدرک حیاتی دست یافت. درواقع مادر الیور در آخرین لحظات قبل از حادثه، به وسیله تلفن همراه خود عکسی از دو پسر برداشته بود و مدیر گروه با مشاهده تصویر، مکان مدفون شدن دو پسر را انتخاب کرد و آنگاه عملیات آغاز شد. درواقع حتی به کمک اره برقی هم شکافتن برف و یخ به کندی انجام می‌شد و پس از حدود یک ساعت بود که ناگهان یکی از اعضای گروه فریاد زد صدایی را از درون می‌شنود. بلافاصله همه ابزار را خاموش کردند تا صدا را بهتر بشنوند و آنگاه بود که صدای الکساندر شنیده شد که گفت: «لطفاً... سریع‌تر، الیور از هوش رفته است...» بلافاصله این پدر و مادر الکساندر بودند که از بالا شروع به صحبت با پسرشان کردند: «نگران نباش... عنقریب شماها را بیرون می‌آورند... فقط سعی کن تا به خواب نروی و مراقب الیور هم باش...» درواقع سرپرست گروه به اعضای هر دو خانواده گفت که بدون اینکه در انتظار پاسخ باشند، مرتباً سعی کنند تا با پسرها صحبت کنند و به آنها امید بدهند و آنها هم چنین می‌کردند. سرانجام پس از دو ساعت شکافتن، دست یکی از اعضای گروه امداد به دست الکساندر رسید و پس از چند دقیقه بود که ابتدا الیور را در حالی که چهره و بدنی خونین داشت، از زیر برف و یخ خارج کردند و متعاقب آن الکساندر هم بیرون آورده شد. آنگاه هر دو را روی برانکارد ویژه پرواز بستند و پرواز به سوی بیمارستان را آغاز کردند. این در حالی بود که دست هر دو پسر هم حتی در هلی کوپتر و در جریان پرواز در دست یکدیگر بود. آنها بدین وسیله یعنی گرفتن دستهای یکدیگر، توانسته بودند تا یکدیگر را زنده نگهدارند و حالا زمانی نبود که آنها دستهای یکدیگر را رها کنند.

آسیب و جراحات اما زنده

الکساندر و الیور دچار شکستگی در پشت، در پا و در یک دست خود شده بودند ضمن آنکه الیور در صورت و پیشانی هم دچار زخمهای عمیقی شده بود، اما اگرچه زمان بهبودی و نقاهت بسیار طولانی بود، اما سرانجام هر دو سلامت خود را بازیافتند و پس از آن چندبار به مکانی که غار در آن قرار داشت هم سفر کردند، اما دیگر به درون آن قدمی نگذاشتند.

■

به دنبال یک راه حل

براساس سرگذشت: سارا

تهیه و تنظیم: محسن طیب

اشاره: برای ما بچه‌های مجله، تعطیلی روز چهارشنبه یکجورهایی شیرین‌تر از تعطیلات روزهای دیگر هفته می‌باشد؛ به این خاطر که معمولاً سردبیر مجله با مرخصی روز پنجشنبه هر کدام از پرسنل که بخواهند موافقت می‌کند. ثانیاً جمعه هم که تعطیل است، چهارشنبه، پنجشنبه، جمعه؛ می‌شود ۳ روز. از طرفی دیگر و از سالهای خیلی دور، روزهای سه‌شنبه هر هفته نیز اصطلاحاً «روز نفس کشیدن پرسنل» می‌باشد، چرا که حدفاصل دوشنبه و چهارشنبه قرار می‌گیرد؛ دوشنبه‌ای که مجله شماره قبل منتشر شده و چهارشنبه که استارت انتشار شماره بعدی را می‌زنیم و به همین دلیل وقتی چهارشنبه «روز تعطیل تقویمی» باشد، هر کس که قصد سفر داشته باشد عملاً از ظهر روز سه‌شنبه می‌رود توی تعطیلات! و این همان اتفاقی بود که هفته قبل برای اکثر بچه‌های اطلاعات هفتگی رخ داد؛ از جمله برای یکی از همکاران قدیمی مان آقاداریوش که بیش از بیست سال همکار و دوستمان می‌باشد، او از فرصت پیش آمده کمال بهره را برد [و البته اصرار دخترش نیز بی‌تاثیر نبود] و سه، چهار روز آخرهفته را راهی شمال شد تا هم فال باشد و هم تماشا؛ یعنی رفع خستگی در کنار دیدار از دوستان و آشنایان و اقوام و مهمتر از همه سر زدن به دخترش.

بعدازظهر روز دوم بود که داریوش و دخترش منزل پسرعمه دعوت بودند؛ آقارضا که از دوران نوجوانی و حتی کودکی با پسردایی‌اش رفیق فابریک بودند، دور از اعضای خانواده‌هایشان داخل حیاط مشغول قدم زدن و گپ و گفت بودند که زن جوانی وارد خانه شد و درحالی که دست کودک پنج ساله‌اش را گرفته بود، با همه سلام و علیک کرد و با داریوش هم حال و احوال، و سپس از صاحبخانه و میهمانها عذرخواهی کرد و اگرچه دخترکش با بچه‌های همسن و سالش مشغول بازی شد، اما زن جوان داخل اتاق شد و سر در گریبان فرو برد. «آقارضا» رو به زنش کرد و گفت: «برو از سارا بپرس ببین اگر ناهار نخورده براش غذا ببر...، اگر هم خورده بود میوه‌ای، شیرینی چیزی براش ببر...»

همسر آقارضا سری تکان داد و همانطور که به سوی اتاق می‌رفت زیر لب واگویه کرد:

«گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه
به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد»

که در همین لحظه داریوش قدری ذهن سوزاند و رو به میزبانشان گفت:

– ببینم رضا... این خانم همان «سارا» نبود؟ فامیل خانمت...!

آقارضا لبخندی زد و طوری که صدایش داخل اتاق نرود پاسخ داد:

– نشناختیش... آره؟ ولی او تو را شناخت، عیبی نداره... تو نفر اول نیستی که سارا خانم را بعد از چند سال، نشناخته!

داریوش در ذهن‌اش دختر جوان و پرشور و حرارتی را به یاد می‌آورد که محبوب همه فامیل بود و آنقدر به اقوام و فامیل مهربانی می کرد که همه چون دختر خودشان دوستش داشتند و... حالا اما، او زنی جوان را پیش رویش می‌دید که انگار غصه‌های همه عالم روی شانه‌هایش و همه غمهای دنیا در چشمانش نشسته است! و بعد نفسی عمیق کشید و رو به پسرعمه‌اش گفت:

– چی به سر آن دختر جوان و شاداب آمده که تبدیل شده به این زن خسته و فرسوده؟»

رضا از روی تاسف سری تکان داد و قصه تلخی را برای همکارمان تعریف کرد، داریوش نیز سه روز بعد که به تهران برگشت، طوری تحت تاثیر سرگذشت زن جوان قرار گرفته بود که به اتاقم آمد، در را بست و شروع به گفتن کرد و گفت و...

آنچه که درپی می‌آید، سرگذشت سارا است که به روایت داریوش و رضا آغاز شد و با قلم این حقیر به رشته تحریر درآمد...

* * *

سارا هرگز طعم محبت و مهربانی پدر را نچشید؛ چرا که فقط سه سال داشت که پدرش مرد! پس از مرگ پدر، مادر سارا که فقط همین فرزند را داشت، با اینکه می‌توانست دوباره ازدواج کند، اما تصمیم گرفت پای دخترکش بماند و او را بزرگ کند و خوب هم بزرگ کند؛ آرزویی که برای مادر مهمتر از زندگی خودش بود! سارای خردسال هم که می‌دید مادرش به چه سختی برای سیر کردن شکم او و برادرش کار می کند، از همان دوران کودکی با خدای خود عهد کرد که؛ «من باید طوری درس بخوانم و آنقدر موفق بشم که مادرم لازم نباشه دیگه کار کنه... او باید در عوض این همه سال که سختی کشید تا من و برادرانم را بزرگ کنه، بعد از اینکه من بزرگ بشم و آدمی موفق بشم، مادر باید استراحت کنه و از اینکه بچه‌هاش به جایی رسیدن احساس سربلندی بکنه!

اینگونه بود که سارا با تمام وجودش مشغول درس خواندن شد و هر سال با معدل عالی قبول و شاگرد اول می‌شد. در سال آخر که قرار بود دیپلم بگیرد و در کنکور هم شرکت کند، هر روز به مادرش می گفت: «مادرجون شما فقط برای من دعا کن تا با یک تیر دو نشان بزنم؛ یعنی هم با معدل عالی دیپلم بگیرم و هم در کنکور قبول و راهی دانشگاه بشم، مادرجون نذر کردم که اگر به هر دوتا آرزویم برسم...، یعنی فردای روزی که اسمم توی قبول شده‌های دانشگاه، در روزنامه‌ها چاپ بشه، حتی قبل از اینکه وارد دانشگاه بشم، شما را ببرم مکه تا به آرزوی دیرینه‌ات برسی....»

مادر که ظرف دو، سه سال گذشته دو پسر بزرگش را سر و سامان داده و داماد کرده بود، تنها یک آرزو داشت؛ اینکه دخترش نیز به آرزوهایش برسد و... اما تقدیر گاهی اوقات خیلی بی‌رحم است! چند ماه پس از اینکه «سارا» با معدل ۱۹/۹۶ دیپلمش را از دبیرستان گرفت، در یکی از آخرین روزهای تابستان که «از شدت گرمای هوا» نیز شکسته شده بود، سارا صبح زود از خانه زد بیرون تا جزو نفرات اولی باشد که در صف روزنامه‌فروشی می‌ایستد؛ دختر جوان از شب قبل که باخبر شد فردا اسامی کنکور چاپ می‌شود، تا صبح پلک بر هم نگذاشت. اضطراب مادر نیز از او کمتر نبود! ضمن اینکه زن بیچاره مجبور بود بیماری سختی را هم که یکسالی می‌شد به جانش نشسته بود تحمل و آن را از دخترش پنهان کند؛ مادر که می‌دانست اگر سارا از بیماری لاعلاج‌اش باخبر شود روحیه‌اش را از دست می‌دهد [و چه‌بسا نتواند در کنکور قبول شود، هرطور بود درد را تحمل می کرد و قصدش این بود که پس از ورود دخترش به دانشگاه، آنگاه با کمک خود سارا درمانش را آغاز کند، اما افسوس که هرگز به آرزویش نرسید...!

ساعت هنوز ۹ صبح نشده بود که سارا هلهله کنان و خندان وارد خانه شد؛ دختر جوان درحالی که با یک دست «روزنامه» و به دست دیگرش جعبه شیرینی را گرفته بود وارد خانه شد: «مامان... مامان جان بدو برو چمدانت‌رو ببند که همین فردا باید بریم خونه خدا و...، که ناگهان جسم بی‌جان مادرش را دید که گوشه اتاق به پشتی تکیه داده و چشمانش برای همیشه بسته شده است!

چه لزومی دارد تعریف کنم که سارا چگونه با این غم بزرگ روبرو شد؟ چه فایده‌ای دارد بگویم سارا خون گریه کرد؟ چه نیازی است که تعریف کنم دختر بیچاره چند بار به دلیل شوک عصبی کارش به بیمارستان کشید و بستری شد و...؟ آنچه که لازم است بدانید تا دلتان بسوزد این است که بگویم با اینکه سارا در رشته مورد علاقه و در دانشکده شهرشان قبول شد، اما هرگز پا به آن کلاسها نگذاشت و حتی ثبت‌نام هم نکرد! مرگ عزیزترین موجود زندگی‌اش چنان لطمه روحی به دختر جوان زد که دیگر هیچ چیز برایش مهم نبود جز آن که صبح تا شب و شب تا صبح گوشه خانه‌شان بنشیند و عکس مادر را در آغوش بگیرد و بی‌صدا اشک بریزد و حسرت بخورد...

در آن روزهای تلخ و سخت اما، فقط برادران سارا بودند که تا حد توانشان سعی می کردند به خواهرشان سر بزنند، هر چند که آنها نیز چون مجبور بودند بار خانواده و زن و فرزندان خود را به دوش بکشند، علیرغم میلشان گاهی در طول هفته فقط یکساعت می‌توانستند به خواهر کوچکشان سر بزنند. از طرف دیگر، پزشکان نیز در مورد سارا به آنها هشدار داده بود: «اگر تنهایی خواهرتان همچنان ادامه پیدا کند، او دچار انزوا و افسردگی و بیماریهایی سخت خواهد شد!»

فردای آن روز بود که «حمید» برادر کوچکتر — که از کودکی هم رابطه‌اش با خواهر صمیمی‌تر بود — به سراغ سارا آمد و تصمیمی را که با مشورت زنش «شیرین»

که همکلاسی سارا هم بود، به اطلاع او رساند: «آبجی تو که نمی‌خوای مردم به ریش ما بخندند؟ درسته که داداش بزرگمون مجید و زنش دوتایی کار می کنند و صبح تا شب توی خونه نیستند، اما شیرین [که حامله هم هست] مدام توی خونه نشسته، چرا نمیای پیش ما زندگی کنی تا ما هم غصه نخوریم؟ هر وقت هم حالت خوب شد به خونه خودت برگرد... قبول آبجی؟

سارا نیز پذیرفت و به این ترتیب مسیری جدید در آسمان زندگی او پدیدار شد، مسیری که یک «شهاب» آن آسمان تاریک را روشنایی بخشید.

* * *

سارا نام «شهاب» را قبلاً هم شنیده بود؛ درحقیقت تا قبل از مرگ مادر، چند باری که سارا همراه مادرش به خانه حمید می‌آمدند، آن مرد جوان را که خانه‌اش روبه‌روی خانه برادرش قرار داشت دیده بود. شهاب که تقریباً همسن و سال برادرش بود، خیلی بذله‌گو و شوخ به نظر می‌رسید و شاید به همین خاطر نیز توجه دختر جوان را جلب می کرد. حتی «شیرین» خواهرشوهرش گفته بود؛ شهاب چون خیلی خوش قیافه و خوش تیپ است، بین دخترهای این محل خیلی هواخواه داره.»

آن روزها سارا اما، آنچنان غرق در درس بود که هیچگاه به حرفهای زن برادرش فکر هم نکرده بود، ولی سال بعد که سارا در اوج ناراحتی به خانه آنها آمده بود، شاید به دلیل کمبود محبتی که پس از مرگ مادر نصیبش شده بود، با هر نگاهی که شهاب به او می کرد، ؟؟ فرو می‌ریخت و کم کم احساس کرد هر بار نگاهش در چشمان شهاب گره می‌خورد، آرامش گمشده‌اش بازمی گردد. اوایل از این احساس فقط خودش خبر داشت و شهاب ۲۴ ساله، اما یکسال آینده و روزهایی که در خانه برادرش زندگی کرد و عشقش روزبه‌روز نسبت به شهاب بیشتر شد، پرده از راز این عشق برداشت. خود سارا نیز تلاشی برای پنهان کردنش نمی کرد، چرا که می‌دانست خلافی نمی کند، و تصور می کرد را برادرانش نیز اگر به عشق پاک او و شهاب پی ببرند، خوشحال هم می‌شوند، چرا که حالا فقط شهاب بود که می‌توانست دختر جوان را آرامش ببخشد. اما همه چیز آنطور که سارا فکر می کرد، پیش نرفت. برخلاف تصورش مجید و حمید—برادرانش—به شدت با این رابطه مخالفت کردند. سارا که می‌دید پس از مرگ مادر، این عشق به داد او رسیده، به مخالفت برادرها اهمیت نداد و هنگامی که از زبان شهاب «دوستت دارم» را شنید و مطمئن شد که مرد آرزوهایش هر لحظه او بگوید حاضر است برای خواستگاری بیاید، آن وقت سارا مقابل برادرها ایستاد: «چرا مخالفت می کنین؟» و مجید و حمید که با نصیحت نتوانستند خواهرشان را از شهاب دور کنند، حرف آخر را زدند: «شهاب آن مرد رویایی که تو فکر می کنی نیست... او هر روز با یک دختر بوده و مطمئن باش بعد از ازدواج هم بیشتر از چند ماه طول نمی کشه که از دستت خسته میشه و...

–نه... شهاب عاشق منه... او قسم خورده که پای من بایسته!

این را سارا گفت تا حمید آنچه را نمی‌خواست بگوید: «خواهرجان، شهاب اهل هزار کثافتکاریه... مشروب می‌خوره، تریاک می کشه، اصلاً او معتاده آبجی... می‌فهمی؟

سارا اما، مثل همه عاشقان دنیا که فکر می کنند دیگران دشمن معشوق او هستند، دلسوزی برادرها را «بی‌دلیل» دانست و پایش را در یک کفش کرد که؛ «یا شهاب یا هیچ کس...»

دو برادر که می‌دیدند مخالفتشان بی‌فایده است، با یک شرط به این ازدواج رضایت دادند: «باشه سارا... با شهاب ازدواج کن، اما یادت باشه اگر روزی پشیمان شدی، حق برگشتن به خانه ما را نداری...» و سارا که یقین داشت در «بهشت شهاب» خوشبخت می‌شود و پشیمان نخواهد شد، چشمانش را بست و لباس سفید پوشید و پا به زندگی جدید گذاشت.

تا دو، سه ماه اول، یعنی تا هنگامی که سارا و شوهرش را در زیر زمین خانه مشغول کشیدن هروئین دید، زندگی زناشویی برایش همان بهشت بود! پس از آن واقعه تلخ نیز هنوز امیدش را از دست نداده بود، چرا که شهاب می گفت: «من که معتاد نیستم... من تفریحی می کشم و هر وقت بخوام نمی کشم...»

حدود یکسال و نیم طول کشید تا سارا باور کند که شوهرش معتاد است و بحث تفریح نیست اما... تولد دختر کوچکشان ماجرایی جدید در زندگی سارا پدید آورد. اوایل تصور می کرد شهاب حالا که پدر شده دست از کثافتکاری می کشد، اما اشتباه می کرد، چرا که او وقتی حس کرد زن بیچاره‌اش لااقل از ترس سرکوفت شنیدن از برادرها هم که شده حاضر به طلاق نیست، آن وقت اوج رذالت و شقاوت را نشان داد؛ در لحظاتی که سارا مشغول تر و خشک کردن و بزرگ کردن فرزندش بود، شهاب با دوست دخترهای رنگ و وارنگش وارد خانه می‌شد و... و اگر زنش اعتراض می کرد، جوابش فحش بود و مشت و لگد...! چند وقتی به همین شکل گذشت تا دخترشان دو ساله شد، حالا سارا نگران بود که آینده دخترش با چنین پدری چه خواهد شد؟ این بود که مرتبه‌ای دیگر همت کرد و بی‌آنکه شهاب بفهمد، کتابهای کنکور را به خانه آورد و درس خواند و امتحان داد و... در رشته‌ای عالی در دانشگاه قبول شد.

چه کسی می‌داند سارا چه انگیزه‌ای داشت که همه رنجها و توهین‌های شوهرش را تحمل می کرد، فقط برای اینکه بتواند درسش را تمام کند؟ سرانجام نیز با معدلی عالی لیسانس‌اش را گرفت و هنگامی که توانست شغلی خوب و پردرآمد پیدا کند، فکر می کرد شاید برادرانش حاضر باشند گناهش را ببخشند، اما آنها همچنان روی حرف روز اولشان بودند: «ما که گفتیم با شهاب بدبخت میشی؟ حالا هم تحمل کن و روی ما حساب نکن...» از طرف دیگر سارا که می‌دید دخترش کم کم بزرگ شده و باید به مدرسه برود، سعی کرد دور از شهاب زندگی جدیدی برای خودش و فرزندش مهیا سازد. موفق هم شد، اما سایه شوهرش هنوز در زندگی‌اش بود! شهاب که حالا در اوج خرابی اعتیاد افتاده بود، هرازگاهی که پول تمام می کرد به سراغ زن بیچاره‌اش می‌رفت و وقتی می‌دید سارا به او پول نمی‌دهد، شروع به فحاشی می کرد و فریاد می‌زد و شیشه‌ها را می‌شکست و زنش را کتک می‌زد و... تا بالاخره زن بیچاره از ترس آبرویش هم شده بود پولی را که برای خورد و خوراک خودش و دخترش به دست آورده بود به شهاب می‌داد تا برود و چند روزی آنها را به حال خود بگذارد و هفته بعد دوباره بیاید و روز از نو و روزی از نو! همین دو ماه قبل بود که شهاب فهمید زنش تصمیم گرفته از او جدا شود، اینجا بود که ذات پلیدش را نشان داد و به زنش گفت: «مطمئن باش پشیمان خواهی شد... اولاً که تا یکی دو سال تو و وکیلت و دادگاه‌رو می‌چرخونم، بعد هم که مجبور باشم، اگر شده دو، سه ماه ترک می کنم تا حکم دادگاه به نفع من صادر بشه، یعنی بچه به من برسه! اون وقت کاری می کنم برای دیدن دخترت خون گریه کنی... پس سرت‌رو بنداز پایین و زندگیت‌رو بکن و کاری هم به من نداشته باش.

* * *

سارا مستاصل و خسته و ناامید از فردا، مشغول جان کندن است تا حقوقی به دست بیاورد و نصفش را شهاب با کتک از او بگیرد و...، خیلی‌ها به زن بیچاره می گویند «طلاق بگیر و جونت‌رو آزاد کن...» اما سارا که در این دنیا فقط به امید دخترش نفس می کشد، مجبور است مانند همه عمرش باز هم سختی و بدبختی را تحمل کند، فقط از ترس اینکه «شهاب» دخترش را از او بگیرد و...

* * *

شما جای سارا بودید چه می کردید؟ آیا او مجبور است تا پایان عمر شهاب را تحمل کند تا مبادا دخترش را از دست بدهد؟ یا راه دیگری نیز وجود دارد؟!

■

تقوی در آنست که عمل نیک را از نتیجه آن والاتر شماریم

جنگ جهانی دوم

۳۸

برگردان: بهروز بهرامی

هیتلر پس از پایان کار دانمارک و نروژ، مصمم شد تا سه کشور هلند، بلژیک و فرانسه را در یکسری عملیات مشترک، به یکباره ببلعد

سقوط بلژیک و هلند

فرماندهان آلمانی برای اینکه به خط دفاعی ماژینو برخورد نکنند بر آن شدند تا از طریق هلند و بلژیک، فرانسه را مورد حمله قرار دهند

نوبت فرانسه، هلند و بلژیک

پس از پایان کار دانمارک و نروژ و شکست مفتضحانه سپاهیان متفقین در نروژ، هیتلر و فرماندهان او بیش از پیش مطمئن شدند که در برابر شیوه برق آسایی که آنها در نبرد به کار می‌گیرند، قدرت مقاومتی وجود ندارد، بنابراین بر آن شدند که مدت کوتاهی پس از پایان کار دانمارک و نروژ، هجوم در جبهه غرب یعنی حمله به فرانسه را آغاز کنند. همچنین فرماندهان آلمانی که درباره خط دفاعی فرانسویها یعنی ماژینو بسیار شنیده بودند، با یک تاکتیک غافلگیرانه برآن شدند تا با هجوم از طریق بلژیک و هلند، درواقع خط ماژینو را دور زده و از پشت آن را درهم شکنند و بدین ترتیب هجوم به فرانسه که قدرت اصلی متفقین محسوب می‌شد، آغاز شد.

فرانسوی‌ها در مرز مشترک خود با آلمان، یک خط دفاعی موسوم به ماژینو را تاسیس کرده بودند که تا آن زمان پر تاسیسات‌ترین و مدرن‌ترین خط دفاعی در تاریخ تلقی می‌شد

خط دفاعی ماژینو

پس از آنکه در جنگ جهانی اول، نظامیان فرانسوی غافلگیر شده و در همان روزهای اول جنگ شکست‌های سنگینی را در برابر هجوم آلمانها متحمل شده بودند، این تفکر همواره در سردمداران فرانسوی در حال شکل گرفتن بود که باید یک خط دفاعی مستحکم در مرز شرقی خود با آلمان ایجاد کنند تا دیگر هرگز در برابر هجومهای برق آسای آلمانها که تاکتیک اصلی آنها در جنگ بود، غافلگیر نشوند. و بدین ترتیب این ماژینو وزیر جنگ وقت فرانسه بود که از سال ۱۹۲۹ ساختن خط دفاعی را در مرز با آلمان آغاز کرد. درواقع

نظامیان متفقین در انتظار تخلیه از دونکرک

این خط زمانی که تکمیل شد، به عنوان مستحکم‌ترین و غیرقابل نفوذترین سیستم دفاعی در تاریخ، شناخته شد. از پناهگاههای ساخته شده از بتون گرفته تا توپخانه‌هایی که مجهز به پیشرفته‌ترین و تخریب کننده‌ترین سلاحهای تاریخ بودند، در این خط جای داده شد. حتی سربازانی که در پناهگاهها زندگی می کردند از بهترین شرایط زندگی از نظر خواب، استراحت و تغذیه هم برخوردار بودند. خط دفاعی که به نام سازنده آن یعنی ماژینو ساخته شد، از چند لایه تشکیل یافته بود و تا زمانی که عبور از یک لایه برای دشمن امکان پذیر می‌شد، لایه دیگر با قدرت آتش خارق‌العاده بر سر آن فرود می‌آمد. اما این خط دفاعی علیرغم قدرتمندی آن، نوعی احساس امنیت در مردم فرانسه ایجاد کرده بود که بسیار بیشتر از حد لازم بود. ضمن آنکه بودجه‌ای که برای ساختن این خط دفاعی به کار گرفته شد، به قدری گزاف بود که تا دو برابر میزان تخمین زده شده در ابتدای کار هزینه ساختن آن شد و این چنین بودجه‌ای به معنای کم کاری و کم گذاشتن در بخش‌های دیگر در مورد ارتش بود که مهمترین آن مدرن‌سازی و پیشرفت‌های تسلیحاتی بود که همه و همه قربانی خط ماژینو شد. و بدین ترتیب بود زمانی که آلمانها با یک تاکتیک ساده، از حمله به خط ماژینو صرفنظر کرده و در عوض با حمله از سوی کشورهای هلند و بلژیک در حقیقت، خط ماژینو را دور زده و از پشت به آن حمله کردند، آنگاه به ناگهان تمامی آن احساس امنیت در مردم و روحیه جنگی در نظامیان به یکباره فرو ریخت که نتیجه آن هم شکست سنگین فرانسویها بود.

آغاز حمله در غرب

و بدین ترتیب در سپیده‌دم روز دهم از ماه مه و به سال ۱۹۴۰ با حمله هواپیماهای لوفت‌وافه یا همان نیروی هوایی آلمان به فرماندهی رایش مارشال هرمان گورینگ، به مراکز تجمع نیرو و ارتباطات و فرودگاههای هلند و بلژیک، حمله همه جانبه آلمان در جبهه غرب هم آغاز شد و بلافاصله هم موج دوم حملات هوایی که نقل و انتقالات نیروها و خطوط آهن را هدف قرار داده بود انجام گرفت و آنگاه

نیروهای آلمانی شهرهای اروپایی را یکی پس از دیگری فتح می کنند

هواپیماهای آلمانی به هنگام بمباران شهرهای هلند

نوبت به پیاده کردن چتربازان و نیروهای هوابرد در مناطق حساس، فرودگاهها و مراکز ارتباطات در بلژیک و هلند رسید. بخصوص اشغال سر پل رودخانه‌ها و سدها که در هلند و بلژیک تعداد آنها بسیار زیاد بود، برای نیروهای آلمانی و نقل و انتقال آنها در بلژیک و هلند اهمیت فراوان داشت. عملیات فوق‌الذکر در بلژیک با موفقیت همراه شد، اما در هلند از آنجا که در برخی از نقاط حساس نیروهای هلندی از قبل آماده شده بودند، چتربازان آلمانی و نیروهای هوابرد، به دام افتاده و اکثراً کشته یا اسیر شدند، اما آنگاه که عملیات برق آسای نیروهای زمینی و موتوریزه آلمانی آغاز شد، دیگر هیچ شانسی برای ارتشهای بلژیک و هلند باقی نماند. نیروهای آلمانی از دو سوی مرزهای هلند و بلژیک را مورد حمله قرار دادند. ارتش A به فرماندهی ژنرال راندشدت در صحنه بلژیک و ارتش B به سرفرماندهی ژنرال وبک در جبهه هلند، حمله خود را آغاز کردند. نقشه آنها در آغاز این بود که در جبهه بلژیک و هلند پیشروی کرده و از همان طریق هم مرزهای فرانسه را مورد هجوم قرار دهند. درواقع با اجرای چنین نقشه‌ای آلمانها به دو هدف مهم خود دست می‌یافتند.

هواپیماهای پیشرفته انگلیسی حامل رادار

یکی غافلگیر کردن فرانسویها که بزرگترین ارتش منطقه را دارا بودند و دیگر آنکه از درگیری مستقیم با خط ماژینو هم اجتناب می کردند. در این میان بمباران شهرهای باز و پرجمعیت که منطقه نظامی محسوب نمی‌شدند، باعث تخریب روحیه در مردم بلژیک و هلند شد. حتی آلمانها شهر رتردام که پرجمعیت‌ترین شهر در هلند محسوب می‌شد را پس از آنکه تسلیم نیروهای آلمانی شده بود، به شدت بمباران کردند که باعث کشتار بسیاری از مردم غیرنظامی شد. البته آلمانها مدعی شده بودند که یک اشتباه در امر ارتباطات باعث شد که نیروی هوایی از تسلیم شدن رتردام آگاهی نداشته باشد و آن را با خاک یکسان کند و البته بسیاری هم این ادعا را موکداً رد کرده‌اند.

بانوان انگلیسی در بخش رادار به خدمت گرفته شدند

ورود نیروهای متفقین

در گرماگرم حمله آلمان به بلژیک، نیروهای متفقین به تدریج وارد آن کشور شده و زمانی که سه لشگر فرانسوی و یک لشگر انگلیسی به نیروهای بلژیک پیوسته و یک نیروی قابل توجهی را تشکیل دادند، آنگاه در راستای سواحل رودخانه دایل در بلژیک، نیروهای متفقین خط دفاعی خود را تشکیل دادند. در این میان تنها پنج روز پس از آغاز حمله، هلند به دلیل تلفات فراوانی که بر جمعیت غیرنظامی در آن کشور وارد آمده بود، تسلیم شد و نیروهای بلژیک هم تنها در گوشه‌ای جمع شده و در انتظار رسیدن کمک از جانب متفقین بودند، اما این کمک هم‌زمانی رسید که بسیار دیر شده بود و لشگرهای تانک و موتوریزه آلمانی با سرعت فراوان، کاری کرده بودند که به ناگهان، سپاهیان متفقین شامل لشگرهای فرانسوی، انگلیسی، بلژیکی و حتی لهستانی خود را در محاصره آلمانها از سه طرف یافتند و تنها از یک طرف که آنهم دریا بود، راهی برای فرار باقی مانده بود. بدین ترتیب حدود سیصد و پنجاه هزار نظامی متفقین در بندر بلژیکی موسوم به دونکرک گرد آمده بودند و در انتظار تخلیه شدن از طرف دریا بودند، اما مشکل در آنجا یکی و دوتا نبود. بندرگاه دونکرک عملاً بر اثر بمبارانهای لوفت‌وافه نابود شده بود. بنابراین مکانی برای پهلو گرفتن کشتی‌های بزرگ جهت جمع‌آوری محاصره‌شدگان نبود در نتیجه همه آن سیصد و پنجاه هزار نفر باید از طریق سواحل مملو از ماسه در دونکرک تخلیه می‌شدند و از آنجا که کشتی‌های بزرگ قادر به پهلو گرفتن در سواحل ماسه‌ای نبودند، در نتیجه در یک اقدام عجیب، دولت انگلستان از مردم کشورش خواست تا هر کسی از هر نوع قایقی که دارد ولو یک یا دونفره جهت تخلیه نظامیان محاصره شده در دونکرک استفاده کند و آنها را از ساحل برداشته و در قسمت عمیق‌تر در دریا که به کانال مشهور است، نفرات را به کشتی‌ها تحویل دهند و بدین ترتیب یکی از معجزه‌آساترین و عجیب‌ترین عملیات در جنگ جهانی دوم آغاز شد. خانواده‌های انگلیسی از پدر و پدربزرگ و مادر و مادربزرگ گرفته تا فرزندان سوار بر قایق‌های خود از هر گوشه از سواحل انگلستان فاصله کوتاه و حدوداً سی کیلومتری میان سواحل انگلستان و ساحل بلژیک را در کانال آبی که در زبان فرانسه به آن پادوکاله گفته می‌شود طی کرده و هر کدام برمبنای ظرفیت خود، نظامیان متفقین را از ساحل برداشته و آنها را در عمق کانال به کشتی‌های بزرگتر رساندند و زمانی که ظرفیت کشتی‌ها به پایان رسید، آنگاه قایق‌ها هر کدام منطبق با حداکثر ظرفیت خود، نظامیان محاصره شده متفقین را از عرض کانال عبور داده و به سلامت به انگلستان رساندند. درواقع در تاریخ جنگ جهانی دوم اگرچه، محاصره دونکرک و فرار سیصد و پنجاه هزار نظامی متعلق به متفقین، خود یک واقعه خجلت‌آور و تحقیرکننده از نظر نظامی برای متفقین محسوب می‌شد، اما در عین حال تخلیه آن همه سرباز درحالی که تنها در یک پارامتر که حداکثر عمق آن پنج کیلومتر بود گرفتار آمده بودند و سایه نظامیان آلمانی و همچنین بمب افکن های لوفت وافه را روی سر خود احساس کردند به عنوان یکی از اعجاب‌انگیزترین و معجزه‌آساترین عملیات تخلیه در تاریخ شناخته شده است و برای متفقین و مردم کشورهای متفق خود یک پیروزی در اعماق شکست به حساب آمد. بویژه آنکه همین سیصد و پنجاه هزار نظامی در زمان حمله متفقین دوباره به جبهه‌ها بازگشته و دردسرهای فراوانی را برای آلمانها ایجاد کردند. و مهمتر از همه پس از آن همه شکست‌های سنگین و اولیه در برابر آلمانها، تخلیه موفقیت‌آمیز در دونکرک در بالا بردن روحیه در نظامیان و مردم بسیار موثر افتاد. اما از سوی دیگر این پرسش معماگونه که چگونه ماشین جنگی آلمان چنین فرصت گرانبهایی را برای از میان بردن خیل عظیمی از سپاهیان متفقین، از دست داده بود، خود رازی است که هنوز مورخین و کارشناسان جنگ جهانی دوم بر سر آن بحث می کنند. اما چه سود که پس از تخلیه قوای متفقین، آلمانها با تمام قوا به سوی فرانسه حمله‌ور شدند. ■

خلبانهای انگلیسی بسوی هواپیماهای خودی

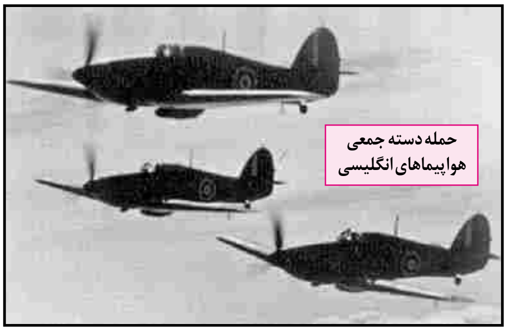

حمله دسته جمعی هواپیماهای انگلیسی

عملیات گذاشتن بمب درون هواپیماهای انگلیسی

هواپیماهای آلمانی، فرانسوی و انگلیسی که در جنگ جهانی دوم مورد استفاده قرار گرفت

با پاسخ به این ۱۳ پرسش

روش زندگی خود را مشخص کنید

پرسش‌های ساده اما...

در نگاه اول، پرسش های ساده‌ای به نظر می رسند: آیا هر زمان از اتاق خارج می شوید، چراغ را خاموش می کنید؟ آیا در زمانی که از ابزار برقی استفاده نمی کنید سیم آنها را از برق بیرون می کشید؟ آیا... اما واقعیت این است که همین پرسش های ساده‌زمانی که در کنار هم جمع می شوند، سبک وروش زندگی شما را تشکیل می دهند که آیا در جهت بهبود وضعیت محیط زیست و هوای تنفسی حرکت می کنید یا در ست عکس آن پیش می روید؟ به همین دلیل هم سیزده پرسش ساده را برای شما خواننده گرامی مطرح کرده‌ایم تا جهت زندگی خودتان برایتان روشن شود.

سوالهای روزمره‌ای که تصور می کردید پاسخ آنها را به آسانی می‌دانید در حالی که متوجه می‌شوید چنین نیست و در بسیاری از موارد باورهای شما اشتباه بوده است

پاسخ‌هایی
که به این سیزده پرسش
اساسی در زندگی خود می‌دهید
درواقع روش و جهت‌دهی زندگی شما
را نشان می‌دهد

آیا در خانه هر زمان که از اتاق خارج می‌شوم، باید چراغ را خاموش کنم؟

بگذارید که لامپ شما جوابگو باشد. زمانی که چراغ خاموش است شما انرژی را ذخیره می کنید، حتی اگر برای چند ثانیه این امر صورت گیرد. حال از سوی دیگر هر زمان که کلید برق را بالا و پایین می کنید، از عمر لامپ کاسته می‌شود. حال اگر بتوانید از لامپ‌های فلورسنتی استفاده کنید به مراتب بهتر است. آنها اگرچه گرانتر می‌باشند (در حدود چهار هزار تومان) اما در جمع، به میزان سی هزار تومان مصرف برق کمتری دارید. ضمناً تصور نکنید که روشن کردن کلید برق، مصرف برق را افزایش می‌دهد چرا که بر طبق گزارش یک منبع بین‌المللی، میزان مصرف برق در هنگام روشن کردن آن تنها برابر با چند ثانیه (سه تا هفت ثانیه) مصرف برق است.

توصیه: اصولاً بهتر است که چراغ را هر بار که نیازی ندارید خاموش کنید، اما این کار توأم با استفاده از لامپ مطلوب باید صورت گیرد.

آیا باید ابزار برقی را در هنگام عدم استفاده از برق کشید؟

حتی اگر ابزار برقی شما روشن نباشند، برق در سیم‌های آنها در جریان است. بنابراین به محض آنکه وسیله را روشن می کنید، کار آن آغاز می‌شود. بر طبق آماری که دولت آمریکا ارائه کرده است در آن کشور، همین جریان یعنی متصل بودن ابزاری که حتی روشن هم نیستند سالانه چهار میلیارد دلار انرژی را می‌سوزانند. تنها کامپیوتر دستی که به برق وصل است اما روشن نیست سالانه در حدود ده هزار تومان برق مصرف می کند. تلفن همراه شما حتی زمانی که از آن استفاده نمی‌کنید نیز مقادیری انرژی را مصرف می کند. حال اگر این مصرف را در میلیونها تلفن همراه که وجود دارد ضرب کنیم، با مبلغ قابل توجهی مواجه می‌شویم.

توصیه: در هنگامی که از این وسیله استفاده نمی کنید، از متصل کردن به برق خودداری کنید. حتی بهترین عمل این است که همه چیز را در یک اتاق به یک سه‌راهی یا چندراهی وصل کنید که با خاموش کردن آن همه چیز خاموش می‌شود.

می‌دانیم که مصرف آب سرد از نظر محیط زیستی، سبزتر و مفیدتر است، اما آیا لباسها را هم به اندازه آب گرم و به همان پاکیزگی می توان با آب سرد شست؟

توجه داشته باشید هنگامی که با آب جوش یا آب داغ لباسها را می شویید نود درصد از انرژی مصرفی برای حرارت دادن به آب به کار گرفته می شود و به لباس شما کاری ندارد. اما خبر خوش این است که آب ولرم و حتی آب سرد هم اکثر لکه‌ها را پاک می کند، به غیر از لکه‌های چربی.

توصیه: از آب داغ به آب ولرم تغییر موضع بدهید تا انرژی مصرفی را به نصف تقلیل دهید و آب سرد در صورت امکان که حتی انرژی کمتری را مصرف می کنید.

ظرف‌های کثیف بهتر است با دست شستشو شوند و یا به وسیله ماشین ظرفشویی؟

در اینجا دو بحث عمده وجود دارد که عبارتند از مصرف آب و مصرف برق. یک ظرفشویی کامل پس از صرف غذا توسط یک خانواده پنج نفره، در حدود ۱۶ تا ۲۰ لیتر آب را به مصرف می‌رساند، درحالی که همین میزان ظرف توسط ماشین ظرفشویی، تنها هشت لیتر آب را به کار می گیرد. در مورد مصرف برق هم باید خاطرنشان شود که ماشین‌های تازه مصرف برق بسیار کمتری (تا ۹۵ درصد) نسبت به ماشین‌هایی که ۳۰ سال پیش‌تر ساخته شده‌اند، دارند. بنابراین بهترین انتخاب همان ماشین ظرفشویی از گونه جدید است.

توصیه: توصیه می‌شود که در هنگام استفاده از ماشین ظرفشویی در بخش خشک کردن از تکمه بدون حرارت بهره گرفته شود که مصرف برق را حتی بسیار کمتر نشان خواهد داد.

قبل از به دور انداختن شیشه‌های مواد غذایی مانند مربا و ترشی که بعد به مصارف بازیافتی می‌رسند، آیا باید آنها را شستشو داد؟

تنها تا حد لازم آب کشیده شوند و پس از آن دیگر احتیاجی به شستشو نیست.

شیشه‌های نوشابه را زمانی که برای مصارف بازیافتی به دور می‌اندازیم، آیا باید سر یا درب بطری گذاشته شود یا نه؟

از آنجا که در اغلب موارد، جنس سر یا درب بطری با بدنه‌آن تفاوت دارد بنابراین عملیات بازیافتی هم در مورد آنها متفاوت است و بهتر است بطری تنها و بدون درب آن روانه مصارف بازیافتی شود.

برای خرید، کیسه پلاستیکی بهتر است یا پاکت‌های کاغذی؟

ماده اصلی در کیسه‌های پلاستیکی سوخت فسیلی

است و از هر ماده‌ای از چوب گرفته تا اضافات شیمیایی برای ساختن کیسه‌های پلاستیکی استفاده می‌شود. از سوی دیگر کارخانه‌های کاغذسازی باعث بارانهای اسیدی می‌شوند، ضمن آنکه افزایش دمای جهانی و مشکلات تنفسی در انسان و حیوان نیز از آثار تخریب کننده کارخانه‌های کاغذسازی است. علاوه بر آن انرژی به کار برده شده و آب مصرفی در این کارخانه‌ها نیز در حد بسیار بالایی است. در ضمن حتی پاکت‌های کاغذی که در صنایع بازیافتی ساخته می‌شوند تا شش برابر سنگین تر از کیسه‌های پلاستیکی می‌شوند و زمانی که پاکت‌های کاغذی توسط کامیونهای حمل و نقل در جاده‌ها به شهرها و کشورهای دیگر فرستاده می‌شوند، باعث مصرف سوخت بیشتری می‌شوند، ضمن آنکه استهلاک وسایط حمل و نقل هم خود هزینه سنگینی دربر دارد. حال تصور بسیاری بر آن است که پاکت‌های کاغذی در زمین جذب می‌شوند و به مواد شیمیایی داخل زمین تبدیل می‌شوند درحالی که کیسه‌های پلاستیکی چنین جذب شدنی را باعث نمی‌شوند. درواقع هر دو انتخاب چندان مناسب نیستند و بهتر است برای خرید از زنبیل شخصی خود که از حصیر یا کاموا ساخته شده، استفاده کنید که سالم‌تر می‌باشد. ضمن آنکه آسیبی به محیط زیست نمی‌رساند.

در مکانهای عمومی مانند رستورانها و امثال آنها آیا در دستشویی‌ها دستمال کاغذی باشد بهتر است یا خشک کن الکتریکی؟

آمار نشان می‌دهد که برای استفاده دستمال کاغذی یک رستوران باید سالانه ۹ درخت قطع شود. ضمن آنکه دستمال کاغذی درجای دیگر در حدود پانصد کیلوگرم زباله بوجود می‌آورد. به نظر می‌رسد که استفاده از خشک کن الکتریکی با توجه به مصرف کم در ابزار جدید به مراتب انتخاب بهتری می‌باشد.

آیا باید کامپیوتر را پس از ترک دفتر کار و یا هر زمانی که از آن استفاده نمی‌شود از برق کشید؟

بر طبق آمار جهانی که به دست آمده تنها در حدود ۳۴ درصد از کارمندان قبل از آنکه محل کار خود را ترک کنند، کامپیوتر را از برق می‌کشند. تنها در آمریکا اگر کامپیوترها در هنگامی که مورد استفاده قرار نمی‌گیرند، از برق کشیده شوند، به میزان ۴۳ میلیارد دلار در سال از هزینه انرژی کاسته می‌شود، ضمن آنکه از رها شدن ۳۲ میلیون تن گاز کربن در سال در هوای تنفسی جلوگیری می‌شود. در ضمن ممکن است گفته شود که در هنگام روشن کردن کامپیوتر نیاز به انرژی فراوانی وجود دارد، اما واقعیت این است که تنها دو دقیقه انرژی برق لازم است تا کامپیوتر راه‌اندازی شود و مصرف برق در این دو دقیقه هم به اندازه هر وسیله دیگری است.

توصیه: اگر برای بیست دقیقه یا بیشتر قصد استفاده از کامپیوتر خود را ندارید، اگر آن را از برق بکشید، به محیط زیست خود و کاهش در مصرف انرژی کمک شایانی کرده‌اید.

آیا خاموش کردن اتومبیل بهتر است یا روشن نگهداشتن آن در هنگام توقف‌های کوتاه؟

دیرزمانی است که این باور را در ذهن جای داده‌ایم که اتومبیل در هنگام استارت و روشن شدن موتور بیشترین مصرف سوخت را دارا می‌باشد و دلیل آن را هم فشار دادن پدال گاز تا آخرین حد در زمان استارت می‌دانیم. این تئوری روزی روزگاری واقعیت داشت و اتومبیل‌های پرمصرف در هنگام استارت سوخت فراوانی را می‌بلعیدند، اما نه امروز و نه با اتومبیل‌هایی که با سیستم سوخت تزریقی یا انجکسیون، استارت می‌خورند، در این اتومبیل‌ها، حتی اگر ده ثانیه هم اتومبیل را روشن نگهداریم، مصرف سوخت آن بیشتر از هنگام استارت است. بنابراین حتی برای زمان کوتاه توقف هم بهتر است اتومبیل را خاموش کنیم.

توصیه: به جهت وضعیت کاری در تاکسی‌ها و برای متعادل بودن تا ۳۰ ثانیه می‌توان اتومبیل را روشن نگهداشت اما اگر توقف بیشتر از ۳۰ ثانیه باشد، بهتر است که اتومبیل خاموش شود.

آیا می‌توانیم در زباله‌دانهایی که جهت پروسه بازیافتی به رنگ آبی مشخص شده‌اند، انواع کاغذها و انواع رنگها را بگذاریم یا تنها باید کاغذ سفید باشد؟

کار خوب در مورد سطل‌های زباله که جهت پروسه بازیافتی در گوشه و کنار مشخص شده‌اند، این است که می‌توان همه نوع کاغذ و همه رنگها را در آن گذاشت. کتاب، روزنامه، مقوا، مجله، پاکت نامه، پاکت خرید، پنجره پلاستیکی و... همه و همه را می‌توان در سطل‌های آبی رنگ مربوط به عملیات بازیافتی جای داد.

آیا در هوای سرد و در هنگام روشن کردن اتومبیل، باید آن را درجا گرم کرد یا می‌توان بلافاصله پس از روشن شدن حرکت کرد؟

بر طبق آزمایشها و پژوهش‌ها و نظریه کارشناسان، اتومبیل زمانی بهتر گرم می‌شود که در حرکت باشد.

توصیه: روشن کنید و حرکت کنید و نیازی به درجا گرم کردن نیست.

در اتومبیل و در هنگام حرکت در گرمای تابستان آیا استفاده از کولر سوخت بیشتری مصرف می‌کند یا باز بودن پنجره‌ها؟

تئوری عمومی که قبلاً حاکم بود حکایت از آن می‌کرد که استفاده از کولر در اتومبیل هم بنزین فراوانی مصرف می‌کند و هم باتریها را خالی می‌کند.

ضمن آنکه برخی‌ها هم اعتقاد دارند که باز بودن پنجره‌ها، نوعی جریان ایرودینامیکی در اتومبیل ایجاد می‌کند و باعث می‌شود که در برابر حرکت اتومبیل قدرت مقاومتی ایجاد شود که در نتیجه اتومبیل هم مجبور می‌شود شتاب بیشتری به خرج دهد و همه این فعل و انفعالات سبب مصرف سوخت بیشتری می‌شود، اما پس از آزمایشهای انجام شده در مورد دو نظریه مختلف، پژوهشگران اخیراً به یک نتیجه جالب رسیده‌اند و آن هم این است که در هنگام حرکت در بزرگراه و با سرعت بالاتر از ۶۰ کیلومتر در ساعت، پنجره‌های پایین آمده در اتومبیل، باعث ایجاد جریان هوایی مقاوم در برابر حرکت اتومبیل می‌شود و در نتیجه مصرف سوخت را افزایش می‌دهد.

اما در همان حال استفاده از کولر، مصرف سوخت را تنها به اندازه یک لیتر اضافه بر میانگین مصرف سوخت در اتومبیل شما نشان می‌دهد که چندان قابل توجه نمی‌باشد، ضمن آنکه جریان هوای مقاوم هم چندان مصرف را افزایش نمی‌دهد، بنابراین اگرچه هر دو تئوری تقریباً درست است اما توجه کارشناسی و عاقلانه این است که در بزرگراهها، و به دلیل گرمای تابستان بهتر است از کولر استفاده شود، اما در همان زمان و در هنگام رانندگی در داخل شهر، بهتر است پنجره‌های پایین کشیده را مورد استفاده قرار دهیم اما در هر حال نباید فراموش کنید که میزان راحتی جسم و روح خود را هم باید در نظر داشته باشید.

پرسش‌ها و پاسخ‌های درج شده، خلاصه‌ای از آخرین کتابی است که تحت عنوان «تا چه اندازه سبز هستید؟»، اخیراً از جانب یونسکو درباره محیط زیست و نقش انسان منتشر شده است که با فروش و استقبال فراوانی در سرتاسر جهان مواجه بوده است.

در ضمن خوانندگان گرامی حتماً توجه دارند که با توجه به اینکه «اصلاح الگوی مصرف» هدف و شعار سال را در کشور ما تشکیل داده است، به‌کارگیری روشهای بالا تا چه اندازه اهمیت دارد و تا چه میزان شرایط مصرف را در جوامع ما بهبود می‌بخشد.

■

انسانها به صورت کلی چیزی جز کودکان بزرگ نیستند ● ناپلئون

جدیدترین و علمی‌ترین تست برای جهت‌یابی شغلی

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع-ملکیان
(کارشناس روانشناسی)
پنجشنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱
مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی
۱۳ مشاوره حضوری (با هماهنگی
قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

در چه مشاغلی استعداد دارید؟

این روزها خیلی‌ها در گیرودار این جمله هستند که «متاسفانه شغلم را دوست ندارم و به اجبار این شغل را انتخاب کردم!!» اما اگر شما از قبل بدانید که در چه شغلی می‌توانید استعداد خود را بروز دهید و چطور می‌توانید مفیدتر واقع شوید چه می‌کنید؟! یعنی واقعاً این امکان وجود دارد؟ بله، این پرسشنامه با تکیه بر آخرین متدهای علمی جهان سعی در خودشناسی شغل شما دارد و شما با مطالعه دقیق آن می‌توانید کپی کادر انتهای پرسشنامه را با ذکر نام، سن، میزان تحصیلات و تلفن و نشانی دقیق برای دفتر مجله (روابط عمومی) ارسال کنید تا ما مشاغلی را که می‌توانید، در آن استعدادهای خود را شکوفا سازید به صورت لیست به نشانی شما ارسال و یا در شماره‌های آینده آن را به چاپ برسانیم. پس شروع کنید تا با پر کردن یک پرسشنامه استعداد کاری خود را دریابید.

دور تمام جملاتی را که فکر می کنید می توانید در مورد خود بگویید یا انجام دهید خط بکشید.

۱–داشتن بدنی قوی و سالم برایم بسیار مهم است.

۲–احتیاج دارم مسائل را به خوبی و به طور عمیق بفهمم.

۳– هر نوع موسیقی، رنگ، زیبایی در روحیاتم اثر می‌گذارد.

۴–بدون مردم زندگیم را بیهوده می بینم.

۵– از اعتماد به نفس بالایی برخوردارم و می‌توانم به خواسته‌هایم برسم.

۶– من باید دستورالعمل‌های مشخصی داشته باشم تا کارهایم را دقیق انجام دهم.

۷– معمولاً وسایلم را خودم می سازم و حمل و تعمیر می کنم.

۸–ساعت‌ها درباره موضوعی فکر می کنم.

۹–علاقه‌مند به محیط اطرافم هستم، رنگ و طرح اشیا برای من ارزشمند است.

۱۰–میهمان دوست هستم.

۱۱–اهل رقابت با دیگران هستم.

۱۲– قبل از انجام هر کاری ابتدا محیط اطرافم را مرتب می کنم.

۱۳–دوست دارم با دست‌هایم چیزهای جدید بسازم.

۱۴–تحقیق در مورد طرح‌های جدید من را ارضا می کند.

۱۵– مایلم راههای جدید را برای ارائه خلاقیت خود پیدا کنم.

۱۶–مسائل شخصی خود را با دیگران درمیان می گذارم.

۱۷–از اینکه عضو گروه مهمی باشم احساس رضایت می کنم.

۱۸–در تمام کارهایم خیلی دقت به خرج می‌دهم.

۱۹–برایم مهم نیست که دست هایم در حین کار «کثیف» شوند.

۲۰– دوست دارم تمام عمر خود را صرف دانش‌اندوزی کنم.

۲۱– دوست دارم لباس‌هایم را از مدل‌های غیرمعمول انتخاب کنم و رنگ‌ها و سبک‌های نو را امتحان کنم.

۲۲–اغلب می توانم حدس بزنم چه موقع یک فرد احتیاج به صحبت با دیگران دارد.

۲۳–دوست دارم کارهای مردم را راه بیندازم.

۲۴–با روشی منظم کارهایم را انجام می‌دهم.

۲۵–مایلم وسایل مقرون به صرفه بخرم؛ روی آن کار کنم و چیز تازه‌ای بسازم.

۲۶– گاهی اوقات ساعت‌ها جدول حل می کنم، یا مطالعه می کنم یا در مورد زندگی فکر می کنم.

۲۷–خیال پرداز خوبی هستم.

۲۸– وقتی از دیگران مواظبت می کنم احساس خوبی دارم.

۲۹– دلم می‌خواهد دیگران به حس کمک و همیاری من اطمینان داشته باشند.

۳۰–هر وقت کاری را با دقت و کامل انجام می‌دهم احساس رضایت می کنم.

۳۱–به کارهای دستی و عملی علاقه دارم.

۳۲–در مورد هر سوژه ای که کنجکاوی‌ام را تحریک کند مطالعه می کنم.

۳۳–دوست دارم مبتکر ایده‌های نو باشم.

۳۴– هرگاه با کسی مشکلی پیدا کنم، ترجیح می‌دهم درباره‌اش صحبت کنم و آن را بر طرف سازم.

۳۵– معتقدم که برای رسیدن به موفقیت باید اهداف بلند داشته باشم.

۳۶–ترجیح می‌دهم در سمتی باشم که مسوولیت نپذیرم.

۳۷–مایل نیستم وقت زیادی را به بحث با دیگران اختصاص دهم.

۳۸– قبل از حل هر مساله‌ای آن را به طور کامل تجزیه و تحلیل می کنم.

۳۹–دوست دارم محیط اطرافم را گاهگاه تغییر داده و آن را خاص و متفاوت سازم.

۴۰–موقع احساس غم و ناراحتی با دوستم صحبت می کنم .

۴۱–ترجیح می‌دهم طرحی را که پیشنهاد می کنم جزییاتش را دیگران انجام دهند.

۴۲–معمولا از موقعیتی که دارم راضی هستم.

۴۳–انجام کار در فضای بیرون و باز روحیه‌ام را تقویت می کند.

۴۴–دائم می‌پرسم «چرا»؟

۴۵–دوست دارم، کارم احساسات و حالات درونی‌ام را نیز بیان کند.

۴۶–مایلم راه‌هایی را برای کمک به مردم بیابم تا از همدیگر مراقبت کنند.

۴۷–می‌خواهم در تصمیم های مهم سهیم باشم.

۴۸–از اینکه دیگران در رأس امورند خوشحال‌تر هستم.

۴۹– دوست دارم محیط اطرافم ساده و فقط دارای لوازم ضروری باشد.

۵۰–تا جواب مسأله‌ای را پیدا نکنم دست بر نمی‌دارم.

۵۱–زیبایی طبیعت تأثیر عمیقی در وجود من می گذارد.

۵۲–ارتباطات نزدیک برایم مهم است.

۵۳–ارتقا مقام و پیشرفت برایم بسیار اهمیت دارد.

۵۴–به نظر من کسی که هر روز کارهایش را دقیق انجام می‌دهد فرد بالیاقتی است.

۵۵–معتقدم برای جلوگیری از هرج و مرج نیازمند سیستم قانونی محکمی هستم.

۵۶–کتاب دیدگاه‌هایم را گسترش می‌دهد.

۵۷–مشتاق تماشای نمایش‌های هنری، تئاتر و فیلم‌های خوب هستم.

۵۸– وقتی شخصی را برای مدتی نبینم ، از حالش جویا می‌شوم.

۵۹–تاثیر گذاری بر دیگران برایم هیجان‌انگیز است.

۶۰– وقتی می‌گویم کاری را انجام می‌دهم، تا آخرین جزییات آن را پی گیری می کنم.

۶۱–معتقدم کار جسمانی سخت ولی متناسب هیچ وقت به کسی آسیب نمی‌زند.

۶۲– مایلم در مورد موضوعات مورد علاقه ام تا آنجا که می‌توانم یاد بگیرم.

۶۳– از تقلید در کارهایم دوری می‌کنم و دوست دارم کارهایم متفاوت باشد.

۶۴–دوست دارم دیگران از من کمک بخواهند.

۶۵–در کارهایم اهل ریسک هستم.

۶۶–در انجام هر کار جدید احتیاج به راهنمایی دقیق و قوانین روشن دارم.

۶۷–اولین چیزی که در یک ماشین توجهم را جلب می کند، کیفیت موتور آن است.

۶۸–جذب افرادی می شوم که مرا از لحاظ فکری به فعالیت وامی‌دارند.

۶۹– وقتی کارخلافی انجام می دهم، چیزهای دیگر را رها می کنم.

۷۰–از اینکه افراد بسیاری در جامعه نیازمند کمک هستند احساس نگرانی می کنم.

۷۱–مایلم عقایدم را به دیگران ابراز کنم.

۷۲– هر وقت سیستمی که به آن عادت کرده‌ام عوض می شود بسیار ناراحت می‌شوم.

۷۳– حتی اگر فرصت کمی داشته باشم به خوبی از عهده کارهایم برمی‌آیم.

۷۴–خواندن مطالبی در مورد اکتشافات جدید برایم جالب است.

۷۵– دوست دارم کارها (اتفاقات) یا رویدادهای منحصر به فردی ایجاد کنم.

۷۶– بعضی مواقع کارهای روزمره‌ای را رها می کنم و به مردم تنها و بی کس و کار کمک می کنم.

۷۷– در موقع خرید چانه می زنم.

۷۸– تا زمانی که از تأیید شدن کاری اطمینان حاصل نکنم به آن کار دست نمی‌زنم.

۷۹– برای سلامتی جسم به ورزش بسیار اهمیت می‌دهم.

۸۰– همیشه در مورد چگونگی کارکرد طبیعت کنجکاوم.

۸۱– دوست دارم کارهای تازه و غیر معمول انجام دهم.

۸۲– از نظر من اصولاً مردم خوب هستند.

۸۳– اگر در اولین امتحان موفق نشوم با تلاش بیشتر خود را برای امتحان بعدی آماده می کنم.

۸۴– دوست دارم بدانم دیگران از من چه انتظاراتی دارند.

۸۵– علاقه دارم قطعات وسیله‌ای را از هم جدا کنم و ببینم آیا می توانم دوباره آنها را درست کنم یا نه؟

۸۶– هر وقت با بحرانی مواجه می‌شوم به خود می گویم: «ناراحت نباش، ما می توانیم فکر کنیم و با روشی منطقی بحران را برطرف سازیم.

۸۷– تصور زندگی بدون زیبایی برایم دشوار است.

۸۸– معمولاً مردم مشکلات خود را با من در میان می گذارند.

۸۹– می توانم به راحتی با دیگران ارتباط برقرار کنم و از این طریق یک شبکه ارتباطی ایجاد کنم.

۹۰– برای خوشحال شدن احتیاج به چیزهای زیادی ندارم.

لطفاً دور جوابهای خود دایره بکشید.

واقع گرا	جستجوگرا	هنری	اجتماعی	متهور	قراردادی
۱	۲	۳	٤	٥	٦
۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱٤	۱٥	۱٦	۱۷	۱۸
۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲٤
۲٥	۲٦	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳٤	۳٥	۳٦
۳۷	۳۸	۳۹	٤۰	٤۱	٤۲
٤۳	٤٤	٤٥	٤٦	٤۷	٤۸
٤۹	٥۰	٥۱	٥۲	٥۳	٥٤
٥٥	٥٦	٥۷	٥۸	٥۹	٦۰
٦۱	٦۲	٦۳	٦٤	٦٥	٦٦
٦۷	٦۸	٦۹	۷۰	۷۱	۷۲
۷۳	۷٤	۷٥	۷٦	۷۷	۷۸
۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸٤
۸٥	۸٦	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰

کادر نتایج انتهایی

در زیر علامت های خود را جمع بندی کنید:

واقع گرا جست و جوگر هنری
اجتماعی متهور قراردادی

سه گروه خود را که بالاترین نمره را به دست آورده‌اید بنویسید:

اول دوم سوم

مشاوره خانواده

مشاوره ازدواج، کودک و خانواده: خانم مرضیه شیرازی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

نقاشی‌های کودکان چه می گویند؟

◇مادری هستم که یک دختر ۵ ساله دارم. دخترم از دو سالگی علاقه خاصی به نقاشی دارد. همین که ورق و کاغذ یا مدادی می‌بیند شروع به نقاشی می کند. او حتی روی دیوارهای خانه هم چیزهایی می کشد. البته این امر برای من خیلی نگران کننده نیست. چیزی که باعث شده با شما تماس بگیرم این است که می‌خواستم اطلاعات کلی در مورد نقاشی کودکان کسب کنم.

⌘آیا شما می‌خواهید در مورد مراحل تحول نقاشی کودکان آگاهی بیشتری به دست بیاورید؟

◇درست است.

⌘می‌دانیم که نقاشی کودک یک پیام است. درواقع آنچه را که کودک نمی‌تواند به لفظ درآورد، از طریق نقاشی به ما انتقال می‌دهد. کودک همه مسائل زندگی خود را با نقاشی به تجربه درمی آورد. خود را می‌آزماید و (من) خویشتن را بنا می کند. آنها از حدود یازده ماهگی یعنی تقریباً همزمان با به راه افتادن و حفظ تعادل، بدون آن که قصد خاصی داشته باشند، لکه‌ها و خطوطی را در فضای اطراف خود پدید می‌آورند. حدود ۱۸ ماهگی اغلب کودکان شروع به ترسیم خطوط انحنادار که از مرکز شروع شده، می کنند.

این خطوط کم و بیش به صورت مارپیچ و حلزونی هستند و کودک بدون اینکه دست خود را بلند کند آنها را به تصویر می کشد. حدود ۲/۵ سالگی خطوط افقی، عمودی، نقطه چین و دایره‌ای شکل می کشد. در سومین سال زندگی خطوطی که کودک می کشد با اشیاء واقعی شباهت دارد و به آنچه که به تصویر می کشد معنا می‌دهد و آن را نامگذاری می کند. کودکان سه ساله در سراسر جهان آدمکی می کشند که از یک دایره مرکزی و چند خط متصل به آن تشکیل شده است. در چهار سالگی کودک می تواند با دقت و مدت زمان طولانی‌تری نقاشی کند و از این سن به بعد، غالباً نیاز دارد که نقاشی خود را شفاهاً نیز شرح دهد. در این سن نقاشی کودک فاقد جزییات است و بدون توجه به نسبت‌ها انجام می‌شود و آنچه که برای کودک اهمیت دارد بزرگتر ترسیم می‌شود.

از پنج سالگی به بعد است که تقریباً همه کودکان می‌توانند درخت، آدم و خانه‌ای را به صورت یک مجموعه نقاشی کنند.

در نقاشی‌های کودکان، سمت چپ کاغذ به گذشته و سمت راست به آینده اشاره می کند

در این سن کودک بدون این که بخواهد از چیزی الگوبرداری کند، آن چیزی را به تصویر می کشد که به نظرش مهم و ضروری جلوه می کند. از این زمان به بعد یعنی تا حدود ۱۲ یا ۱۱ سالگی کودک نقاشی خود را بهبود می‌بخشد.

در نقاشی‌های کودکان، سمت چپ کاغذ به گذشته و سمت راست به آینده متعلق است. هر اندازه نقاشی بیشتر به سمت چپ گرایش داشته باشد، کودک بیشتر تمایل دارد که هیجانات و احساسات خود را به صورت بلافاصله و مستقیم بیان کند و رفتاری کودکانه نشان دهد. در حالی که ترسیم در سمت راست مبین مهار عقلی و تحول و رشد یافتگی است. همچنین ناحیه چپ، معرف دلبستگی به مادر و ناحیه راست دلبستگی به پدر را نشان می‌دهد. قسمت بالای صفحه معرف ارزشهای برتر، جهان رویاها، خیالپردازیها و آرمانهاست و پایین صفحه نشانه قلمرو زمینی و عینی است که با زندگی روزمره مرتبط است. ■

مشاوره حقوقی

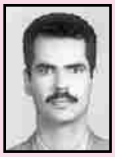

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی) چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار وکیل دادگستری در روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره حقوقی

آقای مجید طلوعی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی) روزهای سه شنبه از ساعت ۱۴ تا ۱۶ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره دندانپزشکی

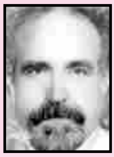

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

پول برای شما غذا می‌آورد ولی اشتها نمی‌آورد ● ضرب المثل هندی

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: ندامتگاه مرکزی ورامین

قصه مردی که هنوز کودک بود!

تهیه: مجید شادمان نژاد

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم مدیریت ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای اوین، رجایی شهر و ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها ما را یاری می دهند.

ساعت ۹ و پنجاه دقیقه صبح را نشان می‌داد که به زندان ورامین رسیدیم. این بار برخلاف دفعات قبل، هماهنگی‌های مربوطه قبل از حرکت از دفتر مجله به وسیله تلفن با مسوول واحد فرهنگی، انجام شده بود. به همین دلیل بدون هیچ اتلاف وقتی، وارد ندامتگاه شدیم و مستقیم به واحد فرهنگی مراجعه کردیم. با دیدن مددجویانی که در آنجا منتظرمان بودند، یک لحظه یاد ضرب‌المثل قدیمی: «خوش به حال دکان‌داری که مشتری‌اش قبل از خودش بیاید!» افتادم و لبخندی روی لبانم نقش بست. گوشه خلوتی را در واحد فرهنگی انتخاب کردیم و اولین نفر را برای مصاحبه فراخواندیم.

پسر جوانی که شلوار کردی کرم رنگ و پیراهن چهارخانه سفید و سیاه به تن داشت، جلو آمد تا اولین نفری باشد که با ما به گفتگو می‌نشیند.

او که پوستی تیره و موهایی کوتاه، اما پرپشت داشت درحالی که با انگشترهای دست راستش ور می‌رفت خودش را معرفی کرد و گفت:

– سی و سه سال دارم. حدود هشت ماه است در زندان هستم. البته این سومین سابقه‌ام است و برایم عادی‌تر شده! پدر و مادرم خوشبختانه هر دو در قید حیات هستند. پدرم شغل آزاد دارد و مادرم هم خانه‌دار است. اصالتاً کرد هستیم، اما پدرم سالها قبل زمانی که من فقط شش سال داشتم مهاجرت کرد و به کرج آمد. الان هم ساکن کرج هستیم.

ما خانواده پرجمعیتی داریم. پنج برادر و دو خواهر هستیم و من فرزند پنجم هستم. دو خواهر و دو برادر بزرگتر از خودم دارم و دو برادر کوچکتر. وضع مالی‌مان هم الحمدلله خوب است. پدرم سالها قبل، – منظورم زمان طاغوت است — هفت سال به خاطر مواد در زندان تبریز حبس کشید، اما وقتی آزاد شد خلاف را بوسید و کنار گذاشت و بعد از آن هم فقط کار کرد و کار کرد تا زندگی مرفه و مناسبی برای ما فراهم کرد، اما متاسفانه نتوانست بین خودش و من رابطه خوبی بوجود بیاورد. به طوری که از وقتی به یاد دارم مادرم مثل یک رابط بین من و پدرم عمل می کرد و من هر کاری داشتم یا هرچه می‌خواستم را به مادرم می گفتم تا به پدرم بگوید. این وضع دیواری بین من و پدرم ایجاد کرد که هر روز قطورتر می‌شد.

از دوران کودکی‌ام خاطره خاصی به یادم نمانده جز آنکه بعد از دوران ابتدایی درس و مشق را برای همیشه کنار گذاشتم. البته این چیز عجیبی در خانواده ما نبود. برادران دیگرم هم بیشتر از این درس نخواندند. خواهرهای بیچاره‌ام هم اصلاً رنگ مدرسه را به خودشان ندیده‌اند. این ناشی از تعصبات بی‌معنای خانواده‌ام بود که معتقد بودند، دختر با درس خواندن پررو می‌شود و لازم نیست درس بخواند. برای پسرها هم می گفتند به قدر خواندن و نوشتن کفایت می کند! همین تفکرات غلط آنها بود که باعث شد هیچ کدام از ما سواد درست و حسابی نداشته باشیم.

بگذریم! همانطور که گفتم وقتی من شش سال داشتم پدرم به کرج مهاجرت کرد اما متاسفانه در منطقه مناسبی ساکن نشد. جایی که پدرم در آن منزل گرفت منطقه‌ای بود که اکثر خلافکارها و سابقه‌دارها آنجا زندگی می کردند. دوران کودکی و نوجوانی من هم بین همین ارازل و اوباش گذشت. دروغ نیست اگر بگویم تمام دوستان دوران جوانی من خلافکار بودند. حتی قبل‌تر از آن! یعنی همان دوران دبستان هم با بچه‌هایی درس می‌خواندم که اکثراً چاقو و زنجیر همراه خودشان داشتند. در چنین محیطی اگر مثل آنها و چه‌بسا بدتر از آنها نشوی، همیشه ذلیل و توسری‌خوری! چیزی که برای من اصلاً قابل تحمل نبود، به همین خاطر من هم تبدیل شدم به یک بچه شرور! روزی نبود که من در مدرسه چاقو یا زنجیر درنیاورم. تمام مسوولان مدرسه از دست من به ستوه آمده بودند. اما با این حال من برای اینکه مقابل بقیه بچه‌ها کم نیاورم، دست از شرارتهایم برنمی‌داشتم. البته این فقط به دلیل کم نیاوردن من نبود، اقتضای زندگی در چنان محیطی ایجاب می کرد که برای راحت‌تر زندگی کردن، از همه قوی‌تر باشی.

اوایل خانواده‌ام به خاطر این شرارتها خیلی با من درگیر می‌شدند اما کم کم قبح کارها ریخت و وضع طوری شد که آنها متوجه شدند دیگر قادر به کنترل من نیستند، به همین دلیل به ناچار سکوت کردند و این سکوت باعث شد تا من خیلی زود خلافکار شوم.

خوب یادم هست سال ۷۳ بود که یک ماشین مدل بالا وارد محل ما شد. یکی از بچه‌ها که وضع مالی خوبی هم داشتند، این مدل ماشین را خریده بود و کارش شده بود هر روز در محل ویراژ دادن. خب وضع مالی پدر من هم خوب بود و من دلم نمی‌خواست چیزی از کسی کم داشته باشم. خصوصاً اینکه پدرم برای دو برادر بزرگترم هم ماشین خریده بود و به نظرم حالا نوبت من رسیده بود. به همین خاطر به مادرم گفتم تا از پدرم بخواهد برایم ماشین بخرد. مادرم موضوع را با پدرم مطرح می کند، اما پدرم زیربار نمی‌رود. دلیل می‌آورد که من بچه‌ام و گواهینامه هم ندارم، ضمن آنکه به خاطر مشکلات اخلاقی — شرارتهایم — صلاح نیست ماشین داشته باشم! مادرم اینها را به من گفت. من آن موقع ۱۸ سال داشتم و هنوز خدمت نرفته بودم. تمایلی هم به این کار نداشتم اما برای گرفتن گواهینامه لازم بود که سربازی رفته باشم. دو—سه روزی فکر کردم تا بالاخره راهش را پیدا کردم. به این شکل که رفتم دفترچه آماده به خدمت گرفتم. بعد هم دفترچه را برداشتم و رفتم اداره راهنمایی و رانندگی و گفتم می‌خواهم گواهینامه بگیرم! آنها گفتند برای چه؟ گفتم حین خدمت می‌خواهم ماشین تحویل بگیرم و باید گواهینامه داشته باشم و به این ترتیب موفق شدم گواهینامه‌ام را بگیرم. بعد از گرفتن گواهینامه، قید خدمت را زدم و یکراست به سراغ مادرم رفتم و گفتم این هم گواهینامه! به پدر بگو باید برای من ماشین بخرد. اما پدرم زیربار نرفت. همه بر و بچه‌های فامیل ماشین داشتند و برای من خیلی افت داشت که از آنها پایین‌تر باشم. پس برای اولین بار دل را به دریا زدم و خودم به پدرم التماس کردم تا برایم ماشین بخرد. اما او بهانه آورد که چون برای برادرانم خریده، دستش خالی است و نمی‌تواند. احساس کردم پدرم بین من و بچه‌های دیگرش فرق می گذارد. من برایش اصلاً مهم نبودم. گویی آنها را بیشتر از من دوست داشت. برای همین، قید او را زدم و تصمیم گرفتم به هر ترتیب شده خودم ماشین را به دست بیاورم. حال از هر راهی شده! این تصمیم باعث شد تا نقشه یک سرقت احمقانه در ذهنم شکل بگیرد. به این شکل که تصمیم گرفتم به همراه پسرعمو و دو نفر از دوستانم، ماشین بچه محلمان را سرقت کنیم. کار سختی نبود. در یک خیابان خلوت، چهار نفری جلوی او را گرفتیم و بعد هم بدبخت را از ماشین پایین کشیدیم و خودمان سوار شدیم و به سرعت فرار کردیم. صاحب ماشین بیچاره هاج و واج مانده بود که چه اتفاقی افتاده. کمی که از محل دور شدیم تصمیم گرفتیم برویم قم. می خواستیم ببینیم که چند ساعته از کرج به قم می رسیم. پسرعمویم رانندگی می کرد. با سرعت دویست کیلومتر در ساعت می‌رفتیم که در اتوبان قم حوالی حسن‌آباد به دلیل سرعت زیاد، لاستیک جلویی ترکید و ما پس از برخورد با ماشین جلویی چند معلق زدیم و چپ کردیم. البته در این حادثه به هیچ کدام از ما، هیچ جراحتی نرسید. چون ماشین خارجی بود و بدنه بسیار مقاومی داشت. اگرچه هر چهار نفر ما سالم بودیم، اما ماشین به یک تکه آهن قراضه تبدیل شد. خب ما تصادف کرده بودیم، ماشین سرقتی هم داغان شده بود، پس جای معطلی نبود. بلافاصله که از ماشین بیرون آمدیم، زدیم به بیابان و کویر تا فرار کنیم، اما مردم ما را دستگیر کردند و از همانجا مستقیم به اداره آگاهی شهرری منتقل شدیم. حدود چهل روز آنجا بازداشت بودیم و بعد هم روانه زندان قصر شدیم. بعد از محاکمه من به پنج سال حبس محکوم شدم و از آنجا که کسی پیگیر کارم نبود، تمام پنج سال را کشیدم و بالاخره آزاد شدم. یعنی من از ۲۱ سالگی تا ۲۵ سالگی را در زندان گذراندم. روزی که از زندان آزاد شدم، به منزل نرفتم و مستقیم رفتم منزل عمویم و به او گفتم که از سالها قبل، دخترش را دوست داشتم و حالا برای خواستگاری آمده‌ام. زن عمویم هم خندید و گفت که عقد دخترعمو، پسرعمو را در آسمانها بسته‌اند! مبارک باشد! به همین راحتی. من احساس کردم آنها موضوع را جدی نگرفته‌اند، به همین دلیل نقشه کشیدم و همان شب دخترعمویم را دزدیدم و با فروش گردنبند او، روانه مشهد شدیم. همانجا او را عقد کردم و بعد از چند روز برگشتیم و

خانواده‌ها که در عمل انجام شده قرار گرفته بودند، مجبور شدند برایمان جشن کوچکی بگیرند و به این ترتیب ما رفتیم سر خانه و زندگی‌مان!

بعد از آن من سعی کردم خلاف را کنار بگذارم، اما نشد. چون می‌خواستم خانواده‌ام در رفاه باشند، اما چون کار و کسبی بلد نبودم نمی‌دانستم چطور باید خرج زندگی‌مان را دربیاورم. خانواده ها هم عملاً هیچ حمایتی از ما نمی کردند. البته خدا را شکر همسرم زن بسیار خوبی است. ما واقعاً خوشبختیم و هیچ مشکل خاصی هم با هم نداریم. همسرم از همان روز اول فقط از من خواست پاک و سالم زندگی کنیم، اما متاسفانه من نتوانستم به قولم وفادار باشم، حتی به تشویق دوستانم، مواد هم مصرف می کردم و گاهی همراه آنها شیشه می کشیدم. اما نه آنقدر که اعتیاد پیدا کنم ولی به هرحال می کشیدم!

یک سال بعد از ازدواجم بهترین دوران زندگی‌ام بود. اما متاسفانه وقتی اولین فرزندمان که یک دختر بود، به دنیا آمد، دنیا برایم تیره و تار شد. چرا که دخترم دچار دررفتگی مادرزادی لگن است و خیلی زجر می کشد!

دیدن او واقعاً برایم عذاب است. اما چاره‌ای نیست و باید تحمل کرد. اما دومین سابقه‌ام به دلیل اعتراف یکی از سارقان محل شکل گرفت. به این ترتیب که او را با یک ماشین سرقتی می گیرند و او برای آنکه جرمش را کم کند، مرا به عنوان همدست‌اش معرفی می کند. به دلیل این اعتراف من ۱۷ روز در اداره آگاهی کرج بازداشت بودم، اما بعد از آنکه ثابت شد بی گناهم، آزاد شدم.

بعد از آن هم خلاف می کردم، اما گیر نیفتادم. خودم خوب می‌دانستم نانی که سر سفره زن و بچه‌ام می‌بردم حلال نبود، اما چاره‌ای هم نداشتم. باید شکم آنها را سیر می کردم. خصوصاً آنکه دومین دخترم هم به دنیا آمد و سرمان شلوغ شده بود.

از سرقتهای ریز و درشتم بگذریم تا برسیم به آخرین پرونده‌ام. یعنی همین که الان خدمت شما هستم. مدتی قبل بود که بالاخره بعد از تلاشهای فراوان در یک نمایشگاه اتومبیل کار پیدا کردم و پس از مدتی برای همسرم یک اتومبیل خریدم. غافل از اینکه این بار «خیاط در کوزه افتاد!» چرا که اتومبیل سرقتی بود و من از ماجرا بی خبر بودم. یک روز که از بدحادثه با همسر و بچه‌هایم — که دو پسر دوقلو البته یکی سالم و دیگری معلول زنده هم به جمع‌مان اضافه شده بود — به خرید رفته بودیم، مامورها به سراغمان آمدند، اما به بدترین شکل ممکن. یعنی زمانی که همسر و بچه‌هایم داخل ماشین بودند و من برای خرید پیاده شده بودم، سه نفر از آنها، با لباس شخصی و اسلحه مقابلم ایستادند و بدون معرفی خودشان و یا نشان دادن کارت شناسایی از من خواستند تا سوئیچ ماشین را به آنها بدهم. خب شما خودتان را بگذارید جای من، در چنین شرایطی آنهم وقتی همسر و بچه‌هایم داخل ماشین بودند، من باید چه می کردم؟! من که نمی‌دانستم آنها مامور هستند، تصور کردم آنها سارق‌اند! و می‌خواهند ماشین را بدزدند. طبیعی بود که مقاومت کنم. پس با آنها درگیر شدم و درگیری منجر به گلاویز شدن و ضرب و شتم شد. آنها هم نامردی نکردند و به پای من شلیک کردند به طوری که دو گلوله بالای زانو و یکی هم به زانویم خورد.

بلافاصله هم دستگیر و روانه آگاهی شدم. البته همسرم هم چون در ماشین بود و ماشین هم به نام او بود، دستگیر شد. همسرم یک ماه در آگاهی بازداشت بود تا بی گناهی‌اش ثابت و آزاد شد.

اما من. از آنجا که این سومین پرونده‌ام بود به عنوان فرد سابقه‌دار حتی نام سر کرده باند هم برایم گذاشتند و هر پانزده روز یک بار، سه مرتبه عکس و نام کامل مرا در چهار روزنامه صاحب‌نام و کثیرالانتشار چاپ کردند تا هر کس شکایتی دارد به آگاهی تهران مراجعه کند. به لطف این فراخوان عمومی در عرض دو ماه که من در آگاهی تهران بازداشت و در سلول انفرادی بودم، سی و شش نفر شاکی با چهارصد میلیون تومان رد مال برایم پرونده شد. چرا که فکر کنم هر کسی در طول این سالها مورد سرقت قرار گرفته بود طی آن دو ماه به آگاهی آمد. آنها که وجدان داشتند، اگر من سارق مالشان نبودم گفتند این نیست اما خیلی‌ها هم خب دیگر... هر که مالباخته بود یقه من بیچاره را چسبید! حتی یک نفر آمد و گفت من ۱۲۰ میلیون تومان پول نقد از جیب او سرقت کرده‌ام. اما کسی نیست بپرسد که ۱۲۰ میلیون تومان پول نقد چطور در جیب او جا گرفته که من دزدیدم؟!

من هم در دادگاه گفتم که من نبردم. اما هر که برده نوش جانش! وقتی تو ۱۲۰ میلیون تومان در جیبت می گذاری و دور شهر راه می افتی پس حتماً وضع مالی‌ات خیلی خوب است. پس خوش به حال هر کسی که از تو برده.

به هرحال سی و شش نفر شاکی و چهارصد میلیون تومان رد مالی که در این پرونده برای من رقم خورد، کذب محض است. من همان موقع هم به آنها گفتم این قبری که شما بالای سر آن نشسته‌اید، داخلش هیچ مرده‌ای نیست. درست که شما مالباخته هستید، اما مالتان با من زنده نمی شود چون اگر تمام زندگی من را که شامل یک خانه و یک ماشین است سرهم جمع کنید، به صد میلیون هم نمی‌رسد. حالا شما با کسری سیصد میلیون چه می کنید؟! من اگر صد سال دیگر هم در زندان باشم، پولی برای آنها زنده نمی‌شود. اما آنها باور ندارند و مرا اینجا نگه داشته‌اند.

از طرف دیگر چند نفر آمده‌اند و مدعی‌اند من پول آنها را ندزدیده‌ام اما آنها را با اسلحه و تهدید، آزار و اذیت کرده‌ام در صورتی که من اسلحه‌ای نداشته‌ام، اما خب آنها مدعی‌اند و من باید ثابت کنم که اسلحه نداشته‌ام. می‌بینید! چون سابقه‌دار بوده‌ام به چه وضعی افتاده‌ام. بدتر از آن اینکه تبعید هم شده‌ام. یعنی با وجود اینکه کرج زندان دارد اما مرا به ورامین فرستاده‌اند تا از خانواده‌ام دور باشم یا آنها برای دیدن من به عذاب بیفتند و به دلیل این عذاب من دست از خلاف بردارم. همسرم در این مدت که من زندانم هر هفته با چهار بچه به ملاقاتم آمده. به خدا از روی او شرمنده‌ام اما چه کنم؟!

تازگی شنیده‌ام برادر دیگرم هم در کرج به جرم سرقت در زندان است. این هم برایم خیلی گران تمام شد. می‌دانم تمام اینها به خاطر نداشتن روابط خوب و سالم با پدرمان است. اگر در همان بچگی، پدرمان اجازه نمی‌داد درس را رها کنیم و یا حداقل ما را درست تربیت می کرد الان ما چنین سرنوشتی نداشتیم. اما متاسفانه او در حق ما کوتاهی کرد و من هم اینطور بار آمدم که هرچه را می‌خواهم از هر راهی — ولو حرام — به دست بیاورم. نتیجه این شد که می بینید. حالا هم می گویم اگر بیرون بروم خلاف نمی کنم اما نمی‌دانم واقعاً به قول خودم وفادار بمانم یا نه، چون من به همسرم وفادار نماندم. اگرچه او به پای من و بچه‌هایم ماند و سوخت و ساخت اما من هم دزدی کردم، هم خیانت کردم هم مواد کشیدم! الان هم از این وضع خیلی ناراحتم و با خود عهد بستم از زندان آزاد شوم دیگر خلاف نکنم چون بعد از آن مدت طولانی دیگر من زندگی‌ام را باخته‌ام و با چهار بچه که دوتا از آنها معلول هستند چاره‌ای ندارم و مجبورم تا به این وسیله زندگی‌ام را جمع کنم. ■

در پرانتز:

(چندی قبل شنونده سخنان دکتر روانشناسی بودم که در مورد شناخت شخصیت افراد صحبت می کرد. ایشان در مورد افرادی که شخصیت آنها درست پرورش نیافته، بحث کاملی داشتند و ضمن صحبت اشاره کردند که افرادی که کودک درون آنها رشد نکرده، اگرچه بزرگ می‌شوند اما همچنان کودک هستند. اینها کسانی هستند که هرچه می‌خواهند باید به سرعت برایشان فراهم شود.

و اگر آن را به دست نیاورند به هر چیزی متوسل خواهند شد تا بالاخره به خواسته‌شان برسند، چرا که این خواسته برای آنها مثل یک اسباب بازی است. آنها رشد می کنند و با رشد آنها اسباب بازی‌هایشان هم بزرگ می‌شوند و آنها برای رسیدن به این اسباب بازی‌ها دست به هر کاری می‌زنند و متاسفانه بزه کاران جامعه از این دسته‌اند.

این جوان مصداق بارز سخنان دکتر بود، چرا که برای رسیدن به ماشین دست به سرقت زد، برای رسیدن به دخترعمویش او را دزدید و برای رسیدن به رفاه و تمکن مالی، دست در جیب دیگران کرد و برای رسیدن به خواسته‌های دیگرش دست به خلاف زد.

این افراد با حبس و تأدیب متوجه قبح خلافهایشان نمی‌شوند. مگر آنکه شخصیت آنها به شکلی موشکافانه بررسی و از طریق راههای روانشناختی مورد درمان قرار گیرند.

کاش در دادگاهها و یا زندانهای ما، روانشناسان مجربی حضور داشتند تا با ارائه راهکارهای مفید و مثمرثمر روانشناسی از بروز جرایم متعدد در اینگونه افراد که متاسفانه فقط به دلیل مشکلات تربیتی دچار بزه شده‌اند، جلوگیری کنند. وگرنه می بینیم که حبس در این افراد نه تنها اثر مثبتی نداشته و... خداوند همه را به راه راست هدایت فرماید. و نفس ما را از سرکشی و طغیان بازدارد!)

کسی که توقع نداره خودداداره ● فرانکلین

کیانا نصرت‌زاده

کاش آموخته‌هایمان را بیاموزیم

> **درست همان کاری که من چند سال پیش با او کردم، با من کرد در حالی که خودم این درس مهم را در زندگی نیاموخته بودم**

فرامرز که آمد سراغم گفتم حتماً باز قرض بالا آورده! از وقتی افتاد تو کار خرید و فروش، همیشه لنگ چند صد هزار تومان بود... قبل از اینکه شروع به نالیدن کند گفتم: فرامرز اگر اومدی پول قرض بگیری، من ندارم.

بهش برخورد. فکر می کرد چون تا حالا هر چه پول قرض گرفته پس داده، پس آدم خوش حسابی است و من باید باز به او قرض بدهم. گفت: مگر تا حالا پولت را خورده‌ام؟

گفتم: نه... ولی همین که سر ماه می شود و می آیی با عذرخواهی پول را پس می دهی اذیت می شوم. همان بهتر که اصلاً حساب و کتابی بین ما نباشد و رفاقت سالیان سالمان باقی بماند...

این گفتگوی کوتاه آخرین باری بود که فرامرز را دیدم و دیگر تا یکی دو سال از او خبری نشد. فکر می کردم یا بهش برخورده و نیامده و یا اینکه کلی قرض بالا آورده و گوشه زندان افتاده. هر چند تماسی با هم نداشتیم ولی همیشه دلواپسش بودم. فکر می کردم بالاخره باید یک روز سرش به سنگ بخورد و بلندپروازی هایش را کنار بگذارد...

زندگی خودم اما ساده و بی هیچ هیجانی جلو می رفت... کارمند ساده یک شرکت خصوصی بودم که حقوق خوبی هم می گرفتم... شبها به خانه می رفتم و یکی دو ساعت با بچه‌هایم بازی می کردم و کلی زندگی‌ام همین بود.

تا اینکه پدرزنم فوت کرد و خانه‌اش بین بچه‌ها تقسیم شد... سهم زن من را هم مشخص کردند. برادرها تصمیم گرفتند خودشان خانه را بکوبند و بسازند. بین دوراهی ماندیم. می توانستیم سهممان را بفروشیم و به زخمی بزنیم و از طرف دیگر می توانستیم در ساخت خانه شریک شویم و سود دو برابر ببریم.

وسوسه شدم. فکر کردم با این پول می توانیم صاحب خانه شویم. بچه‌ها هر کدام اتاق خواب مجزا داشته باشند و از همه بهتر اینکه از اجاره‌نشینی راحت می شدیم.

با زنم مشورت کردم و به این نتیجه رسیدیم که بهتر است در این کار با بقیه شریک شویم... اما مشکل اینجا بود که ما سرمایه کافی نداشتیم. اول از همه به فکر فروش ماشینم افتادم. زنم از بانک می توانست وامی دست و پا کند و روی هم رفته تا وسط پروژه پولی که باید می دادیم مهیا می شد... اما بقیه‌اش چه؟!

گفتیم خدا بزرگ است. یک جوری جورش می کنیم، اما چه جور؟ نمی دانستم...

وارد پروژه ساخت و ساز شدیم. چشم به هم زدیم، موعد چکهای بعدی رسید. زنم گفت: طلاها را می فروشم.

گفتم این هم یک چک بقیه چه؟

گفت: قرض می کنیم...

تنها کسی را که می دانستم به هر حال دینی به گردنش دارم، فرامرز بود... بعد از دو سه سال رفتم سراغش. ظاهراً دم و دستگاه حسابی راه انداخته بود. بهش گفتم قرض می خواهم و او پوزخندی زد و گفت: اون روز کاری برای من کردی که هیچ کس در زندگی‌ام نکرده بود و بزرگترین درس زندگی‌ام بود. بعد از آن به هیچ کس امید نداشتم که بهم پول قرض بدهد. برای همین کمربندم را سفت کردم و بلندپروازی هایم را هم فراموش کردم. با همان قدر پولی که داشتم کار کردم و با اعصاب راحت کارم پیش رفت.

این دم و دستگاه هم همه‌اش مال من نیست. شریکهای زیادی دارم و سهم محدودی به من می رسد. اما خدا را شکر... اگر تو آن روز به من باز قرض می دادی، من روزگارم همانی بود که بود... ولی حالا تو گرفتار قرض گرفتن و قرض پس دادن شدی. هر چقدر بخواهی بهت می دهم، ولی سر موعد باید پس بدهی.

گفتم: مطمئن باش.

خندید و گفت: تو خودت مطمئن هستی سر سال بتوانی پولم را پس بدهی؟

حساب سرانگشتی کردم. دیدم تا آن موقع خانه تمام شده و ما یک واحد آن را می فروشیم و قرضمان را می دهیم. با اطمینان تاریخ پس دادن پول را معین کردم و چک را گرفتم...

اما در کار ساخت و ساز هیچ چیز قابل پیش بینی نیست. یکدفعه مصالح گران شد و باز باید پول می دادیم. باز قرض... و کسی را نداشتم جز فرامرز...

این بار جدی‌تر بهم گفت: همین الان خانه را از تو پیش خرید می کنم. با پولی که به دستت می آید می توانی آپارتمان کوچکی بخری و قرضهایت را بدهی...

اینجوری سودم خیلی کمتر می شد. طمع و بلندپروازی مانع این کار می شد ولی فرامرز بهم اصرار می کرد که دیگر قرض بیشتر از این بالا نیاورم و خودم را خلاص کنم.

از پیشنهادش خیلی دلخور شدم و دست خالی آمدم بیرون... زندگی سخت شده بود. هزینه‌ها را هر چقدر می آوردیم پایین باز فایده‌ای نداشت... کار به جایی رسید که حتی سابقه کارم را هم گرفتم و ریختم تو آن ساختمان... روزی نبود که با زنم جنگ و دعوا نداشته باشم. بچه‌ها از این وضع کلافه بودند. نمی دانستم چه کار کنم. برادرزنهایم اصرار داشتند سهمم را هر چه سریع‌تر بدهم...

به ته کاسه رسیده بودیم و موعد پس دادن قرضها بود و ما هیچ نداشتیم... ناراحت و غمگین رفتم سراغ فرامرز و با دلخوری شدید خانه را به او پیش فروش کردم. او قرضش را برداشت و بقیه را داد به من...

با چک که برگشتم به زنم گفتم: با همین پول باید خانه کوچکی بخریم...

همسرم آپارتمان خیلی کوچکی پیدا کرد و خریدیم و از اجاره‌نشینی خلاص شدیم. قرضهایمان را دادیم و به زندگی‌مان سر و سامانی داده شد... باز صدای خنده بچه‌ها بلند شد و آرامش به خانه ما برگشت. حالا وقتی فکر می کنم می‌بینم فرامرز چه کار خوبی در حق من کرد که نگذاشت بیشتر از این مقروض شوم. درست همان کاری که من چند سال پیش با او کردم اما کاری که من کردم از سر نصیحت و هشدار بود در حالی که خودم این درس مهم را در زندگی نیاموخته بودم، اما فرامرز آموخته‌اش را به من آموخت...

■

شکوفه های زندگی

غزل بیگی

مائده مهرآور

کوثر اصغریان

ابوالفضل عبدوی نسب

مهدی اربعی پور

مارال هاشمی ساروی

تبسم مجاهدی ساروی

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود پنج شنبه ها از ساعت ۱۱ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پیوند از کودکی

سرکار خانم ش-د از لرستان

دختری ۱۷/۵ ساله هستم و عنقریب سال آخر دبیرستان را هم به پایان می‌رسانم. البته از دو سال پیش رفت و آمد خواستگارها به خانه ما آغاز شده است. در دیار ما یعنی لرستان، دخترها معمولاً زود به خانه شوهر می‌روند و طبیعی است که انتظار خانواده من هم چنین باشد. البته این را هم توضیح دهم در گذشته پس از آنکه دختر به خانه شوهر می‌رفت دیگر اجازه تحصیل و یا ادامه آن را چه در دبیرستان و چه در دانشگاه نداشت، اما اکنون در اغلب موارد حتی پس از شروع زندگی زناشویی هم، دختر مجوز ادامه تحصیل را دارد. اما مشکل من این نیست. بلکه بسیار بزرگتر از آن می‌باشد. من پسرعمویی دارم که دو سال و نیم از من بزرگتر است و اکنون بیست سال دارد. ما از کودکی حتی از بدو تولد در یک خانه بزرگ زندگی می کردیم. بنابراین من و پسرعمویم حتی از خواهر و برادر هم به یکدیگر نزدیکتر بودیم. از همان دوران کودکی، عشق میان او و من متبلور شد و همواره در همه جا می گفتیم که با یکدیگر ازدواج خواهیم کرد. جالب اینکه خانواده های هر دو یعنی پدر و عمویم و همسران آنها نیز بر همین باور بودند و به گونه‌ای ما را بار آورده بودند که گویی ازدواج میان من و پسرعمویم یک واقعه غیرقابل انکار و حتمی است و حتی آنها اصرار داشتند زمانی که پسرعمویم دبیرستان را تمام کرده و در کسب و کار خانوادگی در کنار پدرش و پدرم مشغول کار شد، عقد و ازدواج صورت گیرد، اما هم من و هم پسرعمویم آنها را قانع کردیم که اجازه دهند تا من هم دبیرستان را به پایان برسانم و آنگاه با آمادگی بهتر و بیشتری، با هم ازدواج کنیم. در ضمن پدرم و دو برادرش یعنی عموهای من یک کسب بزرگ شامل کارخانه و فروشگاه را از پدرشان به ارث برده بودند و بر طبق وصیت پدرشان آنها باید آن راه کسب را اداره می کردند که البته درآمد کافی و حتی بیشتر از کافی هم برای سه خانواده یعنی پدرم و عموهایم در آن کسب وجود داشت. بنابراین ما هم خیالمان راحت بود که از هنگام شروع زندگی مشترک از درآمد کافی و خانه و زندگی برخوردار باشیم. بنابراین همه چیز مهیا شده بود تا ما زندگی مشترک خود را بلافاصله پس از پایان تحصیلات من در دبیرستان شروع کنیم.

اختلاف بزرگ

اما به ناگهان از یک سال و نیم پیش‌تر، یک اختلاف بزرگ در اداره کسب و حساب و کتابها ایجاد شد و هر کدام از برادرها دیگری را متهم به برداشت‌های بدون مجوز و حساب و کتاب نشده کردند که البته همه چیز ناشی از وضعیت بد اقتصادی و کاهشی که در درآمدها آن هم به میزان فاحشی رخ داده بود، می‌شد. پس از آن هم اعلام ورشکستگی و برهم خوردن همه چیز از جمله ازدواج من و پسرعمویم که روی آن پانزده سال فکر کرده بودیم. اختلاف شدید میان برادرها (پدرم و عموهایم) و کشیده شدن جریان ورشکستگی به دادگاه باعث ایجاد دشمنی شدید در میان خانواده‌ها شد. همه از یکدیگر جدا شدند و حتی نام یکدیگر را نیز بر زبان نمی‌آوردند. اما من و پسرعمویم که عشق و احساس ما به یکدیگر ورای چنین جریاناتی بود، به صورت مخفیانه به دیدن یکدیگر ادامه دادیم. اما از طرفی پدرم در قبال من و از سویی دیگر عمویم در قبال پسرش، سوگند یاد کرده‌اند که اگر ما در هر زمانی به چنین ازدواجی اقدام کنیم، ما را حتی از فرزندی هم سلب خواهند کرد. حال بر طبق قرار قبلی، تا پایان سال تحصیلی من و پسرعمویم، قرار است ازدواج کنیم، اما در چنین شرایطی که بین خانواده های ما پیش آمده، ما را نگران کرده است. از طرف دیگر هم زندگی بدون یکدیگر برای من و او امکان‌پذیر نیست و ما چنان درمانده مانده‌ایم که نمی‌دانیم چه کار کنیم. پدر و مادرم از روی عمد خواستگارها را می‌پذیرند تا من، پسرعمویم را از ذهنم خارج کنم، اما من حتی زمانی که در برابر یک خواستگار جدید قرار می گیرم، تنها چهره پسرعمویم را مشاهده می کنم و بس. حال از شما راهنمایی می‌طلبم که در این وضعیت بغرنج چه راه چاره‌ای برای ما وجود دارد.

> **اختلاف شدید میان برادرها (پدرم و عموهایم) و کشیده شدن جریان ورشکستگی به دادگاه باعث ایجاد دشمنی شدید در میان خانواده‌ها شد**

گر صبر کنی...

سرکار خانم ش-د از لرستان

ابتدا این را بدانید که من کاملاً مشکل شما را درک می کنم. این نمی‌تواند یک پدیده ساده باشد که دو نفر روی یک هدف برای بیشتر از ده یا دوازده سال سرمایه گذاری ذهنی کنند و آنگاه بنا بر دلایلی که اصلاً به آنها ربطی ندارد و مربوط به مشکلات از جنس و گونه دیگری است، همه چیز به اغتشاش و آشفتگی کشیده شود. و طبیعی است که در چنین شرایطی انسان به افسردگی کشیده می‌شود، اما از طرفی هم طرفین باید با به کارگیری توانایی‌های ذهنی یکدیگر، به نوعی برنامه‌ریزی بپردازند تا با عوامل منفی در این جریان مبارزه کنند. اول شما باید به این نکته توجه کنید که چه عواملی می‌تواند به نفع شما باشد. آنگاه باید به این نتیجه برسید که نخستین عاملی که می‌تواند به سود شما دو نفر باشد، زمان است چرا که خوشبختانه هم از نظر وضعیت سنی و هم از جهات دیگر نظیر اقتصادی و مالی زمان به ضرر شما نیست. همیشه به یاد داشته باشید که در اختلافها همواره در آغاز با سختی و شدت فراوانی همراه است و بعد در اثر گذر زمان، احساسها به منطق تبدیل می‌شود و تفکر جانشین تنفر می‌شود. متاسفانه ما در اغلب اوقات قادر نیستیم تا مسایل را از یکدیگر تفکیک کنیم، یعنی اینکه یک اختلاف مالی در حساب و کتابها باید تبدیل به اختلاف خانوادگی و تنفر میان اشخاص شود، چرا که زمانی که اختلاف مالی به نحوی از انحاء حل شود آنگاه ما قادر نیستیم تا احساسات منفی و عمیق را در خودمان با تغییر جهت مواجه کنیم.

صبر و تامل

بنابراین در حال حاضر بهترین چاره برای شما صبر و تامل است چرا که اگر بخواهید با اصرار زیاد روی خواسته خود پافشاری کنید، آنگاه به حساس نبودن روی حساسیت‌های خانواده خود متهم می‌شوید. درواقع در حال حاضر که هنوز اختلافها داغ و حساس می‌باشد شما به هیچ وجه جریان ازدواج را مطرح نکنید چرا که تنها واکنش منفی را از آنها مشاهده خواهید کرد. آنگاه منتظر بمانید تا زمان مقتضی فرا برسد، آنگاه بدون پافشاری احساسی، بلکه تنها با استفاده از منطق و اصول، بحث را مطرح کنید و بهترین شکل برای مطرح کردن هم این است که هر کدام از شما دو نفر به پدر و مادرهای خود، از لزوم باز نگهداشتن یک خط ارتباطی برای روز مبادا بگویید. این درست که در برخی از اقوام، کینه‌ها چند نسل ممکن است به طول بیانجامد، اما در حال حاضر ما در دورانی به سر می‌بریم که منافع افراد و خانواده ها حرف اول را می‌زند.

> **من دلیلی نمی‌بینم که ازدواج شما دو نفر واقعاً با خطر همیشگی مواجه باشد، بنابراین کمی صبر و تامل وضعیتی به وجود می‌آورد که ازدواج شما امکان‌پذیر شود**

شما هم در زمان مقتضی به خانواده‌های خود بگویید که اختلاف از آنجا که تنها مالی و اقتصادی است و شخصی و خانوادگی نیست، بنابراین سرانجام زمانی پایان می گیرد و آنگاه وقتی که پایان گرفت، باید یک خط ارتباطی وجود داشته باشد و گرنه، بازگشت به حال عادی، زمان بسیاری را طلب خواهد کرد. در هر حال من دلیلی نمی‌بینم که ازدواج شما دو نفر واقعاً با خطر همیشگی مواجه باشد، بنابراین کمی صبر و تامل و سپس استفاده از منطق و دوری از پافشاری‌های احساسی و عصبی کننده از جانب شما، بدون تردید وضعیتی به وجود می‌آورد که ازدواج شما تازه آن هم در سن و شرایط مناسب‌تر و منطقی‌تر امکان‌پذیر شود و این روندی منطقی و بدون تردید است که خواسته شما نیز می‌باشد و با توجه به هوش و توانایی شما، به طور قطع موفقیت با شما است.

موفق و پیروز باشید

زن و شوهر اگر یکدیگر را بخواهند در کلبه خرابه هم زندگی می کنند • مثل آلمانی

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

یک آشنایی بسیار عجیب

و سرنوشت من به این سادگی رقم خورد. از عروسی ما یازده سال می‌گذرد. من و لیلا صاحب دو فرزند هستیم و هنوز در حیرتم که چقدر عجیب ما با هم آشنا شدیم و ازدواج کردیم

سر کوچه آگهی زده بودند که به علت مسافرت همه وسایل خانه را به حراج گذاشته‌اند... با مژگان خواهرم بودم. آگهی را که دید، گفت: چه خوب! فرهاد ممکن است تو چیزهای خوبی پیدا کنی و برای شرکتت بخری.

تازه یک شرکت تاسیس کرده بودم. احتیاج به یک دست مبل و یک یخچال کوچک و کمی خرت و پرت داشتم... مادر چند تا صندلی و ظرف و ظروف بهم داده بود ولی کافی نبود...

مژگان آدرس را یادداشت کرد و قرار شد بعد از ظهر همراه مادر به آنجا برویم...

چند کوچه بالاتر بود. یک آپارتمان نسبتاً قدیمی ولی با حیاطی باصفا و بالکن‌هایی که پر بود از اطلسی و یاس... مادر آهی کشید و گفت: حتماً از این خانواده‌هایی هستند که می‌خواهند آتش به مالشان بزنند و بروند خارج... حیف نیست چنین خانه‌ای، چنین حیاط باصفایی...

با آه و ناله‌های زیرزبانی مادر وارد خانه شدیم. آپارتمانی که بسیار باسلیقه چیده شده بود و هنرمندی زن خانه کاملاً مشهود بود. خانم مسنی با سلام و احوالپرسی به ما خوش آمد گفت. روی تمام وسایل خانه اتیکت چسبانده شده بود. از میز و مبل و فرش گرفته تا تابلوها و تلویزیون و ظرف و ظروفها.

مادر گفت: به سلامتی عازم سفر هستید؟ چه حیف که خانه‌ای به این زیبایی را دارید چوب حراج می‌زنید.

زن آهی کشید و گفت: زمانه است خانم... زمانه...

همان موقع دختر جوانی از اتاق بیرون آمد. کلاسور به دست و مقنعه و روپوش به تن...

سلام تندی کرد و به طرف در رفت. زن با صدای بلند گفت: لیلا جان مادر بعد از کلاست یک سر برو خانه خاله جان... یک امانتی پیش او دارم بگیر و بیار...

من که داشتم به وسایل و قیمت‌هایش نگاه می‌کردم جز سایه دختر که از کنارم رد شد چیزی ندیدم، اما با سوال و جوابهای مادر فهمیدم در همان نگاه اول چشمش آن دختر را گرفته. همین طور که داشتم قد و قواره مبل‌ها را بررسی می‌کردم، مادر به زن صاحبخانه گفت: به سلامتی همه با هم می‌خواهید بروید سفر؟

زن گفت: قرار است که همه برویم ولی این دختر سرتق لج کرده و می‌گوید نمی‌آید... ویزای همه درست شده. پسرها راضی هستند. شوهرم هم کار خوبی آنجا پیدا کرده ولی دخترم...

پچ پچ‌های زنها آرام‌تر شد و من هم سخت مشغول حساب و کتاب بودم. بالاخره گفتم: اگر تخفیف بدهید، مبل‌ها و میز تحریر را می‌برم.

حساب و کتابهایمان را کردیم و از خانه زدیم بیرون. هنوز تو راه‌پله‌ها بودیم که مادر گفت: خب نظرت چیست؟ دختره را دیدی مثل قرص ماه بود!

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

نجات از خانه‌ای که دوستش داشتم

بچه سه روزه از راه بیمارستان به خانه ما آورده شد. به من اصرار کردند که مثل یک مادر مهربان از آن بچه مراقبت کنم... من نمی‌توانستم هیچ احساسی نسبت به آن بچه داشته باشم

شب عروسی بود که فهمیدم احمد، پسر حاج رضا نیست... شاید برای همین هم اصرار داشتند عقد خیلی خصوصی برگزار شود... هیچ کس از این ماجرا خبر نداشت. ملوک خانم گویا دوبار ازدواج کرده بود و احمد پسر همسر اولش بود. اما همه اهل محل فکر می‌کردند احمد پسر واقعی حاج رضا است. آنقدر او را دوست داشت و همه امورات مغازه را به او سپرده بود که همه فکر می‌کردند این احمد، عزیز کرده حاج رضا است.

حاج رضا بر خیابان اصلی یک مغازه بزرگ مبل فروشی داشت. به غیر از احمد، یک دختر، یک پسر دیگر هم داشت... وقتی آمدند خواستگاری من، آنقدر این خانواده را خوب می‌شناختیم که دیگر به فکر تحقیق و پرس و جو نیفتادیم. همین که خبر دادند می‌خواهند بیایند خواستگاری. مادرم از من پرسید: نظرت چیست؟ جواب بله بدهیم یا نه؟

و من سرم را پایین انداختم و تلویحاً بله را گفتم... در همان مراسم خواستگاری همه قرارها گذاشته شد...

اما وقتی فهمیدم احمد پسر حاج رضا نیست یک جورهایی دل چرکین شدم. فکر می‌کردم این حق را داشتم که موضوع به این مهمی را قبل از ازدواج می‌دانستم و احساس اینکه چیزی از من پنهان شده بود، حالم را بد می‌کرد. برای همین تو همان ماه عسل گله‌اش را از احمد کردم و گفتم: هر سر و رازی وجود دارد باید به من بگویی.

احمد نمی‌توانست بفهمد چرا من اینقدر روی این مساله حساس هستم. به نظر او این موضوع مهمی نبود و من بی‌خود حساسیت به خرج می‌دادم...

خلاصه این ماجرا گذشت ولی من جست و گریخته از این و آن پرس و جوهایی کردم و فهمیدم مادر احمد وقتی باردار بوده، شوهرش در اثر یک حادثه رانندگی فوت کرده و حاج رضا که دوست صمیمی پدر احمد بوده با مادر احمد ازدواج می‌کند و...

داستان به این سادگی این همه سال از همه اهل محل مخفی مانده بود... اما موضوع به همین جا ختم نمی‌شد. هرچه بیشتر جلو رفتیم اسرار این خانواده بیشتر و بیشتر می‌شد. کلی گیجی و منگی برایم بوجود آمده بود و نمی‌دانستم کجا و با کی دارم زندگی می‌کنم... گهگداری بین احمد و حاج رضا سر موضوع کار و مغازه بحثهایی پیش می‌آمد و بین تمام این بگو و مگوها، چیزی وجود داشت که من نمی‌فهمیدم.

گیج و منگ بودم. کلافه می‌شدم وقتی می‌دیدم دور و بری هایم با پچ پچ حرف می‌زنند و نمی‌خواهند من از موضوعاتی سر دربیاورم...

همین اسرار کوچک و بزرگ باعث می‌شد هیچ وقت با احمد احساس نزدیکی نکنم. همیشه یک عضو غریبه بودم.

دو سال از ازدواجمان گذشت و من باردار نشدم. کم کم داشتم نگران می‌شدم، اما بر خلاف دلواپسی های من، مادر شوهرم خونسرد بود. دلداری‌ام می‌داد که این موضوع اصلاً مهم نیست و هرچه دیرتر بچه‌دار شوم بهتر است و از زندگی‌ام بیشتر لذت می‌برم...

من اصلاً تو صورت آن دختر نگاه نکرده بودم ولی مادر عجیب از چهره او و سادگی‌اش خوشش آمده بود. تمام راه برایم گفت که دختره یک ذره آرایش نداشت و توی این دوره و زمانه دخترها وقتی می خواهند تا سر کوچه بروند چقدر خودشان را رنگ می کنند و...

باز همان حرفهای همیشگی. چند ماهی بود که مادر حسابی به فکر زن دادن من افتاده بود. و دربه‌در دنبال یک دختر مناسب می گشت و انگار این لیلا خانم بدجور در یک نگاه چشم مادر مرا گرفته بود!

هرچه به مادر گفتم دست بردارد، اینها بلیت به دست آماده‌اند برای رفتن... ولی مادر گوشش بدهکار نبود و به من می گفت: مادره گفت دخترش راضی به رفتن نیست. خدا را چه دیدی، شاید اگر تکلیف این دختر همین روزها روشن شود، این خانواده هم با خیال راحت به سفرشان بروند.

به نظرم حرفهای مادر بیشتر شبیه به رویاپردازی بود، اما او هیچ کاری را نشدنی نمی‌دانست. آنقدر توی گوش من خواند تا بالاخره گفتم: هر کاری صلاح می‌دانید بکنید.

و مادر همان صبح روز بعد شال و کلاه کرد و رفت خانه آنها.. دم ظهر بود که برگشت خانه و به من گفت: مادرش راضی شد که همین امشب به خواستگاری برویم.

شوک زده بودم، اما مادر من هر کاری که بخواهد انجام می‌دهد... شب با دسته گل و شیرینی رفتیم خانه آنها و درحالی که نصف وسایل خانه فروخته شده بود و همه چیز به هم ریخته بود، راجع به ازدواج من و لیلا صحبت‌های جدی شد...

تقریباً همه شوک‌زده بودند جز مادرم... مادر و پدر لیلا هاج و واج مانده بودند که حالا دم رفتن چه بگویند. خود من مانده بودم که این دختر اصلاً کیست و چه می کند که من آمده‌ام خواستگاری‌اش ولی مادر با همان زبان شیرین و نرمش همه چیز را راست و ریس می کرد...

خلاصه قرار شد چند روزی من و لیلا با هم حرفهایمان را بزنیم و اگر به توافق رسیدیم قبل از رفتن پدر و مادر لیلا به خارج عقد کنیم و...

همه چیز مثل باد گذشت. انتخاب مادر درست بود. لیلا واقعاً دختر خوب و نجیب و زیبایی بود. همان جلسات اول وجوه مشترکمان آنقدر زیاد بود که هر دو به نتیجه رسیدیم که به درد هم می خوریم... درست یک روز قبل از رفتن خانواده لیلا عقد کردیم.

خانه را فروخته بودند. همه وسایلش هم فروخته شده بود و لیلا به پیشنهاد مادرم به خانه ما آمد... اما قرار شد مراسم عروسی یک سال بعد که درس لیلا تمام شد و خانواده لیلا هم بتوانند برگردند ایران برگزار شود.

در طول این یک سال لیلا در طبقه بالا با مژگان خواهرم زندگی می کرد و من هم طبقه پایین بودم. بعد از یک سال مراسم عروسی برگزار شد و...

و سرنوشت من به این سادگی رقم خورد. از عروسی ما یازده سال می گذرد. من و لیلا صاحب دو فرزند هستیم و هنوز در حیرتم که چقدر عجیب ما با هم آشنا شدیم و ازدواج کردیم. به هر حال از این سعادتی که خداوند نصیب من کرده همیشه شکر گزارم... ■

اولش این حرفها را به حساب مهربانی‌ها و بزرگ‌منشی او می گذاشتم و فکر می کردم عجب مادرشوهر بافهم و کمالاتی دارم که مثل خیلی از مادرشوهرها نمک به زخم نمی‌زند و اینقدر خونسرد با من رفتار می کند!!

بعد از سه سال به اصرار مادرم به دکتر مراجعه کردم. دکتر گفت باید هم خودم و هم همسرم یکسری آزمایش های تخصصی بدهیم. هرچه به احمد التماس کردم، حاضر نشد به آزمایشگاه بیاید و مادرشوهرم هم به من اصرار می کرد که اینقدر احمد را تحت فشار قرار ندهم...

این حرفها کم کم مشکوک به نظر می‌رسید. مثل همه چیزهای آن خانه! دیگر نمی توانستم رفتار مادرشوهرم را روی محبت‌ها و مهربانی هایش بگذارم. پایم را توی یک کفش کردم که احمد حتماً باید آزمایش بدهد... آنقدر جنگ و دعوا راه انداختم تا بالاخره احمد به زبان آمد و گفت: من اصلاً بچه‌دار نمی‌شوم... این را از چند سال پیش می‌دانستم...

انگار آب سردی روی من ریخته بودند. احمد چطور توانسته بود موضوع به این مهمی را از من پنهان کند؟ بهش گفتم این درست مثل کلاهبرداری است... و او هزار دلیل برای من آورد که کار خودش را توجیه کند...

دیگر زندگی ما روی خوش ندید... هر اتفاقی می‌افتاد من شروع می کردم به سوال کردن، احمد را بازخواست می کردم. آنقدر می پرسیدم و می‌پرسیدم تا او مجبور می‌شد همه چیز را بگوید.

کم کم فهمیدم که آنها تصمیم دارند بچه خواهرشوهرم که به دنیا آمد را به ما بدهند و شناسنامه‌اش را به اسم من و احمد بگیرند... حتی در این مورد با من مشورت هم نکرده بودند... بعد فهمیدم این مغازه بزرگ مبل فروشی ارثیه احمد بود که از پدرش به او رسیده و...

این خانواده به ظاهر ساده و مهربان، پر بودند از اسرار و رازهای پیچیده... دیگر از این وضع خسته شده بودم. وقتی بچه خواهرشوهرم به دنیا آمد، پایم را توی یک کفش کردم که این بچه را نمی خواهم... از آنها اصرار و از من امتناع... کار به جایی رسید که احمد به من گفت چه بخواهم و چه نخواهم این بچه را به خانه می آورد و همین کار را هم کرد. بچه سه روزه از راه بیمارستان به خانه ما آورده شد. به من اصرار کردند که مثل یک مادر مهربان از آن بچه مراقبت کنم... من نمی توانستم هیچ احساسی نسبت به آن بچه داشته باشم. به زور که نمی‌شود مادر شد. آن هم مادر بچه یک نفر دیگر...

شبانه چادر سر کردم و از خانه بیرون رفتم و به خانه پدرم برگشتم... به مادرم گفتم دیگر به آن خانه برنمی گردم... آنجا همه می‌نشینند و تصمیم می گیرند و به من تحمیلش می کنند... از این زندگی خسته شده‌ام...

به پدرم گفتم طلاق می خواهم و او علیرغم میلش پذیرفت و یک وکیل پیدا کرد و امروز هم آمده‌ایم دادگاه تا قال قضیه کنده شود... خوشحالم که از آن خانه نجات پیدا کردم. آنجا مخفی کاریها و اسرار آنقدر زیاد بود که می ترسیدم هر لحظه برای جان من هم نقشه بریزند... حالا احساس رهایی می کنم. دلم می خواهد در محیطی آرام و عاری از این پیچیدگی‌ها زندگی کنم... ■

شکوفه های زندگی

النا کیانی موحد

شیما جاویدعزیزی

تارا ادب

رونیا ادب

مهدی اصلانیان

صبا عبدی

گلاره آل علی

ایلیا روزدار

سیده سارا ابوالقاسمی

سیده مریم ابوالقاسمی

علی اکبر بیک زاده

سیدامیرحسین میرزاخانی

تولدتان مبارک
عرفان کریمیان

علی کریمیان

زن مخزن اسرار خلقت است ● کارل گوزوکو

نازارِ دلاور

نوشته: هُوْهانِس تومانیان
HovhanesToumanian

گزیده و ترجمه: احمد نوری زاده

یکی بود یکی نبود. آدم بیچاره و فلک‌زده‌ای بود که «نازار» نام داشت. این نازار مردی شلخته و تنبل بود. آنقدر ترسو بود، آنقدر ترسو بود که به تنهایی قدم از قدم بر نمی داشت تا مبادا جانش را به باد بدهد.

از صبح تا غروب کنار زنش –در کنج خانه–، اتراق می کرد و اگر ناچار می شد از خانه خارج شود، با زنش از خانه بیرون می رفت و با او به خانه برمی گشت.

به خاطر همین اطوارهای بچه گانه هم، همه، نازار ترسو صدایش می کردند.

شبی از شب‌ها، این نازار ترسو – که تنگش گرفته بود– به قصد رفتن به مبال با زنش از کلبه بیرون می آید و می بیند: به‌به چه شب مهتابی روشن و قشنگی. نازار که از دیدن شب به این زیبایی کیفور شده بود رو به زنش قُمپُز در می کند که،

–ضعیفه! عجب شب خوبیه! جون میده واسه راهزنی. شیطون می گه پاشم برم به قافله پادشاهی که از هندوستان میاد، شبیخون بزنم و بیارم بریزم توی خونه؟

زن که می دانست شوهرش چه تحفه‌ای است می گوید:

–صداتو ببر! بشین سرجات! قافله‌زنو باش!

نازار که از تحقیر زن دلخور شده بود به او پرید که:

–واسه چی نمی ذاری برم قافله‌رو بزنم بیارم بریزم تو خونه؟ آخه من دیگه چه جور مردی هستم؟ جایی که تو جرأت می کنی رو حرف من حرف بزنی دیگه واسه چی، کلاه‌رو روی سرم کج می ذارم!؟

زن نازار که می بیند شوهرش مثل سرِ بریده مرتب غُر می زند از خشم می رود توی اتاق و در را چفت می کند:

–خاک توی اون سر ترسوت! دِ حالا برو قافله بزن!

و نازار ما پشت در می ماند و از ترس زهره‌تَرَک می شود. هر قدر هم که خواهش و تمنا می کند تا زن از خر شیطان پیاده بشود و در را باز بکند، فایده‌ای نمی کند. در باز نمی شود که نمی شود. ناچار می رود و در زیر دیواری چمباتمه می زند، با ترس و لرز شب را سر می کند تا سپیده می دمد. نازار که با زنش قهر کرده بود– باز هم از جایش نمی جنبد، رو به آفتاب می نشیند و منتظر می ماند تا زن بیاید و او را با خود به خانه ببرد.

حالا او زیر آفتاب نشسته بود و انتظار می کشید و با خودش فکر می کرد، که ناگهان مگس های سمج و هار شده از گرمای تابستانی، محاصره‌اش کردند. نازار هم که ماشاالله از شلختگی زورش می آمد حتی دماغش را بگیرد. مگس ها وزوز کنان می آمدند و روی دماغ و لب‌هایش می نشستند و دهان و سوراخ های بینی اش را پُر می کردند. زیاد که اذیتش می کردند، کلافه می شد. یکبار دستش را بلند کرد و به صورتش کوبید و همین که دست بر صورت کوبید خیلِ مگس های مرده جلوی پایش فروریخت.

–وای این چی بود؟...

نازار تعجب کرد. می خواست مگس ها را بشمارد و ببیند که با یک ضربه چندتا را کشته است، اما نمی توانست. فکر می کرد که حتماً از هزار تا کمتر نیست. و با خودش می گفت:

–«وای... من یه همچو کسی بودم و تا امروز خبر نداشتم. منی که با یک ضربه می تونم هزارِ تا حیوون جون دارو بکشم، دیگه واسه چی ورِ دلِ این زن می کَپَم؟.»

به اینجا که رَسید بلند شد و یک راست پیش فال بین دهکده رفت.

– فال بین! پس نمی پرسی که چی به سرم اومده؟

نازار ماجرای رشادت‌هایش را برای او بازگو می کند و در دنباله‌اش هم به او می فهماند که باید از دست زنش فرار بکند. فقط خواهش می کند که فال بین عملِ قهرمانانه او را در جایی ثبت بکند تا گمنام نماند و همه بخوانَند و بدانند.

فال بین هم من باب مزاح برروی کهنه پاره‌ای می نویسد:

قهرمان شکست‌ناپذیر دلاور، نازار
که با ضربه‌ای می کشد هزار.

و به دست او می دهد.

نازار این کهنه پاره را بر چماقی بست، شمشیر زنگ‌زده وشکسته‌ای هم از کمر آویزان کرد، و بر الاغ همسایه‌شان سوار شد و از ده بیرون زد.

از ده‌شان که بیرون آمد. جاده‌ای را پیش گرفت و رفت رفت و خودش هم نمی دانست که این جاده او را به کجا می برد. می رفت و می رفت... ناگهان رو بر گردانده، و به عقب سر نگاه کرد و دید که ای‌وای... خیلی از ده دور شده است. در اینجا ترس برش داشت. برای این که به خودش قوت قلب بدهد شروع کرد به توی دماغی غرولند کردن، آواز خواندن، با خودش حرف زدن، و به الاغ پرخاش کردن. هرقدر که دورتر می شد همانقدر هم ترسش شدیدتر می شد. هر قدر ترسش زیادتر می شد همانقدر هم صدایش بلندتر می شد. شروع کرد به نعره کشیدن و های و هوی راه انداختن. دقایقی بعد، الاغ هم با او همصدا شد و بنای عرعر را گذاشت. از این هیاهو و قشقرق پرنده‌ها از روی درخت‌ها می پریدند، خرگوش‌ها از زیر بوته‌ها می گریختند، قورباغه‌ها توی چمن ها می لرزیدند.

نازار باز هم صدایش را بلندتر کرد. ولی همین که وارد جنگل شد وَهم برش داشت و خیال کرد که از زیر هر درختی، از توی هر بوته‌ای، از پشت هر سنگی، هر کجا که جانوری یا خزنده‌ای هست به او حمله خواهد کرد. سرآسیمه شد و دیوانه‌وار بنای داد و هوار را گذاشت. آن هم چه داد و هواری که گوشت نشنود، چشمت نبیند.

درست در همین وقت یک نفر دهاتی ساده‌لوح که اسبش را کشان کشان، از توی جنگل می آورد. همین که این صداهای وحشتناک به گوشش رسید، ایستاده، با خود گفت:

–«وای... اینجا دیگه کارم تمومه! یقیناً اینا راهزنا هستن.»

پس دهاتی اسب را رها کرد و دو پا داشت دو پای دیگر هم قرض کرد و از همان راهی که آمده بود، پا به فرار گذاشت.

بختت را بنازم ای نازارِ دلاور!

اینک او نعره‌زنان می‌آید و می بیند اسبی زین کرده، در وسط راه ایستاده است و انتظارش را می کشد. از الاغ پیاده می شود، سوار بر اسب می شود و به راهش ادامه می دهد.

زیاد می رفت و کم می رفت، کم و زیادش را دیگر خودش می دانست. می رفت و می رفت تا سر از دهی در آورد. او با ده ناآشنا، ده هم با او، کجا برود؟ کجا نرود؟. از جایی صدای سُرنا می شنود. اسب را به طرف صدا می تازاند. می رود و آخر سر، از جشن عروسی سر در می آورد.

–روزتون بخیر!

–آی خدا خیرت بده! خوش اومدی! خوش اومدی! بفرما! بفرما! مهمون حبیب خداس...

او را با پرچمش بردند و در بالای سفره نشاندند. چشمت آن سعادت را ببیند، دیگر چه‌ها که جلوی او نمی گذاشتند، خوردنی ها، نوشیدنی ها...

مهمانان عروسی کنجکاو می شدند و می خواستند بدانند که این بیگانه عجیب‌الحال، کیست.

از پایین سفره کسی به پهلوی بغل دستی اش زد و پرسید که: این کیه؟ او هم به بغل دستی اش تنه زد و همین سوال را کرد و همینطور به‌نوبت به هم تنه‌زنان و پرسان رو می کردند به میرزابنویس که بالای سفره نشسته بود. او هم نگاهی به روی پرچم مهمان کرد و خواند:

قهرمان شکست‌ناپذیر دلاور، نازار
که با ضربه‌ای می کشد هزار.

می خواند و، وحشتزده، قضیه را به بغل دستی اش می فهماند او هم به بغل دستی خودش حالی می کرد آن دیگری هم به سومی ندا می داد، سومی هم به چهارمی... تا ندا به آستانه در رسید و مجلس عروسی به یکباره شلوغ پلوغ شد، که: به نمی گی مهمون تازه وارد کیه؟ خودشه!

قهرمان شکست‌ناپذیر
دلاور نازار
که با ضربه‌ای می کشد هزار.

آدمی که باد به غبغب انداخته بود، از میان جماعت فریاد زد:

–دلاور نازار، آره خودشه! چقدر عوض شده، اصلاً به‌جا نیاوردمش.

کسانی پیدا می شوند که از شهامت‌ها و رشادت‌های او داستان‌ها می گویند، از دوستی های قدیمشان با او، و از روزهایی که با هم گذرانده‌اند یاد می کنند و افسانه می بافند.

آن‌هایی هم که دلاور نازار را نمی شناختند، حیران، می پرسیدند:

–پس چطور می شه که یه همچو آدمی خَدَم و حَشَمی با خودش نداشته باشه؟

–عادتش همینه! سفر با خَدَم و حَشَم‌رو دوست نداره، یه‌دفعه من ازش پرسیدم، گفت: نوکر و غلامو می خوام چیکار؟ تموم دنیا نوکر و غلام منن!

–پس چطور یه شمشیر درست و حسابی نداره و این آهن پاره زنگ‌زده‌رو به کمرش بسته؟

–ابهت اونم در همینه که با این آهن پاره زنگ‌زده، با هر ضربه هزار تا رو لت و پار می کنه! وگرنه با شمشیر درست و حسابی کاری نداره که، هر پهلوونی هم می تونه بکنه!

و جماعت گول خورده برپا خاستند و از شادی فریاد زدند. از میان آن ها عاقل ترینشان پا پیش گذاشت و در مَقدَمِ نازار نطقی ایراد کرد که:

–ما از قدیم آوازه بلندت را شنیده بودیم و مشتاق دیدار

رویت بودیم و امروز بسیار خوشبختیم که وجود مبارکت را در برابر خود به چشم می‌بینیم.

نازار با دیدن این وضع دندان قروچه‌ای کرد، ضجه‌ای کشید و دستش را در هوا تکان داد. جماعت نگاه‌هایی به هم می‌کردند و نمی‌فهمیدند که آن دندان قروچه و تکان دست نشانه چه چیزها که می‌تواند باشد. آوازخوان دوره‌گردی هم که در عروسی بود فوری شعری در مدح نازار سرود و چنین خواند:

خوش آمدی! خوش آمدی!
ای عقاب قوی پنجه!
به کوه‌های ما خوش آمدی
تو افتخار و تاج سر دنیای ما هستی
ای قهرمانِ شکست‌ناپذیر دلاور نازار!
که اگر ضربَتی بزنی می‌کشی هزار.
برای ضعیف و فقیر تو پناهگاهی!
ما را از درد رها خواهی کرد
ما را از دست ظلم نجات خواهی داد
ما فدائیان پرچمت هستیم
فدای شمشیر کمرت! اسب تک‌تازت
و...

مهمانان عروسی از افسانه رشادت‌های نازار سرمست شده بودند و در همه جا این خبر را می‌پراکندند که: می‌آید:

قهرمان شکست‌ناپذیر دلاور، نازار
که با ضربه‌ای می‌کشد هزار.

در همه جا از دلاوری‌های حیرت‌آور او قصه‌ها می‌گفتند و قد و بالای خوف‌آورش را تصویر می‌کردند. و در هر خانه‌ای نوزادی چشم به جهان باز می‌کرد، اسمش را «نازارِ دلاور» می‌گذاشتند.

◆◆◆

نازار از جشن عروسی بیرون آمد و به راهش ادامه داد. می‌رفت و می‌رفت تا به دشت سرسبزی رسید.

در این دشت سرسبز اسب را رها کرد تا بچرد و خودش هم پرچم را بر زمین کوبید و در زیر سایه آن دراز کشید و خوابید.

در این میان متوجه شد که این دشت قلمرو هفت برادر غول پیکر است که راهزنی می‌کنند و قلعه‌شان هم در نوک کوه، در آن سوی دشت بنا نهاده شده است.

غول‌ها هم از بالای کوه چشم می‌گردانند و می‌بینند که یک نفر آمده و در قلمرو آن‌ها اتراق کرده است. خیلی تعجب می‌کنند. -این دیگر باید چه آدم پردل و جرأتی باشد و چند سر داشته باشد که بدون ترس و تشویش به قلمرو آن‌ها آمده و آسوده دراز کشیده و اسبش را هم رها کرده، تا بچرد.

هر کدام از این غول‌ها گرزی داشتند که چهل کیلو وزن داشت. گرزها را برداشتند و سرازیر شدند و آمدند، چه می‌بینند؟ آن طرف‌تر، در علفچر، اسبی می‌چرد. مردی هم به پهلو خوابیده و بر بالای سرش پرچمی افراشته که بر آن نوشته شده است:

قهرمان شکست‌ناپذیر
دلاور نازار

-وای... نازارِ دلاوره!

غول‌ها انگشتِ به دندان گزیدند و در جایشان از ترس یخ زدند. از قضا خبرهای دهاتی‌های فریب‌خورده تا به اینجا هم رسیده بود. غول‌ها همانطوری که آب بر دهانشان خشکیده و از ترس سنگ شده بودند، منتظر ماندند تا نازار از خواب سیر شود و چشم باز کند. همین که بیدار شد و چشمش به گرزهای چهل کیلویی روی شانه غول‌های خوفناکی که بر بالای سرش ایستاده بودند، افتاد، دیگر دل توی دلش نماند. به پشت پرچمش خزید و پنهان شد و شروع کرد به لرزیدن. چه لرزیدنی! مثل لرزش برگ‌های پاییزی. غول‌ها که می‌دیدند رنگ از روی او پریده و شروع به لرزیدن کرده با خود گفتند که: حتماً خشمگین شده است و الان است که با ضربه‌ای هر هفت نفر ما را بکشد، پس جلوی او به خاک افتادند و التماس کردند که:

-ای
قهرمان شکست‌ناپذیر
دلاور نازار

ما نام هراس‌آور تو را شنیده بودیم و آرزوی دیدارت را داشتیم. و اکنون خوشبختیم که با پای خودت به سرزمین ما آمده‌ای. ما غلامان دست به سینه تو هفت برادریم. قلعه ما هم در نوک آن کوه قرار دارد و خواهر زیبای ما اکنون در آنجا منتظر ماست. تمنا می‌کنیم لطفی بکنی و بیایی نان و نمک ما را بخوری.

تازه نفس نازار به جا آمد. بر اسبش سوار شد، غول‌ها هم پرچم به دست، پیشاپیش او به راه افتادند و با دبدبه و کبکبه نازار را به قلعه بردند و کمر به خدمت او بستند و شروع به اطاعت از او کردند -همانگونه که از حاکمی اطاعت می‌کنند. و آن قدر درباره رشادت‌ها و شهامت‌های او داد سخن دادند، آن قدر از او تعریف کردند که خواهر زیبایشان عاشق نازار شد.

دیگر نیازی به گفتن نیست که احترام و منزلت نازار به دنبال عشق خواهر غول‌ها تا چه اندازه افزون‌تر شد.

در همین اثناء ببری در این سرزمین آفتابی می‌شود و مردم را سراسیمه می‌کند.

که باید ببر را بکشد، که باید نکشد؟ البته که نازارِ دلاور می‌کشد! جز او دیگر چه کسی جرأت می‌کند با ببرَ رودررو بشود و با او دست و پنجه نرم کند؟

همگی دست به دامان نازار شدند.

با شنیدن اسم ببر، چیزی نمانده بود نازار قالب تهی کند. از ترس به بیرون می‌دود و می‌خواست فرار کند و به خانه‌شان برگردد. اما جماعت خیال می‌کردند که می‌خواهد برود تا ببر را بکشد. نامزدش -خواهر غول‌ها- جلوی او را گرفت و نشاند و نصیحت کرد که:

-اینجوری بدون اسلحه کجا می‌روی؟ اسلحه با خودت ببر!

پس اسلحه را آورد و به او داد تا برود و افتخار دیگری بر افتخاراتش اضافه کند.

نازار اسلحه را برداشت و بیرون رفت. آن قدر رفت تا به جنگل رسید. به جنگل که رسید فوراً از درختی بالا رفت و بالای درخت ماند تا نه چشم او به ببر بیفتد و نه چشم ببر به او. روی درخت مچاله شده بود.

حالا کیست که بتواند نازار را پیدا کند؟ گویی از ترس آب شده بود و از برگ‌ها آویزان مانده بود.

از بدِ حادثه ببر بدجنس هم مثلِ عجل معلق می‌آید و درست در زیر همین درخت دراز می‌کشد.

نازار که ببر را می‌بیند؟ زهره‌اش می‌ترکد، چشمانش سیاهی می‌رود، دست‌ها و پاهایش کرخت می‌شوند و -از بالای درخت بر روی حیوان می‌افتد.

ببر، وحشت‌زده از جا می‌پرد. نازارِ بخت برگشته هم از ترس دستپاچه می‌شود. هراسان کمَر ببر را گرفته، محکم به آن می‌چسبد.

و بدینگونه ببر رمیده -در حالی که نازار را بر پشتِ خود داشت- پا به فرار می‌گذارد. آن هم چه فراری! دیگر نمی‌پرسد که این کوه است یا دره، سنگ است و یا صخره.

جماعت ناگهان دیدند که ای وای، نازار سوار بر ببر می‌تازد.

-های! هارای! بیآین! بیآین! نازار ببر رو به اسب تبدیل کرده و سوار شه... بزنین! ببرو بکشین!

دل و جرأت به هم می‌رسانند و هر کدام از یکطرف با های وهوی و دامب و دومب، با خنجر و شمشیر و تفنگ و سنگ و چماق حمله می‌کنند و ببر را می‌کشند.

نازار که به هوش می‌آید و آب‌ها را از آسیاب افتاده می‌بیند، زبان در می‌آورد و لاف می‌زند که:

-حیف! چرا کشتین؟ به زور تونسته بودم یه اسب حسابی گیر بیآرم و سوارش بشم! باید اونقدر سوارش می‌شدم که...

از اینجا خبر به قلعه می‌رود. زن، مرد، پیر، جوان، همه مردم برای پیشواز بیرون می‌ریزند و برای دلاور دوران سرود می‌سازند و می‌خوانند:

در این جهان
در میان مردم
چه کسی با تو برابر است؟
ای نازار دلاور...

و خواهر زیبای غول‌ها را به عقد نازارِ دلاور در می‌آورند. هفت روز و هفت شب جشن می‌گیرند و با خواندن سرودها و تصنیف‌ها پهلوان و همسرش را مدح می‌کنند:

از قضا سلطان سرزمین همسایه هم که عاشق خواهر غول‌ها بوده است. همین که با خبر می‌شود دختر را به او نداده‌اند و به عقد دیگری در آورده‌اند، غضبناک می‌شود، لشکر عظیمی فراهم می‌کند و برای گرفتن انتقام به سرزمین غول‌ها، حمله‌ور می‌شود.

غول‌ها ناچار به پیش نازارِ دلاور می‌روند، خبر جنگ را به او می‌دهند و جلوی او سرافکنَده -می‌مانند و فرمان طلب می‌کنند.

همین که نازار حرف جنگ را می‌شنود به ترس می‌افتد و به بیرون می‌جهد و پا به فرار می‌گذارد تا به ده خودشان برود اما مردم خیال می‌کنند که می‌خواهد فوراً به میدان برود و به قشون دشمن بتازد.

جلویش را می‌گیرند و خواهش و نوازش که: آخر بدون سلاح و زره، آن هم به تنهایی به کجا می‌روی؟ چکار می‌کنی؟ مگر از جانت دست شسته‌ای؟ چه خبرت است؟

سلاح و زره می‌آورند و به او می‌پوشانند. همسرش هم دست به دامان برادرها می‌شود که مبادا بگذارند نازارِ دلاور با شهامت و رشادتی که دارد، یکه به سربازان دشمنَ حمله کند.

خبر می‌رود و در میان مردم و لشکریان پراکنده می‌شود، و توسط جاسوس‌ها به لشکر دشمن هم می‌رسد که:

دلاور نازار می‌خواست یکه و بدون اسلحه به میدان بیاید و به زور توانسته‌اند جلویش را بگیرند و اینک دوره‌اش کرده و می‌آورند.

در میدان جنگ، اسب چموش و بادپایی آوردند و نازار را بر آن سوار کردند. سربازان هم که قوت قلبی پیدا کرده بودند، در پی او قشقرق کنان به راه افتادند.

-زنده باد نازارِ دلاور! مرگ بر دشمن!

اسب نازار که می‌دید چه آدم احمق و ترسویی بر پشتش نشسته است، شیهه‌ای کشید و سر برداشت و به جلو تاخت. درست رو به قشون دشمن. سربازان خیال کردند نازار حمله را شروع کرده پس هورا کشیدند و خودشان هم از عقب او، یورش آوردند.

بقیه در صفحه ۶۵

تنهایی مردم را ملایم و فاسد می کند

دوره چهارم

مسابقه بزرگ داستان‌نویسی

شوخی شوخی مرده بودم!

احمدعلی یزدان‌شناس ـ آباده

«احمدعلی یزدان‌شناس» که پیش‌تر داستان‌هایی گیرا و چندمعنایی از او در «اطلاعات هفتگی» و دیگر نشریات به چاپ رسیده است، این بار با داستان کوتاه «شوخی شوخی، مرده بودم!» تجربه تازه خود را در زمینه‌ای به ظاهر ساده اما در باطن عمیق و طعن‌آمیز از آمیختگی طنز و جد، به قالب داستانی متفاوت در معرض داوری ادبی و اندیشگی قرار داده است.

با رجوع به مجموع داستان‌هایی که از «احمدعلی یزدان‌شناس» خوانده‌ایم می‌توان او را نویسنده‌ای با قریحه و کارآزموده به جای آورد که کم و بیش می‌رود تا هستی‌شناسی و جهان خاص داستانی خود را پیدا کند و گسترش دهد.

همیشه دوست داشتم یک جورهایی سر به سرش بگذارم؛ همسرم را می‌گویم که از این کارهای بچه‌گانه من اصلاً خوشش نمی‌آمد. در اوایل ازدواجمان یک‌دفعه پشت سرش ظاهر می‌شدم و از خودم صدای وحشتناکی درمی‌آوردم. طفلک چندمتر به هوا می‌پرید و بعد رنگ پریده روی زمین می‌نشست به دیوار تکیه می‌داد و تا چند لحظه بی‌حرکت باقی می‌ماند. نمی‌دانم چرا شیطان در جلد من رفته بود و از چنین کارهایی خوشم می‌آمد.

او بارها نصیحتم می‌کرد که دست از این اعمال و رفتار مسخره و آزاردهنده بردارم و می‌گفت: «مگر تو روانی هستی؟ عقل داشته باش! ناسلامتی مرد گنده هستی!»

اما چه باید می‌کردم. دست خودم نبود. از این جور بازی‌ها همیشه خوشم می‌آمد. توی خانه پدری هم که بودم همین بلاها را سر خواهر و برادرهایم می‌آوردم. حالا هم همین که می‌دیدم از فلان حرکت من دیگر نمی‌ترسد، بلافاصله روش دیگری را پیدا می‌کردم. این آخری‌ها بازی جدیدی پیدا کرده بودم. همین که چشمش را دور می‌دیدم روی زمین دراز می‌کشیدم و با چشمانی نیمه‌باز بی‌حرکت منتظر عکس‌العمل او می‌شدم.

در ابتدا او بسیار می‌ترسید و وحشتزده پی در پی شروع به صدازدن اسمم می‌کرد! من هم تا آنجایی که می‌توانستم طولش می‌دادم و همین‌که می‌دیدم برای طلب کمک می‌خواهد از خانه بیرون بدود بلند می‌شدم و قهقهه را سر می‌دادم. بعد او راه مقابله با من را پیدا کرده بود: قلقلک! او به طور تصادفی فهمید که من به قلقلک بسیار حساسیت دارم. یعنی اگر دستی به پهلو یا سینه‌ام می‌خورد نمی‌توانستم تحمل کنم و خنده‌ام می‌گرفت.

طفلک او وقتی فهمید نمی‌تواند مانع این حرکات احمقانه من بشود ابتدا تصمیم گرفت نسبت به اداهایم بی‌تفاوت باشد.

اگر هم می‌دید که من از او چشم‌سفیدتر هستم جلو می‌آمد و با نوک پا زیربغل یا پهلوهای مرا قلقلک می‌داد و می‌دانست که در این‌گونه مواقع بازنده من بودم. یک‌روز بعدازظهر که من خسته از اداره آمده و بعد از خوردن چند لقمه ناهار در حال استراحت بودم، صدایم زد تا به بازار برویم و مقداری خرت و پرت بخریم، چون فردای آن روز میهمان داشتیم.

آن‌روز اصلاً حوصله هیچ‌کاری را نداشتم. سرم درد می‌کرد و در ناحیه قفسه سینه سوزش غریبی را حس می‌کردم.

این درد از یک هفته قبل گاه و بیگاه مرا اذیت می‌کرد. البته نزد چند دکتر هم رفته بودیم و همه تشخیص ناراحتی معده داده بودند. به هر حال، همین موضوع بهانه‌ای شد تا از همراهی با او طفره بروم. مجبور شد که خودش به تنهایی عازم خرید شود. بعد از رفتن او من‌هم طبق معمول کتابی برداشتم و سعی کردم چند صفحه از آن را بخوانم، اما دیدم حروف از مقابل دیدگانم می‌گریزند. اصلاً حوصله هیچ کاری را نداشتم، احساس کردم هوای درون اتاق انگار کافی نیست. با این که روز سردی بود، پنجره را گشودم و سرم را بیرون بردم.

هوای سرد مثل چاقو درون ریه‌هایم می‌رفت. دلم گرفته بود. درست مثل ایام نوجوانی که هر وقت غروب آفتاب را تماشا می‌کردم غم غریبی بر دلم می‌نشست. به خودم می‌گفتم که کاش الان همسرم اینجا بود. بدجوری دلم هوایش را کرده بود. هر تیک تاک ساعت به‌اندازه قرنی طول می‌کشید. بعد صدای انداختن کلید را در قفل در شنیدم. همان‌وقت تصمیم گرفتم به تلافی دیر کردن او دوباره اذیتش کنم.

وسط سالن دراز به دراز افتادم و طبق معمول با چشمانی نیمه باز بی‌حرکت منتظر وارد شدنش ماندم. در حالی که با هر دو دستش کیسه‌های نایلونی میوه و خوراکی و غیره را گرفته بود، با پا در را باز کرد و در همان حال گفت: «کجایی؟ بیا اینها رو از دست من بگیر! از پا افتادم...»

بدون پاسخ همان‌طور باقی ماندم. خرت و پرت‌ها را

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

خانم مریم رستمی –تهران

چه اصراری دارید که «داستان» هم بنویسید؟ شرط لازم و اول برای «نویسنده» شدن قریحه و استعداد است. بدون استعداد و زمینه‌های لازم و طبیعی، هیچ کس در این مسیر دشوار به جایی نرسیده است. ذوق خود را در دیگر زمینه‌های علمی و هنری بیازمایید و پشت دروازه داستان‌نویسی وقت و عمرتان را تلف نکنید. برایتان شادی و تندرستی آرزو می‌کنم.

خانم مهسا نجفی –ارومیه

از ابراز لطف بزرگوارانه‌تان سپاسگزارم و بابت تاخیری قطعاً آزاردهنده ولی ناگزیر که در نوشتن پیام و پاسخ برای شما نویسنده نوپا و نوقلم و بسیار بااستعداد پیش آمده، صمیمانه پوزش می‌خواهم.

و اما، درباره «غزلداستانی» که با عنوان «برگ‌ریزان» نوشته‌اید، به اختصار می‌توانم بگویم: در تناسب با سن و سال و جوانی و محدودیت طبیعی و کاملاً قابل درک تجربه‌هایتان، توانسته‌اید به نثر و زبان سنجیده و پاکیزه‌ای برسید. کاش به جای نثر آشکارا شعرگونه و لحن سانتی‌مانتالیستی، شاعرانگی پنهان در عمق پدیده‌ها و رویدادها و اشیا را مورد توجه قرار می‌دادید. اگر چنین می‌کردید و کار را بر خود سخت‌تر می‌گرفتید، همین مضمون و موضوع کم وبیش کهنه و تکراری «برگ ریزان» را می‌توانستید به شیوه‌ای بدیع و تازه و در قالبی از تحرک داستانی بپرورانید و ارائه دهید.

با تامل بر قریحه و ذوق خلاق‌تان که از خلال غزلداستان «برگ ریزان» چهره می‌نمایاند، می‌توانم حدس قریب به یقین بزنم که تا به حال داستانهای قوی‌تر و کامل‌تری نوشته‌اید. در انتظار خواندن داستانهای دیگر و جدیدتان، برایتان نشاط و پویندگی آرزو می‌کنم.

خانم بهاره ندیری –کرج

آنچه به نام «پرنده آسمانی» نوشته‌اید بیشتر به یک «قطعه‌ادبی» جدید، و در بهترین حالت، به تکه و برشی از یک داستان شبیه است. در کار داستان‌نویسی به جای «نقالی» و «خبررسانی» می‌توانید حال و هوا و موقعیت‌ها را، همراه با تحرک شخصیت‌ها، آدمها و اشیا –دست کم!– به گونه‌ای تصویری بیان کنید. به عبارتی دیگر، به جای شرح و توضیح دادن مستقیم و کلی گویی از بیرون، بیانتان را تصویری کنید. از این مهمتر، به جای آن که مثلاً بنویسید «بوی بهاری تلخ در آن اطراف پیچیده بود...» بوی تلخ بهار یا رایحه بهار تلخ را در کنش و واکنش آدمها و موقعیت‌ها القا کنید.

روی اُپن آشپزخانه گذاشت و گفت: «بلندشو، بازی در نیار، نمی‌بینی که از خستگی دیگه نا ندارم؟!»

مانتویش را بیرون آورد و گفت: «شوخی دیگه برای امروز کافیه! بلندشو، باید برم نون هم بگیرم...»

چون پاسخی از من نشنید با عصبانیت در یخچال را محکم به هم کوبید و گفت: «دیگه از دست تو و این کارهای احمقانه‌ات خسته شده‌م! آخه تا کی؟ یا سر کار هستی یا وقتی هم توی خانه می‌آیی نه یک کلمه حرف می‌زنی و نه یک ذره کمک می کنی؛ آخه منهم آدمم! فقط بلدی این جوری مرا اذیت کنی! دیگه طاقتم تمام شده!»

می‌خواستم از جا بلند شوم و به خاطر تمام ناراحتی‌هایی که برایش پیش آورده بودم عذرخواهی کنم. اما یک حالت رخوت و سستی بی‌سابقه‌ای به من دست داده بود. نمی‌توانستم تکان بخورم. او کمی دیگر هم غرغر کرد و بعد جلو آمد و بالای سر من ایستاد و گفت: «بلند شو، می خواهم اینجا رو جارو بکشم!»

با پا به پهلویم زد. چون حرکتی از من مشاهده نکرد با پنجه پا قلقلکم داد و گفت: «بلندشو! ناز نکن! شوخی کردم! من یک تار موی ترا با دنیا عوض نمی کنم!»

دیگر قلقلکم نمی‌آمد. او چندین بار سعی کرد که مرا وادار به عکس‌العمل کند. بعد کم کم نگران شد و نشست کنارم و چند ضربه به گونه‌هایم زد و بلند بلند مرا صدا کرد. ناگهان رنگ از صورتش پرید و فریاد زد و از خانه بیرون دوید. در یک لحظه خانه پر از همسایه‌ها شد. لای پلک‌هایم را به سختی باز کردم و دیدم یکی بالای سرم خم شده و دارد صورتم را لمس می کند و می گوید: «از هوش رفته!»

می‌خواستم با فریاد بگویم که من بیدارم و همه چیز را می‌فهمم، اما نتوانستم. یکی دیگر گفت که اورژانس را خبر کنند. بعد چشمم به همسرم افتاد که در گوشه‌ای از حال رفته بود و یکی از خانمها سعی می کرد با قاشق چیزی توی دهانش بریزد.

ناگهان احساس کردم که یکبار دیگر دوست ندارم نه صدای کسی را بشنوم و نه کسی را ببینم. دلم می‌خواست فقط بخوابم. برای همیشه بخوابم و... خوابیدم!

■

همسفر پنهان

«همسفر پنهان» داستانکی است ساده و اصیل و به نوبه خود گیرا از «زهرا ابیجن» نویسنده جوان و بااستعداد. از این داستان نویس که اکنون دانشجوی پزشکی است، در دوره اول این مسابقه داستان جذاب و ساده دیگری به نام «من گرگ شدم» به چاپ رسید.

«زهرا ابیجن» خبر نگار است و عضو گروه شعر نشریه «دوچرخه».

زهرا ابیجن - دزفول

غروب بود، تکه‌های ابر توی آسمان انگار آتش گرفته بودند، در دوردست گرگها دسته جمعی زوزه می کشیدند، باید برمی گشت به ده پایین تا صبح در مدرسه باشد، معلم بود. دو سال پیش در تقسیم مناطق افتاده بود آنجا، یک ده کوچک، دورافتاده، کوهستانی و سرد... پنج‌شنبه عصر که راه افتاده بود، شب رسیده بود روستای بالا، قرار بود جمعه را پیش دوستش ناصر بگذراند. ناصر هم تنها معلم ده بالا بود. ناصر گفت: «االان شب می‌شود... بگذار صبح برو آخر می‌ترسم حیوانی چیزی بهت حمله کند، می خواهی کسی را همراهت بفرستم...» دلش می‌خواست بماند اما همه‌اش بچه‌ها می‌آمدند توی ذهنش... معصومه که از روستای دیگری می آمد، حدود یک کیلومتر راه باید می آمد تا به مدرسه برسد. گفت: «نه، ممنون ناصر، الان بروم بهتر است...»

ناصر چوب بزرگی از پشت در زنگ زده و قدیمی یکی از کلاسهای خالی که محل خوابیدن و زندگی‌اش بود بیرون کشید و گفت: «پس این را هم همراهت ببر، ممکن است لازمت‌شود.» خداحافظی کردند و راه افتاد. در راه فقط صدای زوزه‌ی گرگها می آمد و گهگاه صدای پای جانوران بر روی علف‌های خشک میان راه. بعد از مدتی متوجه صدایی شد، صدایی شبیه به صدای پا: جانور نبود، شبیه صدای پای آدم بود... فکر کرد خیالاتی شده آخر توی آن دشت که جز او کسی نبود. اما او آن صدا را می‌شنید. به یاد ناصر افتاد، از این جور شوخی‌ها زیاد می کرد. بلند گفت: ناصر بیا بیرون من که می‌دانم تویی... و بعد به شوخی گفت: «نترس بیا بیرون با چماق نمی‌زنمت!» و منتظر جواب ناصر شد اما جوابی نیامد. مدتی گذشت ولی از ناصر خبری نشد. کمی جلوتر که رفت، ترس برش داشت... با ترس سر بر گرداند. هیچ کس نبود. پس این صدا...!، فکرها همه با هم به سرش هجوم آورده بودند...

به یاد حرف یکی از اهالی افتاد: «آقا معلم، شبها صداهای وحشتناکی می‌آید اینجا، هیچ کس جرأت ندارد شب تنها از خانه بیرون بیاید، می گویند شبها از ما بهتران اینجا رفت و آمد می کنند...»

صدا قدم به قدم همراهش می‌آمد، پا تند کرد، زیر لب گفت بسم‌الله الرحمن الرحیم... دلش کمی آرام گرفت اما صدا قطع نشد. در آن تاریکی حتی از سایه‌ی دراز و کم جان خودش که در نور ضعیف مهتاب بر روی قلوه‌سنگهای راه کج و معوج شده بود هم می‌ترسید، چمدان توی دستش سنگینی می‌کرد. ایستاد چمدان را زمین گذاشت تا خستگی دستش در رود. صدای پا هم قطع شد.

نفسهایش داغ شده بود. فکر می کرد الان است که کسی به او حمله کند، ترس داشت دیوانه‌اش می کرد. چمدان را برداشت و شروع کرد به دویدن. صدای پا هم تند شد. معلوم بود که او هم به دنبالش می‌دود. قلبش داشت از توی گوشهایش می‌آمد بیرون... کارش از ترس گذشته بود، پای جان در میان بود... به خودش لعنت می‌فرستاد که چرا تنها آمده... راه هم انگار کش آمده بود، هرچه می‌رفت تمام نمی‌شد...

از دور که سوسوی چراغهای ده را دید، قوتی تازه گرفت. سرعتش را بیشتر کرد. پارسهای سگ را که شنید آرام شد. جلوتر که رفت جرأت کرد دوباره سر برگرداند، هیچ کس نبود... یعنی چه؟ چمدان را زمین گذاشت. باز هم صدا قطع شد... دیگر داشت به خودش شک می کرد، چمدان را برداشت و شروع به حرکت کرد باز هم صدای پا... در یک آن فکری از سرش گذشت، چمدان را بلند کرد و با دقت وارسی‌اش کرد... یکی از قفل‌های چمدان باز شده بود...

■

ضمناً، به شرایط شرکت در «مسابقه بزرگ داستان نویسی» بیشتر توجه کنید و با در نظر گرفتن نوعی میانگین درباره درخشش و قوت داستانهای چاپ شده در این صفحه، آثار دیگری بفرستید. شاد و موفق باشید.

خانم شهلا اکبری – شهرضا

با تامل بر واقع گرایی و هوش و قدرت درک هنری‌تان، خودتان هم می‌توانید — ضمن مقایسه نوشته‌هایتان با داستانهای قوی و خوش ساختی که می‌خوانید — بر نارسایی‌های کارتان واقف شوید و غلبه کنید.

کتاب «درسهایی درباره داستان‌نویسی» اثر «لئونارد بیشاب» در حد یک کتاب مرجع مفید و ارزشمند است، اما از به دست آوردن و خواندن و مرور دیگر کتابهای تالیف و ترجمه شده در زمینه هنر داستان نویسی غفلت نکنید. با شکیبایی مطالعه کنید و بنویسید و بدانید که برای رسیدن به حدی قابل قبول و حرفه‌ای در داستان نویسی، راهی نه‌چندان کوتاه و نه‌چندان آسان در پیش دارید. روی کاربرد هر عنصر داستانی تمرین کنید و در رفتار با زبان داستانی که زبانی است چندین حسی و چندین ظرفیتی، با سنجیدگی و ظرافت بیشتر، از خود حوصله نشان دهید. برایتان تندرستی و موفقیت آرزو می کنم.

خانم فرشته عموزاده – تهران

نوشته‌اید که «داستان نویسی» را خیلی دوست دارید. از این که مطالعه می کنید و شوق دانستن و بیشتر دانستن همواره شما را به پیش می‌برد، روحیه و ذوق و روش زندگی‌تان قابل تحسین است. اما، قبول کنید که برای نویسنده شدن، شرط لازم — و نه کافی! — برخورداری از قریحه ذوق است. نوشته‌اید که «خارجی‌ها در نوشتن زیاد بر خود سخت نمی گیرند»!

از کجا و با تکیه بر چه معلوماتی به این نتیجه رسیده‌اید؟ بر چه اساس محکم و با پشتوانه و چه مستنداتی، این حکم به ظاهر قطعی و برگشت‌ناپذیر را صادر کرده‌اید؟

ضمناً بد نیست به پیام و پاسخی که بالاتر، برای خانم شهلا اکبری، نوشته‌ام رجوع کنید. موفق باشید.

آقای محمدابراهیم گرجی – شاهین شهر

«احمدو» و «مادر، روزت مبارک» شما را با دقت و علاقه خوانده‌ام. استعداد و ذوق و توانمندی تخیل‌تان، در همین آغاز راه و با همین دو نوشته خیلی کوتاهتان به گونه‌ای بارز چشمگیر است.

بیشتر داستانهای قوی و درخشان و ماندگار برپایه یک طرح (Piot) محکم و حساب شده، نوشته شده‌اند. در داستانهایی که خواهید نوشت بر اهمیت عنصر طرح (پیرنگ) بیشتر توجه کنید. برقرار و سرفراز باشید.

تأسف برای گذشته به این می ماند که انسان به دنبال باد بدود ● مثل روسی

یک هفته حادثه

پ - شایق

خودکشی همزمان دو دخترخاله

چندی پیش مأموران کلانتری نیاوران طی تماسی با بازپرس کشیک قتل تهران، وی را در جریان سقوط مرگبار دو دختر ۱۹ و ۲۰ ساله به نام‌های سمیرا و سوسن از طبقه سوم منزلی مسکونی قرار دادند.

بدین ترتیب بازپرس جنایی با صدور دستور قضایی در محل حادثه حضور یافت تا چگونگی و علت خودکشی را گزارش نماید.

پدر سوسن که در محل حادثه حضور یافته بود، در بازجویی اولیه گفت: چند روز قبل دخترم پس از ترک خانه از تبریز به تهران آمد و در منزل خاله‌اش مستقر شد. من به دنبال او به تهران آمدم اما هر چه به خانه خواهر همسرم مراجعه کردم، نتوانستم دخترم را ببینم، چون در را باز نمی کردند، اما مطمئن بودم دخترم در خانه اوست به همین دلیل از سرایدار خواستم تا در را باز کند. بعد از باز شدن در به واحد مسکونی آنها مراجعه کردم، اما باز هم در خانه را باز نکردند. در اینجا بود که با پلیس تماس گرفتم. آنها هم در محل حضور یافتند، اما به دلیل آنکه مجوز ورود به منزل نداشتند به من گفتند باید به دادسرا مراجعه کنم. در مسیر رفتن به دادسرا بودم که ناگهان یکی از بستگانم تماس گرفت و گفت لحظاتی قبل دخترم از خانه خاله‌اش به پایین پرتاب شده و جان باخته است. وی در ادامه افزود؛ زمانی که به آنجا برگشتم متوجه شدم دخترخاله سوسن به نام «سمیرا» هم از همان جا به پایین پرتاب شده و هر دو در دم جان سپردند.

بازپرس ویژه قتل با توجه به اظهارات پدر سوسن و از آنجا که نحوه سقوط دو دختر جوان مشکوک است و همچنین تناقض گویی هایی در اظهارات خاله سمیرا که دخترش نیز قربانی شده، دستور بازداشت وی را صادر کردند، چرا که او گفته است همزمان با سقوط مرگبار دختر و خواهرزاده‌اش به محل رسیده، اما همسایگان منکر اظهارات او شدند و گفته‌اند او پس از حادثه از طبقه سوم به پایین آمده و در دستشویی واقع در پارکینگ مخفی شده بود.

شهرداری که گدایی را دوست دارد

شهردار شهر کوچکی در هند که به خاطر درآوردن پول زیاد از راه گدایی حاضر نیست این عمل خود را ترک کند و با این کارش در حال از دست دادن موقعیت شغلی کنونی خود است، با وجود هشدارها همچنان به گدایی با شیوه‌های خاص خودش در خیابان‌ها ادامه می‌دهد.

این شهردار ۵۶ ساله که «دارموير يووراگ» نام دارد، پس از اینکه از محل کار خارج می‌شود و همچنین روزهای تعطیل به گدایی در شهرهای شمالی می‌پردازد.

او در این باره می‌گوید؛ در یک روز معمولی می‌تواند حدود ۳۵۰ دلار پول دربیاورد که این مبلغ بسیار خوب و قابل توجهی است. او مدعی است که با این کار می‌تواند برای شهر کوچکی که در آن شهردار است پول جمع کند و به بازسازی آن بپردازد و تا زمانی که دادگاه او را از این کار منع نکند به کارش ادامه خواهد داد.

ترافیک باعث جدایی زوج جوان شد

تازه عروسی که به خاطر گرفتار شدن شوهرش در ترافیک نتوانسته بود به جشن تولد دوستش برود از همسرش طلاق گرفت.

چندی پیش زن جوانی با ارائه شکایتی به دادگاه خانواده شعبه ۲۶۸ گفت؛ دو روز پیش دوستم سحر که سالها با هم دوست هستیم مرا به جشن تولدش دعوت کرد. او در جشن تولد من هدیه ارزشمندی خریده بود و طی آن شب، سنگ تمام گذاشت و به همین دلیل و به تلافی محبت‌های او، شب تولدش تصمیم گرفتم با خرید یک سکه و سفارش یک دسته گل بزرگ صمیمیت و وفاداریم را نسبت به او ثابت کنم. پس از خرید و آماده شدن با شوهرم تماس گرفتم که حداقل تا ساعت شش به خانه برگردد و «حامد» به من قول داد که حتماً سر ساعت مقرر خود را می‌رساند، اما متأسفانه پس از چند بار تماس تلفنی او ترافیک را بهانه کرد و ساعت ۸ شب به منزل آمد. من هم بدون آنکه حرفی بزنم با چمدانی که از لباس‌ها و وسایل شخصی جمع‌آوری کرده بودم از خانه خارج شدم.

روز بعدش با حامد تماس گرفتم و در چند جمله کوتاه از او خواستم که با بخشیدن مهریه‌ام می‌خواهم از او جدا شوم. چرا که در مدت دو ماهی که ما با هم ازدواج کردیم او چندین بار بخاطر بدقولی آبرویم را برده و این ماجرای تولد دوست صمیمی‌ام مرا بسیار ناراحت کرده است.

او افزود: حالا هم می گویم من نمی‌توانم با چنین مردی زندگی کنم و حاضرم تمام مهریه‌ام را ببخشم تا از او جدا شوم.

به دنبال این اظهارات حامد گفت، من همسرم را خیلی دوست دارم، اما چون او تصمیم قاطع گرفته و نمی‌خواهد با من زندگی کند. بنابراین با طلاق موافقم.

به این ترتیب قاضی دادگاه با صدور حکم طلاق به زندگی کوتاه این دو جوان پایان داد.

اینهم خودسوزی یک ناشی

اقدام یکی از کارمندان باسابقه دانشگاه آزاد برای آتش زدن خود و خودکشی بی‌نتیجه ماند.

هفته گذشته در یک حادثه ناگوار، کارمند یک دانشگاه آزاد در اهواز که توسط مسؤولان دانشگاه به مدت ۲ ماه تعلیق شده بود، پس از اینکه به او اجازه راهیابی به اتاق رئیس دانشگاه را ندادند تصمیم به خودسوزی گرفت.

این مرد که «ع ـ م» نام دارد و یکی از کارمندان فنی و باسابقه دانشگاه است، در دفتر ریاست دانشگاه گالن نفتی را که همراه خود داشت بر سرش ریخت تا با روشن کردن کبریت خود را به آتش بکشد اما خوشبختانه پس از ریختن نفت به سر و صورت و سوختن چشمانش نتوانست موفق به این کار شود و توسط همکارانش به بیمارستان منتقل شد.

این کارمند که مدت‌ها به اقدام دانشگاه نسبت به تعلیق خود که با کسر حقوق، توبیخ و درج در پرونده نیز همراه بود، معترض بود، در حال حاضر از ناحیه چشم آسیب دیده و هم اکنون در منزل در حال مداوا و استراحت است.

مأمور قلابی حادثه‌ساز شد

دختر جوانی حین فرار از دست یک مأمور قلابی تصادف کرد و جان سپرد.

چندی پیش پلیس از مرگ یک دختر جوان در حاشیه یکی از اتوبان‌های شرق تهران باخبر شد و دریافت که وی ۲۳ سال داشت و بر اثر اصابت یک خودروی پراید سفیدرنگ دچار جراحت و پیش از رسیدن به بیمارستان فوت شده است.

از آنجا که یک خودروی پراید و یک موتورسیکلت به همراه سرنشینان‌شان در محل حضور داشتند، این افراد دستگیر شدند و راننده پراید مدعی شد، پیش از حادثه یک مرد میانسال به وی مراجعه کرده و خود را مأمور معرفی و از او درخواست کرد، موتورسیکلتی را که دختر جوان سرنشین آن بوده، تعقیب کند. وی در ادامه افزود: پس از آنکه به موتورسیکلت رسیدیم آن مأمور از خودرو پیاده شد و به سمت موتورسیکلت رفت، اما دختر جوان به محض دیدن آن مرد به سمت اتوبان متواری و دچار حادثه شد.

پس از آنکه برای دختر جوان حادثه رخ داد آن شخص به اصطلاح مأمور متواری شد و راننده اتومبیل هم که با دختر جوان تصادف کرده بود از محل گریخت.

بازپرس جنایی پس از اظهارات راننده پراید و با اشاره به اینکه فرد ناشناس مأمور قلابی بوده و راننده اتومبیلی که با دختر جوان برخورد کرده هم توسط حاضران در صحنه و همچنین دوربین مداربسته موجود در اتوبان شناسایی شده است، تحقیقات برای مشخص شدن هویت مرد مأمورنما را صادر کرد.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

ضرورت برخورد شدیداللحن با مانکن ها

به کسی برنخورد، ولی برخورد با بعضی چیزها واقعاً در پاره ای مواقع از نان شب هم واجب تر است.

الآنه یکی از مشکلات اصلی مردم که پاک آنها را کلافه کرده و نمی دانند چه کنند؛ همین بوتیک هایی هستند که در سطح کشور اقدام به استفاده ابزاری از مانکن هایی ناجور برای فروش بهتر لباسهای خود می کنند که بعضاً فاقد پوشش کافی و مطمئن بوده و گاهی در همنوایی و همسویی کامل یا ناقص با برخی بوتیک های خیابان شانزه لیزه پاریس می باشند که ممکن است باعث لیز خوردن نفس عده ای بشود.

شما به خودتان نگاه نکنید که به هر بادی نمی لرزید. فکر آن بید نورسی باشید که به اندک بادی دچار حرکات لرزشی در برخی از نواحی نفس لاکردار می شود.

هستند کسانی که به همین خاطر وارد این بوتیک ها نمی شوند و گاهی حتی احتیاط می کنند و از جلوی این مراکز مسأله دار هم رد نمی شوند؛ مگر کسی ناغافل هلشان بدهد. یک نمونه اش را خود ما همراه با سعدی علیه الرحمه شاهد بودیم که ترجیح می دهم فروتنی به خرج دهم و آن را از زبان ایشان برای شما نقل نمایم.

ترس از مانکن های لغزنده:

بزرگی دیدم اندر کوهساری
قناعت کرده از دنیا به غاری
به او گفتم: چرا در شهر نایی
که باری بندی از دل برگشایی
بگفت: آنجا پریرویان نغزند
چو گل بسیار شد، پیلان بلغزند

خوشبختانه متوجه شدیم که برادران و خواهران دلسوز ما در پلیس امنیت عمومی ناجا، با درک درست این نگرانی ما و سایر ملت و همچنین عزیز بزرگواری که قناعت کرده از دنیا به غاری؛ در نامه ای به رئیس اتحادیه پوشاک و لباس دوخته تهران خواستار برخورد قاطع با این مانکن های مورددار شده است که الحق جای سپاس و تشکر ویژه دارد. در بخشی مهم از این نامه سرگشاده آمده است: «گزارشات [!؟] واصله و بررسی های به عمل آمده حاکی است برخی از توزیع کنندگان پوشاک به منظور جلب مشتری اقدام به نمایش البسه و استفاده از مانکن های غیرمتعارف و بسیار زننده می کنند که این موضوع علاوه بر تبعات سوء، باعث نارضایتی مسؤولان فرهنگی و شهروندان شده است.»

گوشه هایی از اصل نامه: این نامه در ۱۰ بند تنظیم شده که در ۳ بند آن صراحتاً به خصوصیت های مشخص و برجسته این مانکن های زننده که قصد جلب توجه دارند، به طور فشرده اشاره شده است که به طور فشرده تر به آن اشاره می کنیم:

۱ـ به نمایش نگذاشتن مانکن هایی که برجستگی های بدن، سر و صورت بدون حجاب آن مشخص باشد؛ اعم از سر تنها یا نیم تنه یا تمام قد (مانکن ها باید بدون سر یا نیم سر باشند).

۲ـ استفاده نکردن از مانکن ها با پوشش های غیرمتعارف و خلاف فرهنگ و عرف جامعه....(پوشاندن البسه به شکل تحریک آمیز و یا منقوش به تصاویر مبتذل، آرایش مانکن، نمایش عمومی مو و غیره).

۳ـ استفاده از مانکن های ملبس به لباس های زیر زنانه در واحد صنفی که صرفاً البسه زیر زنانه تولید و عرضه می کنند؛ مشروط بر این که فروشنده مرد نباشد، بلامانع است.

توضیحات فشرده: به علت تنگی جا به همین مقدار بسنده می کنیم و از توضیحات طنزیم(!) شده خود صرف نظر می کنیم؛ چون نیازی هم نمی بینیم. تا همینجای مطلب به اندازه کافی راهگشا هست. فقط می ماند یک بند دیگر از نامه مذکور که به «ممنوعیت نمایش پاپیون و کراوات در معرض دید عموم» اشاره می کند که چون مبحث جداگانه ای را می طلبد؛ شرح و بسط آن را به نوبتی دیگر وامی گذاریم. یکی از کرامات ما همین واگذاری است.

تذکر آخر: به امید روزی که یک مانکن غیرمتعارف نیز در پشت ویترین ها نبوده باشد و ما با خیال راحت در سطح شهر و به خصوص در پیاده روهای عزیز رفت و آمد کنیم. البته پوست موز هم نقشی بسزا در لیز خوردن انسان دارد که همینجا از شهروندان محترم تقاضا می کنیم که از انداختن هر گونه پوست موز استفاده شده در معابر عمومی خودداری نمایند.

مانکن سرزده:

آمده ام که سر برم، از مانکن تو شر برم
ور تو بگوئی ام که نچ؛ از بوتیکت بدر برم!

فیلم وسترن و دفاع مقدس؟!

عدم هماهنگی لازم میان پاره ای از مسؤولان فرهنگی کشور، در صورت وجود، همچین صورت خوشایندی ندارد. صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی، هم همیشه خوب نیست. خود مرحوم میرفندرسکی هم اگر در قید حیات می بود، در همه موارد این عبارت منظوم معروف را به کار نمی برد. خوردن یخ خوب است، اما در دل زمستان اگر کسی بخورد؛ مجرد اگر باشد دختر بهش نمی دهند و متأهل اگر باشد، درخواست طلاق فوری به دادگاه ارائه می دهند.

مثال ملموس زدیم که عمق فاجعه را دریابید. در مثل هم که از قدیم مناقشه نبوده است، مگر که اخیراً از سوی برخی تنگ نظران انحصار طلب به آن گیر داده شود.

میرفندرسکی جدید رسید:

صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی
مثل ما هر کس بگوید، لاجرم از ماستی

این رفیق کج بحث ما که سابق بر این هم کراراً در همین ستون اسطقس دار ما شاهد جرّ و بحث های ساختارشکنانه وی با حضرت ما بوده اید؛ دوباره در حمایت از یک مسؤول فرهنگی کشور که حرف عجیب غریبی زده است؛ داد سخن سر داده که عجب حرف متفاوت و تازه ای گفته است. دمش شدیداً گرم!....

می گویم: درست است که گفته اند: «هین سخن تازه بگو تا دو جهان تازه شود»؛ اما برادر من، هر حرف کشکی و کتره ای را که نمی شود در قالب حرف تازه به خلق الله قالب کرد. منطق و محتوای حرف باید که خودش غالب شود. این که یک برادر فرهنگی دلسوزی بیاید همچین اکتشاف بی سابقه ای بکند و بفرماید که: «رشادت رزمندگان دفاع مقدس متأثر از فیلم های وسترن بوده است»، کمی تا قسمتی مشکوک به نظر می آید. اگر همین حرف را ما زده بودیم، بعضی از برادران دلسوزتر و خوش انتقادمان سریع السیر ما را به همسویی و همنوایی با غرب لاکردار متهم نمی کردند؟

می گوید: متهم می کردند یا نمی کردند، به من مربوط نیست. عرض من چیز دیگری است. یعنی در بین برادران و خواهرانی که در دفاع مقدس حضور محکم داشتند، هیچکس نبود که فیلم وسترن دیده باشد. همه شان توبه نصوح و درسهایی از قرآن می دیدند؟

می گویم (لبخندزنان): باز که مغلطه کردی!....خب چرا، ممکن است هفشده نفری بوده باشند که قبل از جنگ فیلم وسترن هم می دیدند والحمدلله به برکت نگاه عمیق هنری ــ فرهنگی مسعودده نمکی، این جور افرادی به تصویر هم کشیده شدند در قالب «اخراجی ها»ی یک و دو که ان شاءالله تا صد هم پیش خواهد رفت؛ اما عزیز دل برادر، یک نفر دو نفر را که نمی شود به همه تعمیم داد و از استثناء، اصل و قاعده ساخت و انداخت. گفتند که فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم؛ اما به شرطی که درست بشکافیم. خربزه و هندوانه که نیست!

می گوید (بالبخند متقابل): پس چرا سه چهار سال پیش که همین برادر کلهرمان در دفاع از سیاست های فرهنگی رئیس جمهور، از خوانندگان لس آنجلسی هم دعوت کرد که اگر می توانند به کشور برگردند؛ شما همچین موضع راست و شفافی اتخاذ نکردی؟...نکند که مشکل موضعی داشتی؟!...

می گویم (بالبخند بیشتر): خب بنا به شواهد و قرائن موجود، ما هم آدمیم و آن موقع لابد سرمان بند بوده و حواسمان نبوده، و گرنه همین حرف را هم همان موقع شدیداللحن محکوم می کردیم که حالا آقای سعید ابوطالب، نماینده محترم مجلس، زحمت محکوم کردن آن را نکشند. من خودم خیلی از محکوم کردن خوشم می آید و نمی گذارم دیگران بر من پیشی بگیرند.

می گوید: اصلاً بی خیال!....حالا فیلم وسترن خوب چی داری؟

می گویم: خیالاتی شدی ها!....چرا از من می پرسی؟.... وسترنم کجا بود؟!

شرافت به خرد و ادب است نه به ثروت و قدرت • حضرت امیر (ع)

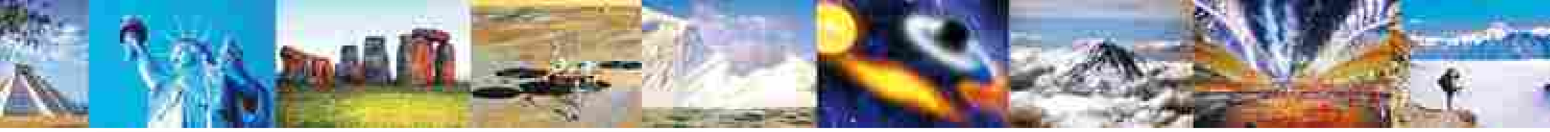

از گوشه و کنار جهان

خشکشویی با مصرف ۵۰ درصدی

یکی از انقلابی‌ترین تکنیک‌ها جهت کاهش دادن مصرف الکتریسیته، توسط مهندسان در شرکت زیمنس طراحی شده است. همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، دانشمندان مذکور متوجه شدند که در هنگام پروسه خشک کردن، ۹۷ درصد از انرژی مصرفی به دلیل نیاز به بخار شدن آب در لباسهای مرطوب، بوجود می‌آید، بنابراین آنها کاهش در مصرف انرژی را در هنگام عملیات خشک کردن هدف قرار دادند آنگاه پس از دو سال پژوهش و تحقیق، مهندسان در زیمنس با بهره گیری از کمکهای کارشناسان در بوش، به یک تکنیک تازه در خشک کردن البسه مرطوب دست یافتند که استاندارد تازه‌ای را در مصرف انرژی بوجود آورده است. نام تکنیک جدید «ترموستات آبی» است. مهمترین عامل در تکنیک جدید، استیل تازه‌ای در پمپاژ در ماشین خشک کننده است. درواقع گرمای مورد استفاده در ماشین به جای آنکه به یکسان و از پیش تعیین شده باشد، برمبنای میزان رطوبت و تبخیر شدن آب متغیر می‌شود و سیکل های انجام شده در ماشین خشک کن براساس دمای لباسها و میزان آب در آنها تغییر می کند. در همان تخمین‌ های اولیه، استفاده از تکنیک جدید باعث کاهش ۵۰ درصدی در میزان انرژی برق مصرفی توسط ماشین‌های خشک کننده شده است.

تولید اتومبیل بدون دخالت دست

در تصویر بخشی از خط تولید اتومبیل‌ های فولکس واگن را مشاهده می کنید که کاملاً اتوماتیک و دیجیتال می‌باشد و در آن حتی دخالت یک دست انسانی هم وجود ندارد. درواقع حرکت دیجیتالی در تولید اتومبیل یکی از آخرین دستاوردهای تکنولوژی است که آهسته آهسته در کلیه سازندگان بزرگ اتومبیل مورد استفاده قرار می گیرد. البته با این نوع تولید، هزینه خط تولید تا ۹۰ درصد کاهش یافته است، اما مشکل بزرگ بُعد اخلاقی ماجرا است، چرا که استفاده از روش دیجیتال در خط تولید به معنای بیکار شدن نیروی کار انسانی است. البته ناگفته نماند که اصولاً طراحی دیجیتالی در تولید، در طی دو سال گذشته به طور جدی مطرح شد و دلیل آنهم بحران اقتصادی بود که گریبان تقریباً کلیه سازندگان اتومبیل را گرفته بود و آنها تنها چاره را برای بقا، در کاهش نیروی انسانی دانسته بودند، اما برای انجام چنین کاری باید سیستم جانشینی را هم برای آن تعیین می کردند و اینجا بود که کارشناسان و دانشمندان با تکنیک دیجیتالی در خط تولید قدم جلو گذاشتند که تقریباً می توان گفت ناجی تولید کنندگان اتومبیل بود. اما از سوی دیگر ماجرا یعنی بعد انسانی و کاهش در نیروی کار انسانی هم خود یک معضل جدید است که سازندگان اتومبیل چه بخواهند و چه نخواهند با آن دست به گریبان خواهند بود.

آینده نزدیک است

طی ده هفته آینده، جهانیان در شهر کپنهاگ مرکز کشور دانمارک گردهم می‌آیند تا یکی از مهمترین و اضطراری‌ترین تصمیمات را درباره آینده بشر اتخاذ کنند و آن هم پیرامون وضعیت آب و هوای جهان است که به شدت به نقطه خطر نزدیکتر و نزدیکتر می‌شود. درواقع تغییرات آب و هوایی هم که در آینده نزدیک بوجود می آید، وضعیت را حتی خطرناکتر نشان می‌دهد. یکی از تصمیمات مهم کاهش دادن گاز کربن در هوای تنفسی است که اکنون به شدت سلامت بشر را تهدید می کند. همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید استفاده بشر از موادی که زباله بسیاری را به جای می گذارد، یکی از دلایل افزایش کربن در هوای تنفسی است و اکنون دانشمندان برآن شده‌اند که با استفاده از همین زباله‌ها و با عمل بسیار پیشرفته بازیافتی، بتوانند انرژی تبدیل شده‌ای را بوجود آورند که کربن بسیار کم و یا حتی در حد صفر را در هوای تنفسی رها سازند. البته به نظر می رسد که در آغاز هزینه چنین پروسه‌ای به قدری زیاد باشد که اغلب کشورهای جهان از عهده آنها برنیایند و اتفاقاً کنفرانس کپنهاگ هم به همین خاطر تشکیل می‌شود که امکان تقسیم هزینه‌ها را بررسی کنند تا آنان که توان دارند بتوانند به مناطق ناتوان کمک لازم را برسانند. در هرحال آنچه که بشر باید بداند این است که عنقریب مهلت برای بهبود وضعیت رو به پایان است.

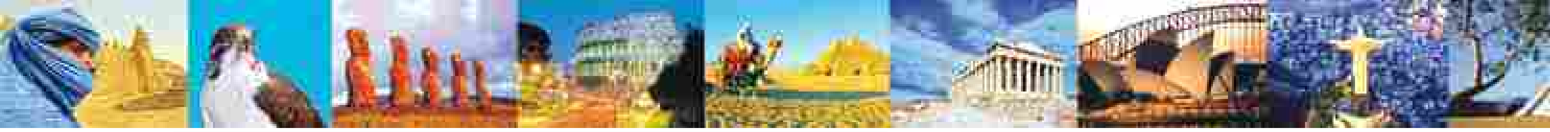

واژگونی یک ماهه

یکی از خبرنگاران اروپایی که در افغانستان مشغول انجام ماموریت بود، در سر راه خود به جیپ واژگون شده‌ای که بر اثر یک حمله نظامی منهدم شده بود برخورد کرد و سپس برای پی بردن به اینکه چنین واقعه‌ای چگونه و تا چه اندازه توجه را جلب می کند، به مدت یک ماه از همان منطقه عبور کرد و جیپ مذکور و افراد کشته شده درون آن را به همان شکل یافت. درواقع هیچکدام از طرفین و یا چند جبهه‌ای که در افغانستان مشغول درگیری با یکدیگر هستند، در طول این یک ماه زحمتی به خود نداده بودند تا به وضعیت جیپ واژگون شده رسیدگی کنند تا اینکه یک کاروان از نظامیان آلمانی که در افغانستان از جانب سازمان ملل متحد مشغول انجام وظیفه می‌باشد به صورت تصادفی به آن برخورد کرده و جیپ و اجساد درون آن را جمع آوری کردند. جیپ مذکور و سرنوشتی که به آن گرفتار شده درواقع همانا نمادی از وضعیتی است که در این کشور حاکم می‌باشد.

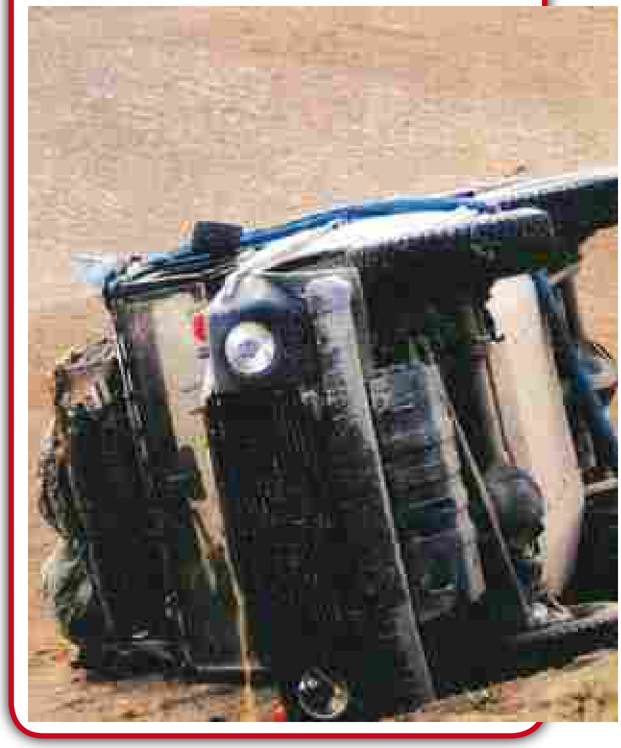

حل کننده مشکل ترافیک در بانکوک

بانکوک مرکز کشور تایلند یکی از شلوغ‌ترین و آهسته‌ترین شهرهای جهان از نقطه نظر تحرک در ترافیک بود. کار به جایی رسید که برطبق آخرین آمار، به طور میانگین هر یک از ساکنین بانکوک با ۳۰ دقیقه تاخیر به محل کار یا ملاقات و یا هر مقصد دیگری حاضر می شوند. موضوع روز به روز عذاب آورتر می شد چرا که با توجه به میانگین افزایش جمعیت در بانکوک، مشکل ترافیک هم به همان میزان وخیم تر می شد. سرانجام تایلندیها با به مزایده گذاشتن مشکل خود، در یک اقدام بین المللی به فکر چاره افتادند تا اینکه یک شرکت نروژی پای پیش گذاشت و خیلی ساده به تایلندی ها خاطرنشان کرد که آنها نیاز به یک طرح جدید در حمل و نقل عمومی داشته و آنگاه طرح جدید هم توسط آنها معرفی شد و آن ترن هوایی بود. پس از آن به سرعت ترن هوایی همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، به بانکوک معرفی شد و با توجه به ساختار ترن که از مواد سبک و بدنه قابل انعطاف ساخته می شوند، ترن هوایی در بانکوک با سرعتی معادل ۸۰ کیلومتر در ساعت راه‌اندازی شد و پس از آنکه ترن هوایی در مناطق پر ترافیک بکار افتاد در کمتر از دو سال میانگین تاخیر شهروندان بانکوکی از ۳۰ دقیقه برای هر مقصد به یک دقیقه کاهش یافت. این کاهش ۹۹ درصدی در ترافیک در سالهای اخیر در جهان سابقه نداشته است، اما از سوی دیگر نکات جالبی در مورد ترن هوایی وجود دارد که آن را از نظر مصرف انرژی و محیط زیست هم بسیار برجسته می سازد. برای مثال انرژی مصرفی برای راه‌اندازی ترن، به شکل جالبی از ترمزهایی که توسط ترن در خلال حرکت مورد استفاده قرار می گیرد، تامین می شود، ضمن آنکه چنین مصرفی، خود میزان رها شدن گاز کربن را در هوای تنفسی مردم بانکوک تا حد قابل توجهی کاهش می دهد. موفقیت سیستم ترن هوایی در بانکوک باعث شده تا بسیاری از شهرهای بزرگ در جهان هم درصدد به کار گرفتن چنین سیستمی باشند.

توجه به علم در سنین پایین‌تر

پس از آنکه در اروپا روانشناسان و بویژه متخصصین در روانشناسی کودک، فراگیری علم به صورت پیشرفته‌تر را برای کودکان اروپایی بلامانع دانستند، آنگاه به سرعت روشهای نوین فراگیری از جانب پژوهشگران معرفی شد. از جمله استفاده از میکروسکوپ که به دلیل پیچیدگی و سختی شرایطی که برای چشم کودک ایجاد می کرد، تاکنون برای کودکان کمتر از دوازده سال ممنوع اعلام شده بود، اما با ایجاد تغییرات یادشده، حتی استفاده کودکستانها هم از میکروسکوپ بلامانع شناخته شده است. در یک سال گذشته که میکروسکوپ در کودکستانها و دبستانهای اروپایی ترویج داده شده، علاقه کودکان به فراگیری و کار با آن به قدری چشم گیر بوده است که هم‌اکنون کار سفارش میکروسکوپ دچار معضل شده و کارخانه‌ها در برابر میزان تقاضا شده کم آورده‌اند. البته نتیجه این حرکت علمی و چشم گیر، طی پانزده سال آینده و با ورود نخستین دسته فارغ‌التحصیلان دبیرستانی به دانشگاهها مشخص خواهد شد.

هر انسانی یک جلد کتاب است، به شرط آنکه بدانی چگونه آن را بخوانی

ترازو

امیر پرندک

چرا آستین بالا نمی‌زنند؟

بیش از چهار سال است که بخش کوهبنان به شهرستان، کیانشهر به شهر و طغرالجرد به بخش تبدیل شده است. یکی از دلایل این تغییرات، توسعه سریع تر مناطق یاد شده است اما پس از چهار سال هیچ یک از مسوولان برای انتقال دفاتر ادارات جدید به این مناطق آستین بالا نزده‌اند. البته ناگفته نماند که در این مدت چند شهردار عوض شده‌اند که اگر هم عوض نمی‌شدند فرقی نمی کرد زیرا شکل و قیافه شهر همچون گذشته است.

اهالی این منطقه امیدوارند زمانی فرا برسد که مردم از رفاه و آسایش برخوردار شوند.

تیمور جم

آثار تاریخی رامهرمز در فهرست آثار ملی

بافت تاریخی رامهرمز که از بافتهای باارزش تاریخی و فرهنگی استان خوزستان است، در فهرست آثار ملی ثبت می‌شود.

به گزارش سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری، مرحله اول ثبت تاریخی رامهرمز شامل شناسایی و تنظیم ضوابط بافت تاریخی توسط سازمان میراث فرهنگی استان خوزستان، صورت گرفته است و در آینده نزدیک در فهرست آثار ملی ثبت خواهد شد. همچنین اقداماتی برای شناسایی بافتهای دارای ارزش تاریخی در شهرهای شوشتر، بهبهان، دزفول و رامهرمز انجام گرفته است تا مقدمات ثبت‌نام آنها در فهرست آثار ملی انجام و ضوابط ساخت و ساز و حفاظت از آنها مهیا شود.

محوطه‌های باستانی شهرستان رامهرمز به طور شبانه‌روزی توسط نیروهای گشت سیار پایگاه یگان حفاظت این شهرستان مورد بازدید و حفاظت قرار می گیرد.

شهرستان رامهرمز با ۴۲۵۷ کیلومتر مساحت در خاور استان خوزستان قرار دارد و از شمال به شهرستانهای ایذه و مسجدسلیمان، از شرق به استان کهکیلویه و بویراحمد، از غرب به شهرستان اهواز و از جنوب به شهرستان بندر ماهشهر محدود است. رامهرمز نام شهری از بناهای هرمز پادشاه ساسانی در حوالی شوشتر است که در قدیم به آن سمنگان می گفتند.

در جغرافیای تاریخی، قدمت خوزستان را بیش از ۶ هزار سال می دانند و در دوران هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان بر عظمت این منطقه افزوده شده و شهرهایی نیز در آن دوران ایجاد شد که رامهرمز یکی از آنها بوده است.

محمدعلی یوسفی –خبرنگار اطلاعات هفتگی

مشکلات گلخانه‌داری در آمل

گلکاری در شهرستان آمل به دلیل موقعیت خاص آب و هوایی و شرایط مساعد اقلیمی سالهاست رواج دارد.

هم‌اکنون گلخانه‌های متعددی در شهر وجود دارد که متاسفانه افزایش بی ضابطه گلخانه‌ها، خود یکی از دلایل رکود و افت فروش گلهای تولیدی در سالهای اخیر بوده است. کاهش چشمگیر قیمت گلها که معلول اشباع شدن بازار گل است بیش از پیش بر مشکلات تولید کنندگان افزوده است. یک تولید کننده گل باید هزینه های زیادی را جهت احداث و نگهداری گلخانه متحمل شود. این هزینه‌ها به طور عمده شامل خرید یا اجاره زمین و باغ، احداث اسکلت و پوشش آن، شخم زمین، احداث تاسیسات گرمایی و گازکشی، مرحله داشت، حفر چاه، وجین، آبیاری، کوددهی، هرس کردن و مبارزه با آفات و امراض می باشد که گاه به دهها میلیون تومان بالغ می‌شود.

روند نزولی قیمت خریداری شده گل در باغها با توجه به رشد فزاینده تورم چشم‌انداز روشنی فراسوی تولید کنندگان قرار نمی‌دهد.

پخش کننده، عمده فروش و مغازه‌دار واسطه‌هایی هستند که سود اصلی به جیب آنها می‌رود. آنان مبالغ گزافی را روی قیمت پایه محصولات می‌افزایند.

در این رابطه آقای علی حیدری که یک تولید کننده گل و گیاه در آمل است می گوید: «متاسفانه سود اصلی به جیب دلالان می‌رود.

به عنوان مثال آنان یک شاخه گل استر موسوم به پرنده بهشتی را از ما تنها یکصد تومان می خرند و یک هزار و پانصد تومان به مصرف کننده می فروشند.»

تولید کنندگان موز در سطح شهرستان نیز با مشکلات مضاعفی مواجه هستند. نهالهای موز از سوی سازمان کشاورزی از خارج کشور خریداری و در اختیار آنان قرار گرفته و آنها نیز با مصرف هزینه‌های گزاف به پرورش موز می‌پردازند. غافل از اینکه موزهای پرورش یافته به علت عدم انطباق با شرایط محیطی از کیفیت مطلوبی برخوردار نبوده و قابلیت عرضه و فروش در بازار را ندارند.

از سوی دیگر بانکها نیز رغبت چندانی برای همکاری با تولید کنندگان گل و گیاه ندارند و در مقابل درخواست‌های آنان مبنی بر دریافت تسهیلات می گویند:

گلخانه توجیه اقتصادی ندارد. همکاران شما برای پرداخت اقساط وامها دچار مشکل هستند و توانایی بازپرداخت وامها را ندارند...

مسوول گلخانه فدک آمل می گوید: «برای خرید زمین جهت احداث پایانه‌ی گل و گیاه در چیکرود جویبار چند سال پیش به اعضای اتحادیه‌ی گل و گیاه پیشنهاد شده بود که هر نفر مبلغی بپردازند، اما این طرح عاقبت نافرجام ماند.»

شهر آمل به دلیل موقعیت خاص جغرافیایی و قرار گرفتن در مجاورت با تهران و بهره‌مندی از شرایط مساعد پرورش گل و گیاه از موقعیت ممتازی جهت احداث پایانه‌ی گل و گیاه برخوردار است که اگر این مهم تحقق پذیرد کمک شایانی به اقتصاد شهر خواهد شد. و از سوی دیگر تولید کنندگان گل و گیاه در استان نیز منافع زیادی خواهند یافت چون بازار گل و گیاه در این شهرستان بی درنگ توجه مصرف کننده داخلی (استانهای تهران، خراسان و...) و مصرف کننده خارجی (آسیای میانه، کشورهای حوزه خلیج فارس و...) را معطوف به خود خواهد کرد. از سوی دیگر با حذف واسطه‌ها و دلالان محصولات با قیمت نازلتری به مصرف کننده عرضه خواهد شد.

آنچه مسلم است تولید گل و گیاه در شهرستان آمل هم‌اکنون در شرایط مطلوبی قرار ندارد تا علاقه‌مندان و گروه کثیری از فارغ‌التحصیلان کشاورزی برای کار و فعالیت مستمر در این حوزه رغبتی از خود نشان بدهند.

مجید جوانمردیان

چه خوب بود اگر...

ا.ن.مالازای

◇ **چه خوب بود اگر** استانداری سیستان و بلوچستان به فکر تامین ایمنی رانندگان و مسافران در جاده‌های این استان هم می‌بود تا از شمار مصدومین و جان باختگان در حوادث رانندگی کاسته شود.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان استانداری خراسان جنوبی به فکر نگهداری و تامین یتیمان این استان می‌بودند تا این افراد در پیاده‌روها و کوچه‌ها به ولگردی و اشتغال به کارهای خلاف نپردازند.

◇ **چه خوب بود اگر** همه‌ی ناشنوایان و معلولان استان یزد زیر پوشش بهزیستی قرار می گرفتند تا در معابر و میادین به تکدی گری و کارهای خلاف نپردازند.

◇ **چه خوب بود اگر** تکلیف راه آهن لرستان که ۷۰ سال پس از تاسیس هنوز در استان خوزستان مستقر است روشن می‌شد و به این یک بام و دو هوا خاتمه داده می‌شد.

◇ **چه خوب بود اگر** پلیس راه و راهنمایی و رانندگی استان زنجان به فکر ایمنی جاده‌های این استان می‌بود تا از آمار تلفات جاده‌ای در زنجان کاسته می‌شد.

◇ **چه خوب بود اگر** شهروندان خراسان رضوی در مصرف آب صرفه‌جویی می کردند تا این استان با مشکل کم‌آبی روبرو نشود.

◇ **چه خوب بود اگر** بار دیگر زاینده‌رود پر از آب می‌شد تا کشاورزان قادر می‌شدند به کشت و زرع بپردازند و گردشگران از زیبایی‌های سی و سه پل لذت ببرند.

◇ **چه خوب بود اگر** قیمت نان در رشت روز به روز گرانتر نمی‌شد تا اقشار مستضعف دستکم قادر باشند نان خالی بخورند.

◇ **چه خوب بود اگر** سازمان برنامه و بودجه اعتبار ۵۰۰ میلیارد تومانی تکمیل خط آهن میانه–تبریز را تامین می کرد تا اهالی آذربایجان و دیگر هموطنان از این راه ریلی مهم استفاده می کردند و سفرها در این مسیر تسریع می‌شد.

◇ **چه خوب بود اگر** بودجه لازم برای آسفالت مقابل سالن قدیم فرودگاه یزد تامین می‌شد تا هم فرود و پرواز هواپیماها تسهیل می‌شد و هم عبور اتوبوس‌های فرودگاه سهل و آسان می گردید.

◇ **چه خوب بود اگر** برای سالمندان کرمانی مجموعه‌های فرهنگی ویژه تاسیس می کردند تا سالمندان ساعات خود را در اینگونه مراکز بدون دغدغه سر می کردند.

◇ **چه خوب بود اگر** دانش آموزان مدارس واقع در حاشیه راههای کشور در برنامه طرح ایمن‌سازی مدارس حاشیه راههای کشور که بالغ بر پانصد هزار دانش آموز می‌شود قرار می گرفتند تا حوادث رانندگی آنان را تهدید نکند.

◇ **چه خوب بود اگر** برای کلان شهر کرج ۶ شهرک ترافیک جدید احداث می‌شد تا این شهر در زمینه ترافیک ویژه کودکان، مراکز صدور گواهینامه و صدور و تعویض پلاک معاینه فنی خودکفا می‌شد.

◇ **چه خوب بود اگر** شهرداری بناب بیش از پیش به فکر پسابهای کارخانه های صنعتی اطراف بناب می‌بود و از سرازیر شدن این پساب‌ها به زمین‌های کشاورزی بناب پیشگیری می کرد.

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

امروز بهتر از دیروز و فرداست

شبی که همسرم از من خواست با زن دیگری برای شام و سینما بیرون بروم.

ارزشمندترین وقایع زندگی معمولا دیده نمی شوند و یا لمس نمی گردند، بلکه در دل حس می شوند.

پس از سالها زندگی مشترک، همسرم از من خواست که با زن دیگری برای شام و سینما بیرون بروم. زنم گفت که مرا دوست دارد، ولی مطمئن است که این زن هم مرا دوست دارد. و از بیرون رفتن با من لذت خواهد برد.

زن دیگری که همسرم از من می خواست با او بیرون بروم مادرم بود که ۱۹ سال پیش بیوه شده بود ولی مشغله های زندگی و داشتن ۳ بچه باعث شده بود که من فقط در موارد اتفاقی و نامنظم به او سر بزنم.

آن شب به او زنگ زدم تا برای سینما و شام بیرون برویم. مادرم با نگرانی پرسید مگر چه شده؟ او از آن دسته افرادی بود که یک تماس تلفنی شبانه و یا یک دعوت غیر منتظره را نشانه یک خبر بد می دانست. به او گفتم: بنظرم رسید بسیار دلپذیر خواهد بود که اگر ما امشب را با هم باشیم. او پس از کمی تامل گفت که او نیز از این ایده لذت خواهد برد.

آن جمعه پس از کار وقتی برای بردنش می رفتم کمی عصبی بودم. وقتی رسیدم دیدم که او هم کمی عصبی بود کتش را پوشیده و جلوی درب ایستاده بود، موهایش را جمع کرده و لباسی را پوشیده بود که در آخرین جشن سالگرد ازدواجش تنش بود. با چهره ای روشن همچون فرشتگان به من لبخند زد. وقتی سوار ماشین می شد گفت که به دوستانش گفته امشب با پسرم برای گردش بیرون می روم و آنها خیلی تحت تاثیر قرار گرفته اند.

ما به رستورانی رفتیم که هر چند لوکس نبود ولی بسیار راحت و دنج بود. دستم را چنان گرفته بود که گویی همسر رئیس جمهور بود. پس از اینکه نشستیم به خواندن منوی رستوران مشغول شدم.

هنگام خواندن از بالای منو نگاهی به چهره مادرم انداختم و دیدم با لبخندی حاکی از یادآوری خاطرات گذشته به من نگاه می کند، به من گفت یادش می آید که وقتی من کوچک بودم و با هم به رستوران می رفتیم او بود که منوی رستوران را می خواند. من هم در پاسخ گفتم حالا وقتش رسیده که تو استراحت کنی و بگذاری که من این لطف را در حق تو بکنم. هنگام صرف شام گپ و گفتی صمیمانه داشتیم، هیچ چیز غیر عادی بین ما رد و بدل نشد. بلکه صحبتها پیرامون وقایع جاری بود و آنقدر حرف زدیم که سینما را از دست دادیم. وقتی او را به خانه رساندم گفت که باز هم با من بیرون خواهد رفت به شرط اینکه او مرا دعوت کند و من هم قبول کردم. وقتی به خانه برگشتم همسرم از من پرسید که آیا شام با مادرم خوش گذشت؟ من هم در جواب گفتم خیلی بیشتر از آنچه که می توانستم تصور کنم. چند روز بعد مادرم در اثر یک حمله قلبی شدید درگذشت و همه چیز بسیار سریعتر از آن واقع شد که بتوانم کاری کنم. کمی بعد پاکتی حاوی کپی رسیدی از رستورانی که با مادرم در آنجا غذا خوردیم بدستم رسید. یادداشتی هم بدین مضمون بدان الصاق شده بود: نمی دانم که آیا در آن شب آنجا خواهم بود یا نه ولی هزینه را برای ۲ نفر پرداخت کرده ام. یکی برای تو و یکی برای همسرت. و تو هرگز نخواهی فهمید که آن شب برای من چه مفهومی داشته است، دوستت دارم پسرم. در آن هنگام بود که دریافتم چقدر اهمیت دارد که بموقع به عزیزانمان بگوییم که دوستشان داریم و زمانی را که شایسته آنهاست به آنها اختصاص دهیم. هیچ چیز در زندگی مهمتر از خدا و خانواده نیست. زمانی را که شایسته عزیزانتان است به آنها اختصاص دهید زیرا هرگز نمی توان این امور را به وقت دیگری واگذار نمود.

امروز بهتر از دیروز و فرداست.

مریم قزل سفلو از مینودشت

میخواهی گرگ باشی یا...؟!!!

روزی گرگی در دامنه کوه متوجه غاری شد که حیوانات مختلف از آن عبور می کنند. گرگ بسیار خوشحال شد و فکر کرد که اگر در مقابل غار کمین کند، می تواند حیوانات مختلف را صید کند. بدین سبب، در مقابل خروجی غار کمین کرد. روز اول، گوسفندی آمد. گرگ به دنبال گوسفند رفت؛ اما گوسفند بسرعت پا به فرار گذاشت و راه گریزی پیدا کرد و از معرکه گریخت. گرگ بسیار دستپاچه و عصبانی شد و سوراخ را بست. گرگ گمان می کرد که دیگر شکست نخواهد خورد. روز دوم، خرگوشی آمد.

گرگ با تمام نیرو به دنبال خرگوش دوید؛ اما خرگوش از سوراخ کوچکتر در کنار سوراخ قبلی فرار کرد. گرگ سوراخهای دیگر را بست و گفت که دیگر حیوانات نمی توانند از چنگ من بگریزند. روز سوم، سنجاب کوچکی آمد. گرگ بسیار تلاش کرد تا سنجاب را صید کند، اما سرانجام سنجاب نیز از سوراخی بسیار کوچک فرار کرد. گرگ بسیار عصبانی شد و همه سوراخهای غار را مسدود کرد. گرگ از تدبیر خود بسیار راضی بود؛ اما روز چهارم، ببری آمد گرگ بسیار ترسید و بلافاصله به سوی غار پا به فرار گذاشت. ببر گرگ را تعقیب کرد. گرگ در داخل غار به هر سویی می دوید، اما راهی برای فرار نداشت و سرانجام طعمه ببر شد.

***

کارشناسان و متفکران می گویند: مطلق گرایی نشانه اشتباه است.

مذهب شناسان گفته اند: بستن راه دیگران قطع راه برگشت خود است.

کارشناس علم محیط معتقدند: کسی که تعادل در عادات و طرز زندگی موجودات را بر هم بزند میوه تلخ آن را خواهد چید؛ کسی که بذری نمی کارد محصول فراوان برداشت نخواهد کرد. و دهقانان گفته اند و ما فکر می کنیم که خداوند دوست داشتنی ما را برای دوست داشتن و محبت به هم آفریده نه دشمنی و کینه....

فرهنگ مردم

ترجمه چند واژه محلی آسیابر سیاهکل

مرغ = مورغ — چشم = چوشم — نوک = توک — زبان = زوان — گلی = قرمزی زیر گلو — دم = دوم — سینه مرغ = شرطه خاش — پوست تخم مرغ = مورغانه پوس — سفیده تخم مرغ = سویدنی — زرده تخم مرغ = زردی — تخم ناری = شله مورغانه — سنگدان = کوت — پنجه = چک — تخم مرغ بزرگ = پیلا مورغانه — تخم مرغ بسیار ریز = ورشه مورغانه — تخم مرغ ریز = ریزه مورغانه — تخم مرغ متوسط = کاتیک مورغانه

فرستنده: حسین مهدوی آسیابر
خبرنگار اطلاعات هفتگی

ضرب المثل های ایلامی

◇ دەس کس وە دم کەس نیەچو

برگردان: دست کسی به دهان کسی دیگر نمی‌رود.

این ضرب‌المثل وقتی به کار می‌رود که بخواهند درباره به خود متکی بودن حرف بزنند.

◇ پیم زار پیم خەنی

برگردان: از من زاده شده به من می خندد.

از سوی وابسته و نزدیک خود دچار مشکل شدن. (از ماست که بر ماست)

راوی: زهره حاج باباعلی
(فرستنده: نعمت‌الله کاظمی فرامرزی از تهران)

ضرب المثل های رایج در شمال کشور

◇ بگیرتی سیل بچرسه

برگردان: بگیر آب دهانت راه افتاده

به کسی گویند که رجز می‌خواند و حرف بی‌سروته می‌زند.

◇ نوا نوا کار کنه

برگردان: از سر بی‌میلی کار می کند، (از سر شکم سیری کار می کند)

◇ دوشمنده یه جور سلام بگوتی سر کلابکه

برگردان: به دشمن چنان سلام بگو که کلاه از سرت بیفتد، مگذار دشمن به درونت پی ببرد ظاهر را با او مهربان کن

(فرستنده: نعمت‌الله کاظمی فرامرزی از تهران)

○○○

در کتاب طهران قدیم تالیف جعفر شهری درباره فرهنگ و آداب و رسوم مردم تهران قدیم مطالبی نوشته شده است که به چند مورد آن اشاره می کنیم. برخی از بازیهای آن روزگار عبارتند از: **جفتک چارکش، الک دولک، بازی چلتوپ، بازی بغچه گردانک و بازی کشتی بالابوم.**

– **جفت چارکش:** از جمله بازیهای دشتستانی که تقریباً در سراسر ایران رایج شده بود، بازی جفتک چارکش بود. در این بازی چهار نفر خم می‌شدند و دستها را روی زانو می گذاشتند و سر خود را در سینه فرو می‌بردند سپس یک نفر با گذاشتن دست بر روی کمر آنها از رویشان می‌پرید و پس از این که از روی هر چهار نفر پرید، خودش مثل دیگران خم می‌شد و نفر بعدی همین کار را تکرار می کرد. جفتک چارکش هم بازی بود، هم ورزش و هم راهی بود برای رسیدن به مقصد و کوتاه کردن راه. بازی کنندگان می‌توانستند شرایطی تعیین کنند. مثلاً بدون کمک گرفتن از دست از روی دیگران بپرند. یا کسانی که خم می‌شوند، ارتفاع خود را بلندتر بگیرند. گاه برخی از بازی کنان تقلب می کردند و ارتفاع خود را بالاتر می گرفتند تا کسی که در حال پریدن است، موفق نشود و شرط را ببازد. به شرط می گفتند گروکشی که معمولاً نوعی خوراکی بود.

اگر محکومم کنید، برائت من است و اگر تبرئه، برائت شما ● دکتر هرمز انصاری

تاریخ تاراج

۱۶

مصطفی گلیاری

چنین گفت تاریخ: برای شما پاکدینان و نازنینان گفتم که قارن، ویسه را شکست داد و بسیاری از دلیران تورانی را کشت. افراسیاب از شنیدن این داستان خشمگین شد و نوذر را که اسیر او بود، کشت و فرمان داد بزرگان ایرانی را که زندانی بودند بکشند. اغریرث پادرمیانی کرد و برخی از ایرانیان را نجات داد و به ساری برد. زالِ زر، زوطهماسب را به تخت نشاند و خواست به جنگ تورانیان برود ولی شنید که اغریرث می خواهد ایرانیان را آزاد کند. سپس افراسیاب، برادرش اغریرث را کشت. زوطهماسب پنج سال پادشاه بود و مرد. چون افراسیاب از مرگ او آگاه شد، دوباره سپاهی فراهم کرد تا به ایران بتازد. بزرگان ایران زمین به زال گفتند از کیان ایرانیان دفاع کند. او گفت دیگر پیر شده است و باید رستم را به جنگ بفرستد. آنگاه فرمان داد برای رستم که هنوز جوان بود و اسب نداشت، اسبی پیدا کنند. رستم به دشت های کابلستان رفت و مادیانی کوه پیکر و کرّه‌ای پرزور دید و خواست آن را به بند بکشد. چوپانی که آنجا بود، گفت: این اسب را رها کن زیرا مادرش که ابرش نام دارد، مانند اژدهایی خشمگین به تو خواهد تاخت... اینک دنبالهٔ افسانهٔ اساطیری و زیبای ایران زمین را بخوانید و آن را برای کودکان خود بخوانید تا با آن بخوابند و فردا با هوشیاری بیدار شوند.

رستم و کیقباد

راویان اخبار و ناقلان آثار و طوطیان شیرین سخن و شِکّرین گفتار چنین گفته‌اند که چون رستم سخنان چوپان را شنید، خندید و کیانی کمند را به سوی رخش افکند. چون مادرش چنین دید، غرید و مانند فیلی خشمگین به رستم تاخت. رستم درنگ نکرد و مشتی به گردن ابرش زد. مادیان لرزید و به خاک افتاد و دَمی دیگر برخاست و به سوی گله گریخت. سپس رستم رخش را گرفت و دست بر پشتش نهاد و فشرد و دید رخش تاب آورد و از جای نجنبید. رستم شادمان شد و به چوپان کهن سال گفت: این نشستن گاه منست در میدان جنگ... بهای این اسب چند است؟

چنین داد پاسخ که گر رستمی
بر و راست کن روی ایران زمی (زمین)
مر این را بر و بوم ایران بهاست
برین بر، تو خواهی جهان کرد راست

ای جوان نیکو نهاد و برومند! اگر نامت رستم است، این اسب را بردار و برو و گیتی را پر از داد (عدل) کن. بهای این اسب، سراسر ایران زمین است زیرا تو با چنین اسبی ایران را از چنگ دشمنان رها خواهی کرد.

رستم از شنیدن این سخن شادمان شد و بر رخش زین نهاد و به زابلستان رفت. زال از دیدن رخش خداوند را ستود و به رستم گفت: گرشاسب نیز مرد و اینک ایران زمین بی تاج و تخت است و افراسیاب چون گرگی گرسنه که به رمه‌ای بی‌چوپان می‌نگرد، می‌خواهد به ایران زمین بتازد. من با سپاهی به جنگ او می‌روم. تو نیز به البرز کوه برو و کیقباد را با خود بیاور تا بر تخت بنشانیم.

چو زال زر این داستان‌ها بگفت
تهمتن (رستم) زمین را به مژگان بِرُفت
به رخش اندر آمد همانگاه شاد
گرازان بیامد برِ کیقباد...

(گرازان: خرامیدن و راه رفتن دلیران و پهلوانان)

رستم به رخش سوار شد و به سوی البرز کوه رفت. در میانهٔ راه برخی از سپاهیان افراسیاب راه را بر او بستند. رستم نام یزدان پاک را بر زبان راند و گرز گاوسر را به دست گرفت و چنان به تورانیان تاخت که دلیران تورانی گریختند و به بارگاه افراسیاب رفتند و داستان رستم را گفتند. افراسیاب از آن داستان دُژَم (خشمگین) شد و فرمود: ای قلونِ دلیر و پرفسون! اینک هنگام پهلوانی توست. سپاهی از مردان جنگجوی و خون آشام برگزین و رستم را و هر کس را که با اوست، نابود کن.

رستم و قلون

قلون جامی خون داغ ببر نوشید و از چشمانش آتش جهید و بی هیچ سخنی سپاهی از مردان خشمگین و خونخوار برگزید و راهی شد... اما بشنوید از رستم.

آن دلاور بی‌همتا رفت و رفت تا در نزدیکی البرز کوه جایگاهی خرم و آباد دید:

درختان بسیار و آب روان
نشستن گهِ مردم نوجوان
یکی تخت بنهاده نزدیک آب
بر او ریخته مُشک ناب و گلاب

در آن جایگاه، جوانی چون ماه تابان دید که بر تخت نشسته و در چپ و راستش پهلوانان کمر بسته ایستاده‌اند و مجلسی شاهوار آراسته‌اند و رامشگران خسروانی سرود می‌خوانند. آن جوان نیکو بنیاد چون رستم را دید، گفت:

ای پهلوان نامور! شتابان کجا می‌روی؟ از اسب فرود بیا و نزد ما بنشین تا به شادی دست به بادهٔ خوشگوار بگشاییم. رستم گفت: ای نامداران گردن فراز! من باید به البرز کوه بروم زیرا کاری دارم که بسیار باشکوه است. من مرد رزمم نه مرد بزم. بادهٔ خوشگوار ارزانی شما باد. مگر نمی‌دانید که ایران زمین سرشار از دشمن شده است؟ مگر نمی‌دانید دل مادران پر از شیون شده است؟

آن جوان نازنین گفت: ای نامجو! شایسته است که به ما بگویی در البرز کوه چه کس را جست‌وجو می کنی؟ رستم گفت: کیقباد سرافراز را می‌جویم. او فرّهٔ ایزدی دارد و می‌خواهم آن دلارام را به ایران زمین ببرم تا به تخت شاهی بنشیند. آن جوان نیکو بنیاد گفت: کیقباد را از کجا می‌شناسی و نام او را از چه کسی شنیده‌ای؟ بگو تا نشانی او را به تو بدهم. رستم گفت: پدرم، آن پهلوان بی‌مانند، که زال زر نام دارد به من فرموده است به البرز کوه بروم و کیقباد را به ایران زمین ببرم.

آن جوان گفت: درود بر تو و پدرت. منم کیقباد روشن روان. از اسب فرود آی تا کمی شادخواری کنیم سپس به ایران زمین برویم. رستم گفت: سزاوار نیست که فرمان تو را گوش نکنم. سزاوار هم نیست که اکنون که مردم ایران زمین به من و تو نیاز دارند، شادخواری کنیم. چارهٔ من چیست؟ کیقباد به او آفرین کرد و گفت: دیشب خواب دیدم که بازی سفید از ایران زمین آمد و بر سرم تاج گذاشت. تو آن باز سفیدی. درود بر تو. برخیز تا بر اسب بجهیم و به سوی ایران زمین برویم.

پادشاهی کیقباد

باری... آن دو دلاور و جوانانی که آنجا بودند، بر اسب نشستند و شب و روز تاختند تا زودتر به ایران زمین برسند. از آن سو قلونِ پهلوان و پرخاشجوی از آمدن رستم و کیقباد آگاه شد و راه بر آنها بست. کیقبادِ جوان و دلیر، چون چنین دید، شمشیر از نیام کشید و گفت: اینک دودمان این تورانیان را به باد خواهم داد. رستم شمشیر از دست او گرفت و گفت: ای نازنین! اینک شایسته نیست که تو نبرد کنی. اگر فرمان دهی، من و رخش و گرز گاو سر به آنان خواهیم تاخت.

این را گفت و مهمیز بر رخش زد و به تورانیان تاخت. نخستین کسی که پیش آمد، رستم کمر او را گرفت و از جای بر کند و بر کسی دیگر کوفت:

یکایک ربودی سواران ز زین
به سر پنجه و بر زدی بر زمین

آنان را از اسب برمی‌داشت و بر زمین می کوفت و سر و پایشان را می‌شکست و پیش می‌راند. قلون با خود گفت: این دیو کیست که که این گونه دلیری می کند؟ باید بروم و خونش را بنوشم تا دلیری من دو چندان شود. سپس نیزه به دست گرفت و به سوی رستم تاخت. رستم سرِ نیزهٔ او را گرفت و قلون دلیر را از زین اسبش برداشت و نیزه را به زمین کوفت. قلون مانند مرغی که به سیخ کشیده شده است، در نوک نیزهٔ خودش میان زمین و آسمان دست و پا می‌زد. رستم درنگ نکرد و مغز او را به خاک افکند. سپاهیان قلون چون چنین دیدند، گریختند.

رستم پس از این نبرد، سر بر خاک نهاد و یزدان را ستود سپس با کیقباد و یارانش راه افتادند و پس از چندی به زابلستان رسیدند. زال به پیشواز آمد و از چند و چون راه پرسید. رستم از دشواری‌ها و نبردهایی که کرده بود، هیچ نگفت و دست کیقباد را در دست زال گذاشت. زال فرمان داد هفت روز همه جا را آذین بستند و جشن و شادمانی کردند. روز هشتم کیقباد را بر تخت نشاند و بزرگانی چون قارن رزم زن و کشوادِ لشکر شکن و خرّادِ شیر اوژن (افکن) و برزینِ فیل افکن گِرد آمدند و به کیقباد شادباش گفتند. کیقبادَ پرسید: اینک نخستین کار ما چیست؟ زال گفت: ای شهریار جوان و دلیر! لشکری فراهم کن و به تورانیان بتاز.

کیقباد سخن بزرگان را آویزهٔ گوش کرد و از چند و چون سپاهیان افراسیاب پرسید. زال گفت: سپاهی بزرگ و نیرومند دارد که همگی بسی خونخوار جفا پیشه‌اند. ما نیز لشکریانی دلیر و جنگاور داریم و اگر فرمان دهی فردا آمادهٔ کارزاریم. کیقباد فرمود: فردا به سوی آوردگاه خواهیم تاخت.

دگر روز برخاست لشکر ز جای
خروشیدن آمد ز پرده سرای

نبرد رستم و افراسیاب

رستم جامهٔ رزم پوشید و بر اسب نشست و پیش لشکریان ایستاد. دلاور مردان ایرانی چون او را نگریستند، با خود گفتند: این دیو است یا آدمیزاد؟ وه که چه اسبی دارد! به اژدها می‌ماند. با چنین اسبی و چنین سواری وای بر افراسیاب.

مهراب کابلی نیز با سپاه خود به یاری آمد. گُستَهم جنگاور برابر سربازان خود ایستاد. قلب لشکر را به قارنِ رزم زن سپردند. کشوادِ لشکر شکن نیز با جنگجویانش صف آرایی کرد. کیقباد و زال پشت سپاه با گروهی از دلیران صف بستند و پهلوانی نامور مشعلی فروزان به دست گرفت و کنار کیقباد ایستاد. پیشاپیش این لشکر خروشان و باشکوه، درفش کاویانی را برافراشتند و مهیای نبرد شدند.

سپاه افراسیاب نیز چون دریایی خروشان و کف بر لب صف بستند و در کرّنای (شیپور) دمیدند و دو لشکر به هم تاختند. قارن دلیر و سرفراز مانند طوفان مرگ به تورانیان تاخت و از چپ و راست آنان را به خاک افکند.

میان سپاه اندر آمد دلیر،
سپهدار قارن به کردار شیر
به گرز و به تیغ و سِنانِ دراز (نیزه)
همی کشت از ایشان یلِ سرفراز

ناگاه چشم قارن به شماساسِ دلاور افتاد که شمشیر می‌زد. قارن به سوی او تاخت و گفت: ای شماساسِ پهلوان! تو که از نامدارنی چرا با جنگجویان بی‌نام می جنگی؟ بیا و با من نبرد کن که مانند تو از نامدارانم.

شماساس سرِ اسب خود را به سوی قارن گرداند و مانند شیر غرید و به قارن یورش برد. قارن امانش نداد و شتابان تر از برق، شمشیر از نیام کشید و به سر و کلاه خود آن دلاور کوبه‌ای زد. شماساس به خاک افتاد و جان سپرد.

رستم از دلیریِ قارن به جوش آمد و پیش زال زر رفت و گفت: شایسته نیست که من با جنگجویان بی‌نام نبرد کنم. افراسیاب را نشانم بده تا با او بستیزم. پیمان می‌بندم که بند کمرگاهش را بگیرم و کشان کشان سوی تو بیاورمش. زال گفت: پسر نازنینم! از او دوری کن... افراسیاب در جنگاوری فرّهٔ اژدها دارد. نفس او آتشین است و خونش سرشار از کینه است و مانند ابر بلاست. درفش و زره و کلاه خودش از آهن سیاه است. ساعد و بازویش آهنین است. سراسر بدن خود را با آهن پوشانده است.

از او خویشتن را نگه‌دار سخت
که مردی دلیر است و بیدار بخت

رستم گفت: ای دلاور بی‌مانند! دل خود را برای من رنجه نکن. نگهدار من خداوند است و یاورم، دلیری و زور بازوی منست.

این را گفت و رخش رویینه سُم را تازاند و دمان و غران به سوی سپاه تورانیان رفت و چنان نعره‌ای کشید که بانگش گوش سپهر را کر کرد. افراسیاب با دیدن آن جوان شگفت زده شد و از کارآگاهانش پرسید: این اژدها کیست که این گونه از بند رها شده است؟ یکی از یارانش گفت:

نبینی که با گرز سام آمده‌ست؟
جوان است و جویای نام آمده‌ست.

او رستم، نوهٔ سام و فرزند زال است. افراسیاب جامی خون خورد و شمشیر به دست گرفت و با اسب سیاهش به سوی رستم تاخت و غران گفت: ای کودک! چرا به جنگ مردان آمده‌ای؟ آیا پدرت این‌سان ترسوست که خود پنهان شده و کودکش را به کارزار فرستاده است؟

رستم گرز خود را به زین اسبش استوار کرد و به رخش مهمیز زد و به سوی افراسیاب تاخت و شتابان و چابک، بند کمرگاه افراسیاب را گرفت و او را از زین برداشت و فراز سر گرفت و خواست پیش کیقباد ببرد اما سنگینی افراسیاب با زره آهنینی که پوشیده بود، سبب شد که کمربند او گسست و به خاک افتاد. ناگهان سپاهیان گردِ افراسیاب را گرفتند و او را به پشت سپاه بردند. رستم دست خود را گزید و افسوس خورد که چرا او را زیر بغل نگرفت تا کمربندش پاره نشود.

مژدهٔ این پیروزی را به کیقباد دادند و گفتند رستم نامدار قلب سپاه توران را شکافت و خود را به افراسیاب رساند و او را با خواری به خاک افکند و پهلوانان تورانی افراسیاب را برداشتند و به بیابان گریختند و اینک سپاه آنان بی رهبر است. کیقباد شادی‌ها کرد و فرمود لشکرش مانند باد به تورانیان بتازند و بیخ و بُنِ آنان را بِکَنَند.

ایرانیان دلیر خروشیدند و چون دریای آتش به تورانیان تاختند. چنان خونی از تورانیان ریخته شد که ژرفای دریاها سرخ شد و گرد و غبار سُم اسب‌ها تا اوج آسمان بالا رفت:

ز سمّ سواران در آن پهن دشت
زمین شد شش و آسمان گشت هشت

اسب‌ها چنان می تاختند که گویی یک لایه از هفت لایهٔ زمین غبار شد و به آسمان رفت و هفت لایهٔ آسمان هشت لایه شد. رستم نامدار هزار و صد و شصت پهلوان دلیر را کشت و دیگر کسی نمانده بود که با او نبرد کند:

به روز نبرد آن یل ارجمند،
به شمشیر و خنجر، به گرز و کمند،
برید و درید و شکست و ببست،
یلان را سر و سینه و پای و دست

«دوستان ارجمندم و سخن شناسان نکته سنجم! مرا بیامرزید که در گیرودار این نبرد باشکوه سر بیرون آوردم و سخنی می گویم... از بس این دو بیت فردوسی دلارام و نازنین زیباست که نتوانستم خاموش باشم. این دو بیت بهترین نمونهٔ لَفّ و نشرِ مرتبِ ادب فارسی است: با شمشیر، برید سر را، با خنجر درید سینه را، با گرز شکست پا را و با کمند بست دست یلان را... باز گردیم به افسانهٔ آن نبرد رشک برانگیز».

آشتی خواستن پشنگ از کیقباد

باری... تورانیان با سپاهی شکسته و حالی زار و پریشان از آنجا به دامغان و از دامغان به جیحون گریختند. افراسیاب هفت روز کنار جیحون ماند و سپاه شکسته‌اش را آرایش داد و روز هشتم به سوی پدرش، پشنگ رفت و گفت: چرا چنین شد؟ چرا نتوانستیم نژاد ایرج پاک نهاد را از گیتی پاک کنیم؟ چرا کسی چون کیقباد شاهنشاه ایران زمین شد و سواری دلاور از نژاد سام دلیر و زال دلاور پدید آمد؟ نبودی که ببینی این رستم مانند صخره‌ای عظیم بود و چون به من تاخت، مرا مانند پشه‌ای از زین برداشت و اگر سنگینی من نبود، اکنون گرفتار کیقباد بودم. پشنگ گفت:

فرزندم! گرچه اغریرث هوشمند را به ناجوانمردی کشتی اما تو را می‌بخشم و می گویم چون کیقباد دانا و زال دلاور و قارن رزم زن و کشواد زرین کلاه و رستم کوه‌پیکر در ایران زمین هستند، تو چاره‌ای نداری و باید با کیقباد آشتی کنی. افراسیاب گفت: ننگ بر ما اگر آشتی کنیم. آیا ما ترسو شده‌ایم؟ پشنگ گفت: فرزندم! دانا باش. آیا فراموش کرده‌ای که در یک جنگ ده هزار تن از جنگجویان ما را کشتند؟ آیا از یاد برده‌ای که کلباد و بارمان و خزروان و شماساس را کشتند؟ آیا به یاد نداری که رستم تو را چون مگسی از زین ربود و بر زمین کوفت و خوارت کرد؟ اکنون دانا باش و گذشته را رها کن و درِ آشتی بزن وگرنه توران زمین به باد خواهد رفت.

افراسیاب با دلی خونین و چشمی پر آب، اندرز پدر را پذیرفت و گفت نیکوتر است این نامه را خودت بنویسی. پشنگ گزارنده را بانگ زد و نامه‌ای ارتنگ‌وار که پر از رنگ و نگار بود، به کیقباد نوشت و آن را با نثارهای بسیار به ایران زمین فرستاد. (ارتنگ، یا ارژنگ، کتاب مانی نقاش بود که سخنان خود را با نقاشی‌های زیبا می آراست و آیین خود را در گیتی می‌پراکند):

چو نامه به مُهر اندر آورد شاه،
فرستاد نزدیک ایران سپاه
هم از گوهر و تاج و هم تخت زر
هم از خوب‌رویان زرین کمر
ز اسبان تازی به زرین ستام (لگام و اسب)
هم از تیغ هندی به سیمین نیام
بیامد فرستاده نزد قباد
هم آنگاه پیغام و نامه بداد

کیقبادِ باشکوه، فرمود مُهر از نامه برداشتند و آن را خواندند: درود بر فریدون که نژاد ما و ایرانیان از اوست. ای کیقباد نامور! اگر از تورِ خشمگین به ایرج نیک بخت ستم رفت، نباید دیگر از آن سخنی بگوییم زیرا منوچهر نیک نژاد، به توران لشکر کشید و دادخواهی کرد و سلم و تور را به خونخواهیِ ایراج کشت. خونی به خونی شسته شد پس دیگر کینه‌ای از هم نداریم. پدران ما به یاد دارند که فریدون پاکیزه دین، گیتی را میان سلم و تور و ایرج بخش کرد. خوب است به همان بخشی که فریدون کرد بس کنیم و جیحون را مرز خود بدانیم و تورانیان گرامی به آن سوی جیحون نیایند، ایرانیان ارجمند نیز به مرز ما نیایند. اگر این را نپذیریم، بهرهٔ (سهمِ) ما زخم شمشیر و خشم خداوند است و در این سرای و سرای دیگر (قیامت) بهره‌ای نیکو نخواهیم داشت. زال دلیر که روزگاری جوان بود، اینک سرش مانند برف شده است. همهٔ ما روزی پیر می‌شویم و با جامه‌ای کرباسین به خاک سپرده می‌شویم. چرا اینک که زنده‌ایم، زیاده خواهی کنیم؟ امید من این است که کیقبادِ دانا با درود و سلام من، آشتی را بپذیرد و کاری کند که مردم ایران و توران شادکام شوند...

چون قصه به اینجا رسید، افسانه پرداز شما مهربانان و سرافرازان و آشتی جویان، لب از قصه فرو بست. آیا کیقباد که اینک لشکری نیرومند دارد، آشتی را خواهد پذیرفت یا به توران خواهد تاخت و این دشمن نیرنگ باز ایران زمین را نابود خواهد کرد؟ خوب است تا هفته‌ای دیگر شکیبایی کنید و جام جام آفتاب پاییزی بنوشید و دل از کینه‌های کهن پاکیزه کنید و دری از آشتی بزنید تا اگر فرصتی و مهلتی بود، دنبالهٔ این افسانه را با شما بگوییم. درود و بدرود بر آشتی جویان و کینه شویان.

ادامه دارد

زینت انسان سه چیز است: ۱- علم ۲- محبت ۳- آزادی ● افلاطون

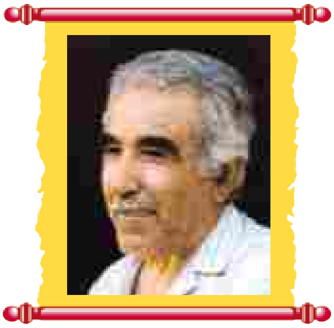

نخستین قهرمان راه‌پیمایی ایران که روزنامه‌فروش بود

جانی سرحد: دویدن را از باشگاه دوچرخه‌سواران آغاز کردم

داود غرانوش

اشاره:
عرصه کشور ما قهرمانان بسیاری در ورزش به خود دیده که برخی از آنان از طبقه پایین جامعه بودند.
یکی از این قهرمانان، جانی سرحدیان ملقب به «سرحد»، دوچرخه‌سوار و دونده آسوری است که از شغل روزنامه فروشی امرار معاش می کرد اما در عرصه ورزش خصوصاً دوهای سنگین واستقامت رقیب علی باغبانباشی، دونده پرافتخار کشورمان بود. جانی سرحد، همیشه بعد از باغبانباشی نفر دوم سکوهای افتخار بود.

فرزندان موفق

سال ۱۳۰۵ در رضائیه (ارومیه) متولد شدم. دو پسر دارم به نام‌های ادموند و ادسون که ادسون مهندس برق و از بهترین شاگردان دانشگاه ملبورن استرالیا بود. ادموند نیز مهندس آرشیتکت است. ادمیلا دخترم نیز تحصیلات دانشگاهی دارد و در کشور استرالیا تا مقام وزارت هم پیش رفت. یکی از پسرهایم فوتبالیست خوبی بود و آن موقع که در تهران زندگی می کردیم، عضو تیمی بود و حتی در استرالیا هم عضو تیم جوانان و بزرگسالا ن جوونتوس بود. فعلاً من نزد فرزندانم در استرالیا زندگی می کنم و انسان موفقی هم هستم.

روزنامه فروشی

بنده کارم را ـ که روزنامه فروشی بود ـ از پانزده سالگی یعنی سال ۱۳۲۰ شروع کردم. در ابتدای کار بساطی نداشتم و روزنامه‌ها و مجلات را در کوچه‌ها و خیابان‌ها با فریاد به مردم می‌فروختم. آن زمان‌ها در برخی روزنامه‌ها و مجلات، خبرهای ورزشی ایرانی و خارجی با عکس چاپ می‌شد که من با علاقه‌مندی خاصی آن را نگاه می کردم و گاهی هم با کلمات شکسته و بسته آن را می‌خواندم و دوست داشتم جای یکی از آن ورزشکاران باشم. تا اینکه میزی برای خود در ابتدای میدان فردوسی به طرف خیابان فردوسی و سمت و سوی میدان امام خمینی(ره) جور کردم و با جوانی به نام فرمان درمانی همکار و شریک شدم.

آغاز فعالیت‌های ورزشی

دقیقاً یادم نیست... راستش حساب سال‌هایی را که دویدم، از دستم خارج شده است ولی تصور می کنم آغاز فعالیتم حدود سال‌های ۱۳۲۰ باشد که..... البته آن هم با تشویق یکی از همکاران روزنامه‌فروش به‌نام آقای میرزایی بود. وقتی در آن سال‌ها با توصیه میرزایی عضو باشگاه دوچرخه‌سواران یا استقلال کنونی و تاج سابق شدم، دویدن را از همین ورزشگاه شهید شیرودی (امجدیه سابق) شروع کردم و البته به کارم که همان روزنامه‌فروشی هم بود، اشتغال داشتم. ضمناً در همین باشگاه، دوچرخه‌سواری هم می کردم و عضو تیم دوچرخه‌سواری بودم.

قهرمانی‌ها

آن زمان که دویدن را شروع کردم، بسیاری از ورزشکاران و دونده‌هایی که بعداً سرشناس و معروف شدند، همپای من در پیست خاکی امجدیه همراه می‌شدند. مثل قاسم زنجانی، حسین حسینی، میرزایی، منوچهر قره‌گزلو، مسعودنیا، عطا بهمنش و راستی که مثلاً بهمنش بعداً دونده سرشناسی شد و در کار نوشتن هم دست داشت و در فدراسیون کشتی نیز دبیر شد. یا آقایان مصطفی مسعودنیا و قره‌گزلو که بعدها رئیس فدراسیون کشتی شدند. بهمنش در سال‌های ۱۳۱۸ تا ۱۳۲۷ بارها قهرمان تهران و چندین بار نایب قهرمان دوهای ۱۵۰۰ متر ایران شد.

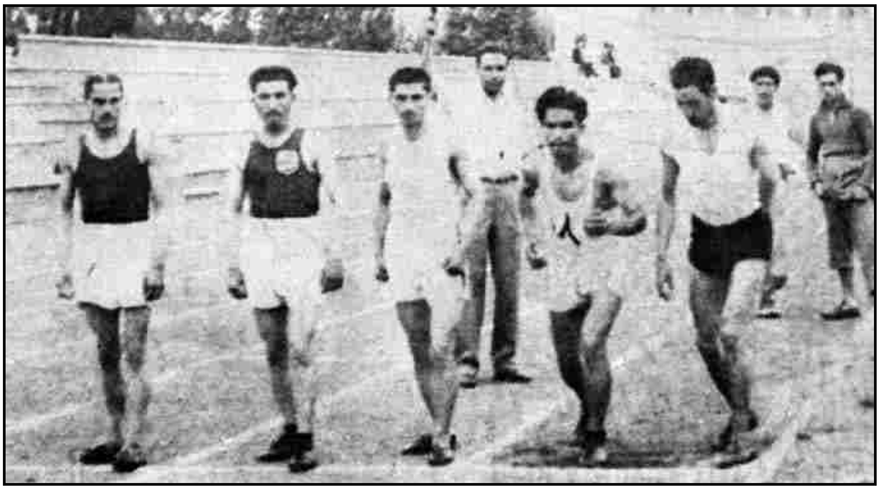

سال ۱۳۲۴: ورزشگاه شهید شیرودی (امجدیه سابق) این جا قسمت شرقی ورزشگاه است و اکنون جایگاه شده است. دوندگان از چپ: قاسم زنجانی، جانی سرحد، (شناخته نشد)، عزیز وکیل منفرد و علی باغبانباشی.

روزنامه فروشی و پول حلال

این بساط روزنامه‌فروشی! ممر درآمد من برای خانواده‌ام بود و پول حلال از آن درمی‌آوردم. در بساط من علاوه بر روزنامه‌ها و مجلات فارسی، نشریات خارجی نیز بود. به طور کلی آن زمان‌ها روزانه حدود ۵۰۰ تومان سود خالص از روزنامه‌فروشی نصیب من می‌شد که خدا بدهد برکت.

دریافت نخستین جام

نخستین جامی که در مسابقات دوومیدانی دریافت کردم، در سال ۱۳۳۰ بود و آنهم به مناسبت پیروزی در دو صحرانوردی قهرمانی تهران. این موفقیت را همراه تیم دوچرخه‌سواران (استقلال) کسب کردم.

نخستین مسابقه راه پیمایی ایران

در همان سال‌ها که در دو صحرانوردی کشوری به مقام اول ایران رسیدم، از طرف یکی از نشریات تهران، یک مسابقه راه‌پیمایی به مسافت بیست کیلومتر در جاده کرج برگزار شد و من توانستم بین تعداد بی‌شماری از شرکت کنندگان، صاحب جام قهرمانی شوم. این نخستین مسابقه راه پیمایی بود که در ایران برگزار می‌شد. پس از آن نیز همواره در مسابقه‌های راه‌پیمایی کشوری اول می‌شدم.

گربه سیاه من!

برای شرکت در بازی‌های المپیک ۱۹۵۶ ملبورن استرالیا به اردوی تدارکاتی دعوت شدم. در این اردو باز هم رقیب و حریف من به قول خودمانی گربه سیاه من یعنی علی باغبانباشی هم حاضر بود. در رقابت نهایی که بین بنده و باغبانباشی بود، من به علت مسمومیت ـ قبل از مسابقه و رقابت ـ نتوانستم حریف همیشگی‌ام را بگیرم و مانند همیشه مغلوب آن دونده بزرگ مشهدی شدم. علی آقا باغبانباشی بعد از پیروزی بر من، به تنهایی عازم المپیک ملبورن شد و در مسابقه دوی ماراتن پس از رقابت با ۳۲ نفر در گروه دوم ـ که ۱۰ نفر بودند ـ در کیلومتر ۹ به علت پاره شدن شریان پایش و خونریزی شدید به بیمارستان منتقل شد.

علت کناره گیری

پس از مسابقه‌ها و رقابت‌های دوندگان در سال ۳۳ـ۳۰، یک‌باره تصمیم به کناره گیری از مسابقات گرفتم و آن را عملی کردم. علت کناره گیری شش ساله من از دوومیدانی چه بود؟

علی باغبانباشی نفر اول و جانی سرحد نفر دوم روی سکوی قهرمانی دوهای استقامت کشوری

در آن موقع مثل اکنون محل ثابتی برای روزنامه‌فروشی نبود و من مجبور بودم تمامی وقت خود را برای رساندن روزنامه‌ها و مجلات به این سو و آن سو صرف کنم به همین خاطر نمی‌توانستم پیوسته در تمرینات حضور یابم و صلاح خود دانستم از فعالیت ورزشی دست بردارم. ولی چون در رگ‌هایم واقعاً خون ورزشی جریان داشت، نتوانستم دوری از پیست‌های خاکی دوومیدانی را تحمل کنم.

باز هم قهرمان شدم

بعد از گذشت شش سال، در سال ۱۳۳۹ بار دیگر تمرینات خود را آغاز کردم و بلافاصله هم در یک دوره مسابقه دو صحرانوردی که از طرف وزارت کار برگزار شد، حضوری شگفت‌انگیز داشتم و در میان شگفتی فراوان و با حضور قهرمانان معروفی چون صادق کردبچه، حسین هاشمی و مراد اخوی مقام اولی و قهرمانی ایران را با رکوردی خوب کسب کردم.

زندگی من و ورزش

با آنکه طی سال‌های ۵۰ تا ۱۳۶۰، گرد پیری بر من نشسته بود و از مسابقات نیز کناره گیری کرده بودم و فقط برای تندرستی بدنم راه‌پیمایی می کردم، از ورزش و خصوصاً دیدن مسابقات دوومیدانی دور نبودم. من نه تنها تمامی مسابقات دوومیدانی را از نزدیک مشاهده می کردم بلکه مسابقات گوناگون ورزشی مثل فوتبال را نیز تماشا می کردم.

سال ۱۳۴۵: جانی سرحد (سمت راست) و فرمان درمانی کمک او در کنار میز روزنامه‌فروشی در ابتدای میدان فردوسی آن زمان. امروز، درمانی در اواسط خیابان ایرانشهر کیوسک روزنامه فروشی دارد.

وفاداری

این را برای شما و نوجوانان و جوانان و حتی دوومیدانی کاران کشور بگویم که من همیشه به باشگاه دوچرخه‌سواران (استقلال) وفادار بودم و باید اقرار کنم که بیست و هشتمین نفری بودم که از بدو تأسیس این باشگاه در آن ثبت‌نام کردم. در تمامی طول فعالیتم در باشگاه، رئیس باشگاه نهایت محبت را نسبت به من داشت.

سایه باغبانباشی بودم

باید اعتراف کنم که من همیشه در زیر سایه علی باغبانباشی قرار داشتم. زیرا در هر مسابقه‌ای که او و من حضور داشتیم، خصوصاً در راه‌پیمایی‌ها و استقامت‌ها، او اول می‌شد و من دوم. مثلاً در سال های ۳۲ و ۱۳۳۳ در دوهای ۵۰۰۰ و ۱۰۰۰۰ متر که برای انتخابی تیم ملی بود، من همیشه با اختلاف بسیار کم مغلوب باغبانباشی می‌شدم. در آن مسابقات علاوه بر ما دو نفر که در پیست خاکی ورزشگاه مشهد به رقابت پرداختیم، قهرمانان دیگری مثل مشیری، مجیدی و ترشیزی از مشهد نیز حضور داشتند.

جانی از زبان باغبانباشی

علی باغبانباشی قهرمان و دونده پرافتخار ایران در دوهای ۵ هزار و ده هزار متر و ماراتن که سال‌ها در کنار جانی سرحد در پیست‌های گوناگون کشور دویده بود، درباره این قهرمان روزنامه‌فروش می گوید: من همیشه وی را در کنار خود احساس می کردم. گاهی وقت‌ها هنگام مسابقه با خود می گفتم اگر یک مقدار شل بدهم، او از کنار من می گذرد و زودتر از من خط پایان را پاره می کند.

بنابراین همیشه رقابت من با جانی‌سرحد دیدنی بود. او یک دونده متین، بااخلاق و واقعاً قهرمانی ستودنی از اقلیت‌های مذهبی بود که اکنون در ملبورن استرالیا از نظر مالی وضع خوبی دارد و بسیار موفق است. اخلاق او بهترین ثروتی است که دارد.

خاطرات خوب

فرمان درمانی متولد سال ۱۳۲۵، که همکار جانی سرحد در کار روزنامه‌فروشی بود و حالا خود صاحب یک کیوسک روزنامه فروشی در خیابان ایرانشهر است، درباره جانی سرحد می گوید: کیوسک ما ابتدا میز بود. من ۱۳ سال کارگر آقای سرحد بودم. من از خوبی‌ها و حسن اخلاقش خاطرات بسیاری دارم. او هنگام ترک میز برای مسابقه دو به من می گفت خرج خانه‌ام را تو به منزل ما برسان. زندگی‌اش دست من بود.

او حتی برای مسابقه به کشورهای خارجی چون ترکیه، هند و پاکستان نیز سفر کرد. هر وقت علی باغبانباشی قهرمان بلندآوازه ایران و رقیب جانی سرحد به تهران می‌آمد، میهمان ما بود. قهرمانان معروفی چون تیمور غیاثی نیز همیشه میهمان «سرحد» بودند. خانه جانی «سرحدیان» در خیابان رامسر بود.

■

نکات خواندنی

آذر دلخوش

غبار

آیا می‌دانید که غبار موجود روی صفحه مانیتور و تلویزیون، سمی‌ترین و آلوده‌ترین غبارهاست؟

محققان معتقدند که غبار روی مانیتور رایانه‌ها به علت دارابودن مواد شیمیایی می‌تواند به میزان زیادی در ایجاد اختلال تولید مثل و بیماری‌های عصبی مؤثر و بسیار خطرآفرین باشد.

«فرستنده: صبا مهربانی‌فر»

موسیقی و اثر شفابخشی آن

تحقیقات نشان داده که گوش‌دادن به موسیقی به مدت یک ساعت و نیم در طول روز تا حد زیادی می‌تواند باعث کاهش فشار خون شود و این امر موجب شده که پزشکان گوش دادن به موسیقی را به عنوان یک درمان غیردارویی سالم و مؤثر به بیماران توصیه کنند.

خانم‌ها بخوانند...

آیا می‌دانستید، خانم‌هایی که فرزندان اول خانواده بوده و در نوزادی از شیر مادر تغذیه کرده‌اند، نسبت به زنانی که شیر مادر نخورده‌اند، کمتر به سرطان سینه مبتلا می‌شوند. این امر در رابطه با تعداد زایمان مادر، سن او در هنگام زایمان و... تأثیر دارد.

شستن صورت و شفاف‌شدن آن

خبر دارید، شستن صورت با آب سرد، سبب شفافیت صورت می‌شود شستن روزانه صورت با آب سرد باعث می‌شود که دستگاه عصبی به دلیل شوک ناشی از آب سرد به رگ‌های خونی تغذیه کننده صورت، دستور منبسط‌شدن بدهد و به این شکل هر روز خون بیشتری وارد ناحیه صورت شود.

قابل توجه سیگاری‌ها

تحقیقات نشان داده است که مصرف سه وعده میوه، سبزی و چای سبز یا سیاه در روز در پیشگیری از سرطان ریه در افرادی که سیگار مصرف می کنند، مؤثر است. سیگاریها اگر از مقادیر زیادی مواد شیمیایی (فلاونوئیدها) مصرف کنند، کمتر با خطر ابتلا به سرطان ریه مواجه می‌شوند. خواص آنتی اکسیدانی فلاونوئیدها طوری است که می‌توانند اثرات مخرب ناشی از کشیدن سیگار روی مولکول DNA را از بین ببرند.

مادران بخوانند...

آیا می‌دانید که دادن صبحانه ترکیبی به کودک باعث می‌شود، او از سلامت روان برخوردار باشد؟ اضافه کردن میوه و یا یک لیوان شیر و یا گردو و... می‌تواند کودک را در برابر بروز اختلالات روانی مانند افسردگی، اضطراب حفاظت کنند.

بستنی

پژوهشگران می گویند، خوردن بستنی، اثری مثبت بر امواج مغزی دارد و ناحیه ای از مغز را که باعث احساس لذت می‌شود فعال می کند، پس در تابستان بستنی بخورید که شما را خوشحال می کند!

اگر پول نبود این همه بدبختی به دنیا روی نمی آورد ● مثل چینی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

ای عشق

با تکه‌ای کاغذ به دنبال مکانت
آواره‌ام در کوچه‌های بی‌نشانت
می‌خواستم چیزی بگویم، مثل منصور
بستی گلویم را ولی با ریسمانت
وقتی که دیگر نیستم، دلتنگی‌ام را
حس می کنی در بند بند استخوانت
کاری مکن روزی به جای چای شیرین
پر باشد از اشک ندامت استکانت
خاموش بودن تا به کی؟ لبِ وا کن ای عشق
بگذار تا طغیان کُند آتشفشانت!
می‌خواهم از این پس شبیه صخره باشم
بگشا گره از آبشار گیسوانت
ای قصه گوی قصه‌های ناب! ای کاش
من نیز نقشی داشتم در داستانت
بی‌لنگر و سکانتر از امواج، بگذار
در دستهای باد افتد بادبانت!
وقتی که بر روی گسلها خانه داری
آنگاه خواهد داد احساسی تکانت
ای کاش روزی می‌توانستم ببینم
جاریست اسم کوچک من بر زبانت
در تور چشمم تا که باران بند آمد
افتاده باشد ماهی رنگین کمانت
آهسته صبح زود مثل یا کریمی
پر می گشودم زیر چتر آسمانت
مانند دریای شمالی بودی، آنگاه
من نیز بودم ساحل مازندرانت
سرد است کوچه، نازنین طاقت ندارم
در را مَبَند امشب به روی میهمانت!

رضا حدادیان—کرمانشاه

سفرنامه یوش

آمدم پنجاه سال
نم‌نمک، با دنده سنگین —
–چراغی نیمه خاموش
رد شدم
از تمام گردنه‌های پر از «حیران»
اینک اینجا
در سراشیبی وقت
سرعتم دست خودم نیست
تخت گاز
شعر می‌بارم، غزل سر می کشم پشت غزل —
–با بانگ نوشانوش
شاید آنی هم شده
زودتر آن لحظه موعود و شیرینم رسیده
ترمز دستی کشیده
پا نهم بر ابتدای روستای یوش
سر گذارم روی جلبک‌ها، نفس گیرم، بخوانم
(دست زیر گوش)
آه ای جنگل مرا دریاب
با من ای کوه،
با من ای صخره بکوش
با من ای باد
با من ای باران برقص
در من ای چشمه بجوش

حسن فرازمند
جمعه ۸۸/۷/۳—ورامین

ای کاش

ای کاش
بدانگونه که
شب، مهتاب
عطش، آب
بیابان، سراب
خستگی، خواب
شکوفه، درخت
پرنده، پرواز
حنجره، آواز
سکوت، فریاد
نسیم، باد
خزان، برگ
و زندگی مرگ را
می‌سراید
شعر نیز مرا می‌سرود
آنگاه
سروده‌ای می‌شدم
روشن‌تر از مهتاب
گواراتر از آب
شکوفاتر از درخت
رهاتر از باد
رساتر از فریاد
دلنشین‌تر از آواز
و آسمانی‌تر از پرواز

شهرام بهرامی—سنندج

نمونه شعر کلاسیک

تورا

امشب تو را به خوبی نسبت به ماه کردم
تو خوبتر ز ماهی، من اشتباه کردم
دوشینه پیش رویت آیینه را نهادم
روز سپید خود را آخر سیاه کردم
هر صبح یاد رویت تا شامگه نمودم
هر شام فکر مویت تا صبحگاه کردم
تو آنچه دوش کردی از نوک غمزه کردی
من هر چه کردم امشب، از تیر آه کردم
صد گوشمال دیدم تا یک سخن شنیدم
صد ره به خون تپیدم تا یک نگاه کردم
چون خواجه روز محشر جرم مرا ببخشند؟
کز وعده عطایش عمری گناه کردم

فروغی بسطامی

نمونه شعر نو

خاطره

با گریه‌های یکریز
یکریز
مثل ثانیه‌های گریز
با روزهای ریخته
در پای باد
با هفته‌های رفته
با فصلهای سوخته
با سالهای سخت
رفتیم و
سوختیم و
فروریختیم
با اعتماد خاطره‌ای در یاد
اما
آن اتفاق ساده نیفتاد

بهار ۷۳
قیصر امین پور

سه شعر از رضا قاسمی «فراز» - صومعه‌سرا

جامانده

عقربه‌ها را
پله شدم
یکی
یکی
تا شانه‌ام
در نردبان تمام شد
و اینک
جامانده در پی ستاره‌ام
سر به زانوی شب
اتاقم روی عقربه‌هایی می چرخد
که سرگردان‌تر از من
نیشم می‌زند
این روزها بر شانه‌هایم
چه غریب افتاده‌اند
این روزهای ورم کرده
این روزهای تلخ —
که سایهٔ شانه‌هایم را
هیچ بیابانی پس نمی‌دهد
حالا
سر به بیابان و
کوه گذاشتنم
بیهوده است
من فکر می‌کنم باید
دریا شوم
دریا
دریا که سینه‌اش
آرام سیلاب‌ها و
راز نهفته توفانهاست...

دلخون

به لبخند این انار نگاه نکن
دلخون است
از هجوم پاییز
وقتی
تاب می‌خورد از
نسیمی سرد
بر شاخه‌ای
که آشیانه کلاغی است
سالها
که سیاهی پرهایش تمامی ندارد!

کنکور

وقتی چشمانت را
امتحان می‌دهم
از دلت می‌افتم و
دلت را
امتحان می‌دهم
از چشمانت!
با این هم سرگشتگی
سالهاست
پشت این کنکور مانده‌ام!

سرنوشت ما

آنچه رشتم، پنبه کردی مانده‌ام حیران چرا؟
حاصل عمر مرا دادی تو بر باد فنا
بعد از عمری دل سپردن‌ها، چه پیش آمد که تو
کرده‌ای دامان وصل خویش از دستم رها!
چون که بستی چشم خود را بر طلوع آفتاب
بی‌محابا خنجر کاری زدی قلب مرا
شب، چو ابر نوبهاران، اشکریزان تا سحر
با خیالت می‌نشینم در سکوتی غم‌فزا
با دو چشم اشکبارم در کنار پنجره
همچو باران بهاری، یاد می‌آرم تو را
ای که در کنج دلم خوش آشیانی داشتی
بی‌خبر از من چرا رفتی در آغوش هوا؟!
لحظه‌ها را با نگاهم زیر و رو کردم، ولی
از رخت ردی نشد پیدا کنم، هستی کجا!
بار دیگر نو بهاری می‌شوم گر بشنوم
از دو گیسوی تو بویی، یا ز لبهایت نوا
گر صبا عطر تو را آرد برای شامه‌ام
درد بی‌درمان چندین ساله‌ام یابد شفا
نیستی، اما به یاد روی دلجویت هنوز
در خیالم تنگ در آغوش می‌گیرم تو را
زندگی آدمی چون سکه‌ای دارد دو رو
سرنوشت ما و من را کس نداند، جز خدا

اسدالله حیدری فخر — بندرانزلی

جوانه‌های ادبی

رحیم کارگری — تبریز

کتاب «صناعات ادبی» مرحوم جلال همایی می‌تواند شما را با مباحثی چون جناس، تشبیه، استعاره و... آشنا کند.

حمید عباسپور — کرج

دیوان حافظ توسط افراد مختلفی شرح و تفسیر شده است از جمله استاد بهاءالدین خرمشاهی.

روفیا سلمانی — تهران

بیت سعدی را اشتباه تقطیع کرده‌اید. صحیح آن چنین است:

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد
که رحمت بر آن تربت پاک باد

چه خوش گفـ = فعولن
ت فردو = فعولن
سی پا = فعولن
کـزاد = فعول
که رحمت = فعولن
بر آن تر = فعولن
بت پا = فعولن
ک باد = فعول

ناهید آقایی — رودسر

شمع با کلماتی چون جمع قافیه می‌شود.

حبیب ساعتی — سبزوار

سروده‌اید:

من از عشق
می‌سرایم
و می‌دانم
یک روز
مثل یک درخت
شکوفه خواهم داد

رگه‌هایی از استعداد و ذوق در این سطرها پیداست. وزن و قافیه را نیز فرا بگیرید و در قالب کلاسیک و سنتی هم طبع آزمایی کنید.

شراره عاطفی — کرج

دوبیتی شما دچار اشکالات وزنی و قافیه‌ای است:

من و تو با خدا پیمان داریم
همیشه از رفیقان گله داریم
من و تو مثل یک ستاره‌ایم
همانند یک صبح نور داریم

هر چهار مصراع اشکال وزنی دارند. پیمان، گله و نور هم با یکدیگر قافیه نیستند.

ستاره‌ها

ستاره‌ها
با نگاه خورشید
پنهان می‌شوند
اما
هیچ وقت
از خاطر آسمان
نمی‌روند
حتی در دلتنگی ابرها
شاید باران
دل پاره‌های ستاره‌ها
باشد

رضا پنبه‌کار — جویبار

ساعت

میانه من
با این ساعت
بس تاریک است
که روشن است
آبمان
در یک جو نمی‌رود
بندش کبود
صفحه‌اش به رنگ قفس
عقربه هاش گیج
و از صبح و عصرش
هیچ نشانی نیست

منوچهر آتشک — رشت

کجا

از تو
می‌پرسم:
کجا می‌توانم
عشق را بیابم
کجا می‌توانم
خورشید را
حس کنم
و کجا می‌توانم
نام تو را
بنویسم

نادیا رحمتی — تهران

برای زندگی فکر کنید ولی غصه نخورید

● دیل کارنگی

خواندنیهای تاریخی

آذر دلخوش

به عنوان سفیر، چقدر شرمنده شدم

احتشام‌السلطنه از سال ۱۳۱۹ تا ۱۳۲۳ قمری، وزیر مختار ایران در آلمان بود. او در خاطرات خود می‌نویسد: «از تهران به من اطلاع دادند که مظفرالدین شاه در راه مسافرت دوم خود به اروپا می‌خواهد در آلمان هم از او پذیرایی شود. در آن زمان دولت آلمان، مانند انگلیس و روس، در ایران منافعی نداشت و مایل به این پذیرایی‌ها نبود ولی با اصرار و اقدامات من و منت‌هایی که سرم گذاشتند، حاضر به این پذیرایی تحمیلی از شاه و صد نفر از اطرافیان او شدند. در این میان مشکل تازه‌ای بروز کرد زیرا شاه از من خواست که دولت آلمان هم باید مثل دولت‌های روس و انگلیس به شاه و صدراعظم و پسر سید بحرینی و دلقک دربار و اعضای حکومت و اوباش دیگر نشان افتخار اهدا کند.

اتابک برای خودش نشان عقاب سیاه را می‌خواست که بزرگ‌ترین نشان افتخاری دولت آلمان بود و هر چند سال یک‌بار فقط به کسی داده می‌شد که به دلیل خدمات بسیار باارزش استحقاق دریافت آن را داشته باشد. خلاصه دردسر بزرگی برای من فراهم شده بود زیرا می‌دانستم که دولت آلمان حاضر به قبول چنین تقاضایی نیست از طرفی وقتی به شاه و اطرافیانش می‌گفتم که دادن مدال و نشان باید دلیل موجهی داشته باشد، شاه می‌گفت: قضیهٔ نشان این همه تفصیل ندارد. به آنها بگو اگر به ما نشان بدهند، ما هم به اعضای امپراتوری دولت آلمان نشان و مدال می‌دهیم.

به هر شکلی بود، سرانجام توانستم شاه و اطرافیانش را قانع کنم که از خیر نشان بگذرند. اما گرفتاری‌ها یکی دو تا نبود. مثلاً اعلی‌حضرت قدرقدرت هنگام مسافرت، از سرعت قطار وحشت داشت و اصرار می‌کرد که باید قطار حامل شاه یواش و با سرعتی برابر با کجاوه‌های تهران حرکت کند. او نمی‌دانست یا نمی‌خواست بداند که در شبکهٔ راه‌آهن آلمان هر روز صدها قطار در جهات مختلف با سرعت‌های مشخص حرکت می‌کنند و تغییر برنامه‌های آنها غیرممکن است. شاه و دوستانش این توضیحات را قبول نمی‌کردند و به من می‌گفتند تو بسیار بی‌عرضه‌ای که نمی‌توانی کاری کنی که قطار آلمانی آهسته حرکت کند.

یکی دیگر از خواسته‌های نامعقول شاه، این بود که قطار برلن به پاریس نباید از آلزاس و لورن عبور کند چون این دو منطقه جزو سرزمین تاریخی فرانسه هستند و پس از جنگ بدون دلیل به آلمان واگذار شده و طبع نازک و حساس شاه که به فرانسه علاقهٔ زیادی دارد، نمی‌تواند تحمل کند که قسمتی از خاک این کشور در تصرف آلمان‌ها باشد. من چون می‌دانستم که مطرح کردن این خواهش از سوی کسانی که خود را به زور میهمان دولت آلمان کرده‌اند، بسیار ابلهانه و حتی اهانت‌آمیز است، سکوت کردم و به مقامات آلمانی حرفی نزدم بنابراین وقتی که قطار به آلزاس و لورن رسید، شاه اعتراض کرد که این چه وضعی است؟ چرا آلمان این منطقه را از فرانسه گرفته است؟ مگر نمی‌دانند که شاه قاجار از این موضوع خشمگین می‌شود؟ من خواستم قضیه را پنهان کنم تا آلمانی‌ها از آن باخبر نشوند ولی چون دکتر رزن میهماندار آلمانی دولت آلمان همراه ما بود، موضوع را فهمید و با خشم گفت:

اولاً این مسأله به شما چه ارتباطی دارد؟ ثانیاً آیا عجیب نیست که شما در راه سفر اروپا، هنگامی که از شهرهای باارزش قفقاز می‌گذشتید، هیچ ناراحت نشدید در حالی که این شهرهای باارزش، به ایران تعلق داشته و قاجارها آنها را از دست داده‌اند و به تصرف روس‌ها درآمده است. آیا اگر از شهرهایی بگذرید که روس و انگلیس و ترک و افغان از چهار گوشهٔ ایران گرفته‌اند، ناراحت می‌شوید؟ معلوم است که نمی‌شوید چون تاکنون دربارهٔ آنها هیچ احساسی از خود نشان نداده‌اید. پس بهتر است برای آلزاس و لورن هم ناراحت نشوید.

این مسائل چنان مایهٔ شرمساری من شد که آرزو کردم ای کاش سفیر ایران نبودم..

کارت ویزیت

روزی یکی از منتقدان با ولتر قرار داشت و به دفتر او رفت اما ولتر راندید. خشمگین شد و با انگشت، روی میز غبارگرفتهٔ ولتر نوشت: خر. فردای آن روز ولتر را در خیابان دید و گفت دیروز خدمت رسیدم، تشریف نداشتید. ولتر گفت: درست است... کارت ویزیت شما را روی میزم دیدم.

منجم

منجمی را بر دار می‌کشیدند. کسی از او پرسید:

این موضوع را در طالع خود دیده بودی؟

گفت: یک بلندی دیده بودم ولی نمی‌دانستم دار است.

ارزش هنر

در پایان جنگ جهانی اول، پادروسکی پیانیست و آهنگ‌ساز بزرگ لهستان به پاس کوشش‌هایش در راه آزادی لهستان، به نخست‌وزیری این کشور رسید. در سال ۱۹۱۹ در کنفرانس صلح ورسای، کلمانسو نخست‌وزیر فرانسه از او پرسید: آقای پادروسکی شما با پادروسکی پیانیست مشهور نسبتی دارید؟ گفت: بله من خودم هستم. کلمانسو واقعاً متعجب شد و گفت: من تصور نمی‌کردم مردی به بزرگی شما نخست‌وزیری را قبول کند.

انسانیت حیوان

آندرو کلوس، یکی از بردگانی بود که در روم قدیم زندگی می‌کرد و از دست جور و رفتار غیرانسانی اربابش به جنگل فرار کرد و ماجراهای زیادی را پشت سر گذاشت و سرانجام وارد غاری شد تا پنهان شود اما ناگهان نعرهٔ هولناک شیری او را بر جای میخکوب کرد.

بیچاره دست از جان شست و در انتظار مرگ نشست ولی با تعجب متوجه شد که شیر نمی‌خواهد به او حمله کند. آندرو کلوس با حیرت به شیر نگاه کرد و متوجه شد که پای شیر بیچاره خونین و مجروح است.

برده فراری به رنجی که شیر می‌کشید پی برد و آرام آرام به او نزدیک شد و متوجه شد که تیغی از خار سخت به پای حیوان فرو رفته است.

پس زانو زد و پای شیر را به دست گرفت و در حالی که شیر ملتمسانه به او نگاه می‌کرد، با دقت و ملایمت موفق شد خار را از پای شیر بیرون آورد. شیر با لیسیدن پاهای عریان برده و با نگاه‌های خود سپاس خود را نشان داد و از غار بیرون رفت. آندرو کلوس با خود گفت: کاش من هم آزاد بودم و می‌توانستم با خیال راحت از غار خارج شوم و غذایی برای خود فراهم آورم.

مدتی گذشت و شیر با مقداری گوشت باز گشت و آن را جلو آندرو کلوس گذاشت و بردهٔ فراری، از آن خورد و سیر شد. چندین روز به همین ترتیب گذشت و شیر و برده با هم دوست و هم‌خانه شدند تا این که روزی سربازان برده را یافتند و طبق قانون روم، او را به آموزش گلادیاتوری فرستادند تا وی را برای مسابقات گلادیاتوری آماده کنند. در آن مسابقات، بردگان فراری باید با حیوانات وحشی مبارزه می‌کردند تا باعث تفریح امپراتور شوند.

پس از مدتی نوبت مبارزه به او رسید و مجبور شد برای روبه‌رو شدن با حیوانات درنده به میدان نمایش برود. در میدان مسابقه واقعهٔ عجیبی رخ داد: نخست مردم دیدند که شیری درنده با غرشی ترسناک به سوی برده حمله کرد ولی ناگهان ایستاد و با مهربانی بسیار شروع به لیسیدن دست برده کرد.

برده نیز شیر را در آغوش کشید و او را بوسید. این صحنهٔ صمیمانه تماشاچیان را به سکوت و حیرت وادار کرد و پس از چند دقیقه، امپراتور از برده خواست موضوع را توضیح دهد و او ماجرای بیرون آوردن خار را از پای شیر برای مردم تعریف کرد. مردم از شنیدن آن موضوع چنان تحت تأثیر قرار گرفتند که رأی به آزاد شدن برده را دادند.

جنازهٔ ولتر

در زمان لویی هجدهم وقتی که خواستند جسد ولتر را در معبد پانتئون که محل دفن اجساد بزرگان بود، دفن کنند، با اعتراض گستردهٔ کشیش‌ها مواجه شدند زیرا ولتر ضد کلیسا شناخته شده بود و لویی که می‌خواست این کار انجام شود، برای ساکت کردن آنها گفت:

بهتر است موافقت کنید که این کار بشود چون هیچ مجازاتی برای ولتر بدتر از این نیست که جسدش این جا باشد و هر روز صبح دعای کشیشان را تحمل کند.

■

ازناکجا

صبا ادیب

aznakojaa@yahoo.com

خطر نگه داشتن نفس برای مغز

محققان می گویند: نگه داشتن نفس برای مغز خطرناک و مضر است. پژوهشگران خاطرنشان کردند: دفعه بعد اگر خواستید برای شوخی و تفریح نفستان را حبس کنید، به خاطر بیاورید که این کار ممکن است آسیب شدیدی به مغز شما وارد کند. در یک پژوهش جدید، محققان سوئدی دریافتند: شناگرانی که به مدت چند دقیقه نفس خود را نگه می دارند با این کار باعث می شوند که میزان پروتئینی که می تواند به مغزشان آسیب برساند، افزایش پیدا کند. این پروتئین S۱۰۰B نام دارد. محققان می گویند: نتایج تحقیقات جدید ما نشان می دهد وقفه تنفسی به صورت ارادی به سیستم اعصاب مرکزی صدمه می زند و می تواند آثار جبران ناپذیری بر جای بگذارد. محققان خاطرنشان کردند: آزاد شدن پروتئین S۱۰۰B در خون به مدت طولانی مرز خونی - مغزی را دچار اختلال می کند، بنابراین تکرار این کار که ممکن است در تمرینات ورزشی انفرادی مانند شنا یا در مسابقات انجام شود، آسیب های نورولوژی قابل توجهی را به مرور زمان بر جای خواهد گذاشت.

……

آب پرتقال ضامن سلامت شما

آنتی اکسیدان های موجود در آب پرتقال، سلامت رگ های خونی را تضمین خواهد کرد و بعلاوه فشار خون را نیز کاهش می دهد. ضرب المثلی قدیمی می گوید، که خوردن یک سیب در روز شما را از رفتن به دکتر بی نیاز می کند. امروز می خواهیم بگوییم که آب پرتقال نیز خاصیتی مشابه سیب دارد. آنتی اکسیدان موجود در آب پرتقال که هسپردین نام دارد باعث بهبود عملکرد رگ های خونی و کاهش احتمال ابتلا به بیماری های قلبی می شود.

هسپردین یک ترکیب گیاهی است که فلاونوئید نامیده می شود. انگور، چای سبز و سیاه و شکلات نیز حاوی فلاونوئید است. این مواد باعث ارتقای سلامت سلولهایی می شود که در دیواره رگ های خونی هستند. کار این سلولها در ارتباط با عملکرد اندوتلیال قابل تشریح است. مشکلاتی که در زمینه سلامت این سلولها بروز می کند می تواند منجر به انسداد شریانها و احتمال حملات قلبی شود. مصرف روزانه یک لیوان آب پرتقال یا هر نوشیدنی غنی شده که حاوی هسپردین است می تواند عملکرد آندوتلیال را ارتقا بخشد و فشار خون دیاستولیک را کاهش دهد.

……

سن آمادگی کودکان برای یادگیری زبان دوم

پژوهشگران فرانسوی دریافتند که ذهن کودکان از ۲۰ ماهگی برای یادگیری پایه های زبان دوم آمادگی لازم را پیدا می کند. به اعتقاد دانشمندان، کودکان در ۲۰ ماهگی شروع به توسعه فرایندهای شناختی مفید برای یادگیری زبان می کنند و به نظر می رسد که بیشترین آمادگی را برای آموختن یک زبان خارجی به دست می آورند، حتی اگر در این سن شناخت عمیقی از زبان مادری خود نداشته باشند. محققان برای گروهی از کودکان فرانسوی یادگیری مختصر زبان انگلیسی را تجویز کردند. نتایج این تحقیقات نشان داد که کودکان بالای ۲۰ ماه توانستند به همان روشی که فرانسوی را حرف می زدند به انگلیسی نیز مسلط شوند. به گفته این محققان، ذهن کودکان در این سن به طور مطلوبی می تواند اشکال مختلف واژگانی زبانهای مختلف را درک و یاد بگیرد. این دانشمندان به والدین با ملیتهای مختلف توصیه کردند که فرزندان خود را پس از ۲۰ ماهگی در معرض گوش دادن که به اشکال مختلف زبانهای خود قرار دهند. به این ترتیب ذهن کودک می تواند اطلاعات مختلف را دسته بندی کرده و هر دو زبان را تا سن دو و نیم سالگی با یک کیفیت یاد بگیرد.

معرفی ده فناوری تاثیر گذار بر زندگی

برخی از فناوریها تاثیر بسیار کوچکی بر جهان اطراف انسان باقی گذارده اند و برخی دیگر مشابه زلزله ای بزرگ در لرزه سنج تاریخ به ثبت رسیده اند. اختراع برخی از فناوریها در زندگی انسان تاثیر غیر قابل انکاری داشته است. در اینجا ۱۰ فناوری برتری که تاثیر آنها بر حیات انسان غیر قابل انکار بوده و تحول عظیمی در شیوه زندگی ایجاد کرده اند، مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

باروت: این ماده در ابتدا به منظور تولید ترکیبی برای کشف حیات جاودان توسط یک دانشمند مورد آزمایش قرار گرفت. ترکیب مواد اولیه به منظور تولید باروت در ابتدا کاشف آن را تقریبا تا مرز مرگ پیش برد و پس آن تعداد زیادی از انسانها را به کام مرگ فرو برد. در قرن ۸ میلادی دانشمندان چینی موادی مانند سولفور، نیترات پتاسیم و ذغال چوب را با یکدیگر ترکیب کردند و چندی بعد فردی تصمیم گرفت از این ماده به عنوان سلاح استفاده کند. سلاحی که سرنوشت جنگهای جهان را تغییر داد.

ذوب فلز: عصر فلز در سراسر جهان در حدود سال ۱۲۰۰ قبل از میلاد آغاز شده و تحولات عظیمی را در لحظه لحظه زندگی بشر ایجاد کرد. با استفاده از ابزار آلات فلزی که با کمک فناوری ذوب فلز تولید می شدند، کشاورزی آسانتر و جنگها پیروزمندانه تر شدند. در عین حال استفاده از فلز به عنوان ماده اولیه ساخت پول به دلیل وفور آن در سرتاسر جهان باستانی باعث شد تجارت به تدریج متحول شود و پرداختها شکلی مستقلانه تر به خود بگیرند.

لاستیک: ماده اولیه لاستیک در ابتدا به شکل شیره گیاه از درختی فرو چکید اما به تدریج این ماده چسبنده اهمیت زیادی به خود گرفت. در ابتدا کشف این ماده در جهان باستانی کنجکاوی بسیاری از مردم را تحریک کرد و پس از آن در پی ابداع اتومبیل این صمغ به یکی از پر مصرف ترین مواد صنعتی در جهان تبدیل شد. صنعت اتومبیل در حال حاضر بیش از ۷۰ درصد از تولید لاستیک در جهان را به خود اختصاص می دهد.

پرتوایکس: توانایی مشاهده درون بدن بدون شکافتن آن در قدیم می توانست جرم جادوگری را برای افراد به همراه داشته باشد. اما پس از ابداع فناوری پرتوایکس انجام چنین کاری بسیار رواج یافته و ضروری به شمار می رود. این فناوری از زمان ابداع خود در دهه ۱۸۰۰ با ایجاد امکان مشاهده اختلالات و بیماریهای درونی بر علم پزشکی تاثیر بسیار شگرفی گذاشت.

پرواز: بدون در نظر گرفتن بالن سوارها و گلایدرهای دهه ۱۸۰۰ این برادران رایت بودند که در سال ۱۹۰۳ اولین پرواز جهان را به مدت ۱۲ ثانیه انجام دادند. موفقیت در انجام این پرواز به معنی این است که جهان وارد دوره ای جدید از حمل و نقل شده است. اکنون با کمک این ابداع سفر کردن به قاره ای دیگر به جای چندین هفته یا چندین ماه تنها چند ساعت زمان خواهد برد. بر اساس لایوساینس، تا کنون هیچ ابداعی مانند هواپیما یا پرواز، قسمتهای مختلف جهان را اینگونه به یکدیگر اتصال نداده بود.

الکتریسیته: تا کنون شخصی از داستان کامل ابداع انرژی الکتریسیته اطلاعات دقیق و کاملی به دست نیاورده است. اما آشکار است که بنجامین فرانکلین یکی از قسمتهای مهم تلاشهایی بوده است که در کنار مغزهای متفکری چون ادیسون، تسلا و ولتا در قرن ۱۸ میلادی سعی در آشکار سازی راز الکتریسیته داشته است. ابداع این انرژی ارزشمند دوران حیات بشر را متحول ساخته و دسترسی به انرژی را آنی و آسان کرد.

انرژی اتمی: در دهه ۱۹۳۰ گروهی از فیزیکدانان مشهور دریافتند چگونه می توان قسمتی بسیار کوچک از اتم اورانیوم را به انرژی با قدرتی باورنکردنی تبدیل کرد. این ابداع مستقیما به تولید بمب اتمی و تحول مجدد در شیوه جنگها ختم شد. با این حال انرژی اتمی تنها در راستای تخریب و کشتار استفاده نشده و در زمینه های علمی و تامین انرژی نیز تاثیر به سزایی داشته است.

کارتهای مغناطیسی: امروزه تصور سفر کردن، خرید کردن و انجام کارهای بانکی بدون حضور کارتهای اعتباری بسیار سخت خواهد بود. این کارتها که در دهه ۱۹۶۰ توسط موسسه آی بی ام و به منظور استفاده در یک سیستم امنیتی تولید شده است با استفاده از اطلاعاتی که به صورت مغناطیسهای بسیار کوچک در نوار سیاهرنگ موجود در کارت رمز گذاری شده اند، بسیاری از کارهای روزمره انسانها را تسهیل می کند. کارتهای مغناطیسی اکنون به یکی از جهانی ترین فناوری های دنیا تبدیل شده اند.

میکروپردازنده: در گذشته برای قرار دادن یک رایانه با قدرت پردازش متوسط درون منزل مسکونی باید یک اتاق کامل به آن اختصاص داده می شد اما پس از ابداع میکروپردازشگرها یا CPU اکنون صنعت رایانه رقابتی شدید را به منظور هر چه کوچکتر ساختن رایانه ها آغاز کرده است.

اینترنت: اکثر افراد زمانی که در دهه ۹۰ اولین مکالمه اینترنتی انجام گرفت را به یاد دارند. فناوری که بنیان اصلی اینترنت را تشکیل می دهد در واقع در دهه ۱۹۸۰ ارائه شد اما تا زمانی که اولین وب سایت جهانی WWW توسط موسسه سرن در سال ۱۹۹۱ به وجود نیامد امکان استفاده عمومی از اینترنت در جهان وجود نداشت.

داماد زشت و باشخصیت به از داماد خوش صورت و بی لیاقت است

● مثل لهستانی

نوشته های ناب

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

نازنینم! خوبم!

قطار قبل از اینکه به مقصد برسد با سوت و غوغا همه را متوجه خود می کند، اما آیا این سوت است که آن را به مقصد می رساند؟ سنگ آسمانی

¤دل آدمها به اندازه حرفهایشان بزرگ نیست، ولی حرفی که از ته دل باشد می تواند آدم بزرگی را بسازد **ستاره دنباله‌دار**

¤جز با صادقانه دوست داشتن، نمی توان از اندوه کسی که در رنج است بکاهیم **پروین افتخاری**

¤فردریک شیللر: آنکه بیش از اندازه محتاط است، بسیار کم کار انجام می‌دهد **علی اوسط عظیمی**

¤روزگاری پشت این پنجره‌ها چه تماشایی بود ولی اکنون پس هر لبخند، کاکتوسی پیداست! **عباس عابد**

¤خیلی‌ها بی‌اراده به دنیا می‌آیند، با حیرت زندگی می کنند و با حسرت می‌میرند **زهرا مترجمی**

¤آندره مالرو: ما برای عشق به دنیا آمده‌ایم نه نفرت!
رنگین کمان

¤حضرت امیر(ع): فریادرسی از مظلوم و از غم رهانیدن یک محزون و گرفتار، از کفاره‌های گناهان بزرگ است
زبر و زرنگ

¤زندگی منهای خدا، تکرار بی‌روح لحظه‌هاست **یوسف**

¤باور کنید زیر پوست هر فردی، کسی وجود دارد که وقتی به او محبت کنی پرواز می کند **صبا مهربانی فر**

¤مخواه از درخت جهان سایبانی **مریم خدادادی**

¤الهی، به سوی توآمدم، به حق خودت مرا به من بازگردان!
سماء

¤من که یک بار به وصل تو رسیدم همه عمر، کی توانم که شوم از تو به یکباره جدا؟! **آرزو رحیمی مقدم**

¤پیکاسو: برای جوانمردی و فروتنی که به هر کس می کنی، انتظار پاداش نداشته باش **سیده فاطمه حسینی**

¤چیزی که بعضی‌هارو عزیز می کنه، شادی دیدنشون نیست، غم ندیدنشونه... **الهام شیخ الاسلامی**

¤زیبایی سیرت از زیبایی صورت برتر است، البته از دید چشم بصیرت **فاطمه کاظمی**

¤بزرگترین درس زندگی این است که گاهی احمق‌ها هم درست می‌گویند **شبکده**

¤برای آنکه هر چیزی به پایان خواهد رسید همه چیز خیلی زیباست **ستاره تنها**

¤شریعتی: کوری را هرگز به خاطر آرامش تحمل مکن
پری دریایی

¤امشب شب آخریه که مزاحم دلت شدم، خورشید فردا مال تو، ببخش که عاشقت شدم **حامد خرم طریق**

¤یادت همیشه سبز است در خلوت خیالم خوبم به خوبی تو هر چند نپرسی حالم **حسین**

¤امان از آن لحظه غفلت که ناقدم هستی خدایا! **خاکستری**

¤کاش بودم تک درختی در میان قلب تو، تا وجودم ریشه می کرد از محبت‌های تو **جوادی**

¤چه غریب ماندی ای دل نه غمی نه غمگساری، نه ز انتظار یاری نه زیار انتظاری **شاهزاده**

¤عاشق نباشد آنکه ندارد هوای دوست، بی‌ارزش است آن جان که نباشد فدای دوست **الیسا شریفی**

¤بی تو می‌شه زنده بود اما هرگز نمی‌شه زندگی کرد
سارا شریفی

¤چیزی به نام شکست وجود ندارد، آنچه که هست نوعی نتیجه است **صادق**

¤ای که دور از من و در یاد منی با خبر باش که دنیای منی، شادیت شادی من، غصه‌ات غصه من، قلب من خانه تو، خانه‌ات قبلهٔ من **جومونگ**

¤عشق وسیله‌ای است که تمام دردسرهای کوچک را به یک دردسر بزرگ تبدیل می کند **مینا.ی**

¤غروب غمت را به هر قیمتی خریدارم چون طلوع شادیهایت را از ته دل آرزو دارم **پی.ام**

¤گذشته روزهای رفته نیست، بلکه روزهایی است که به یاد می‌ماند **نگین (فانوس)**

¤انسان سه راه دارد: راه اول که از اندیشه می گذرد بهترین، راه دوم که از تقلید می گذرد آسانترین، و راه سوم که از تجربه می گذرد تلخترین راه است **علی بیاتی**

¤ای یادگار لحظه‌های زیبا! به احترام تمام زیبایی‌های دنیا فراموشت نمی کنم **امیر رستمی**

¤زیبا! پلیس دربه‌در دنبالته آخه اثر انگشتت روی یه قلب شکسته پیدا شده **گیتی**

¤شکسپیر: همیشه به کسی فکر کن که تورو دوست دارد نه کسی که تو دوستش داری **ژولیوس سزار**

¤اگر می خواهید دشمنان خود را تنبیه کنید، به دوستان خود محبت کنید **مصطفی کیانی**

¤زخم زندگیم تویی، همه به زخمشون دستمال می‌بندند، من به زخمم دل می‌بندم **سایه خورشید**

¤چه شد ای پنجره شوق چرا بسته شدی، شاید از هم نفسی با دل ما خسته شدی **مریم**

¤دیروز از امروز برایم گفتی، امروز رو به پایان است از فرداها نگو **شکسته**

¤خاطره شادی‌های دیروزمان، تلخ‌ترین غمی است که فردا به یاد می‌آوریم **دلشکسته**

¤مواظب چشمات باش چون فانوس شب منه، مواظب قلبت باش چون شیشه عمر منه، مواظب خودت باش چون آرام جان منی
فروزان

¤کاش می شد همچو آواز خوش یک دوره گرد، زندگی را بار دیگر دوره کرد **رویای شبانه**

¤می گن تا شقایق هست زندگی باید کرد، شقایق هست تو نیستی چه باید کرد **الهه بادی**

¤بنازم غیرت غم را که نگذاشت یک لحظه تنهایم! **منتظر N**

¤سعادت دیگران بخش مهمی از خوشبختی ماست **کولاک**

¤معیارم برای خرید کیف و کفش ضربان قلب پدرم بود
م.ا.گرجی

¤اسم تو بغض صدامه، وسعت بی‌انتهامه، تو عزیزی و وجودت تنها حل غصه‌هامه **معصومه ملک ناصری**

¤تنها شادی زندگی من این است که هیچکس نمی‌داند تا چه اندازه غمگینم! **شهره توکلی**

¤تنفس شروع زندگی است، زیبایی هنری از زندگی است، مرگ پایان زندگی است، اما دوست قلب زندگی است **زهرا.ش**

¤می‌دونی چرا خورشید سرخه؟! چون وقتی می‌بینه من و تو با همیم، آتیش می گیره **الماس**

¤هیچ بارانی جای پای تو را از کوچه‌های قلبم نخواهد شست
نسرین رسولی ۲۲

¤یاد باد آنکه ز ما وقت سفر یاد نکرد، به وداعی دل غمدیده ما شاد نکرد **آکروپولیس**

¤ناخدایی که نمی‌داند مسیرش کجاست هر بادی برایش باد مخالف است **آرش مهدوی**

¤همیشه از نگاه تو با تو عبور می کنم از اینکه عاشق توام حس غرور می کنم **سوگند**

¤خدایا به فرشتگانت بسپار که لحظه، لحظه نیایش خویش دوستان مرا از یاد نبرند **لوطی**

¤باید که جمله جان شویم تا لایق جانان شویم **سعادتی پور**

¤در وجود هر انسان فرشتگانی وجود دارند که تنها آرزویشان آن است که زاده شوند **سحر**

¤خاک دل را حکم کردم تا بدانی ای نگارم در قمار با تو بودن هستی‌ام را می گذارم **منا**

¤داستان زندگی من قصه‌ای است که عشق آن وجود تو و پایانش نبود توست **ندا**

¤هر خیر یا شر از تو سر زند، عاقبت در پشت در در می‌زند
حسین یوسفی

¤پرسیدم عشق چیست؟ گفت آتش است. گفتم مگر آن را دیده‌ای؟ گفت نه با آن سوخته‌ام! **فریما**

¤شمع می‌سوزد و پروانه نگران به دور آن، من که می‌سوزم و پروانه ندارم چه کنم؟ **غریبه**

¤اگر سوزم سزا باشد اگر دردم دوا باشد از این بدتر کجا باشد که دوست از دوست جدا باشد **حامد و فاطمه**

¤اگر در اولین قدم موفقیت نصیب ما می‌شد سعی و عمل دیگر معنایی نداشت **نیلوفر آبی**

نازنین‌هایی که حداقل یکی از پیام‌هایشان تکراری بود و یا امکان چاپ نداشت:

حمیده فیضی – هیچکس – علی پورصادق – الهام – منتظر – سیدداود زرین – نوید – باران ع – نازنینم – روشنی – نصرت‌الله روشنی – نیر جمشیدی – عدالت کوروش – عباس مسکین نیا – F.O – پریسا مولایی – حمزه ش – احمد دلیلی – فریاد – امید – م.ج گرمسار – هنا – جوجو پیشی

ناب نوشته‌های بدون نام:

○اگر خدا آرزویی در دلت انداخت بدان توانایی رسیدن به آن را در تو دیده

○اگرچه همه را دوست داریم، ولی لازم نیست که با همه دوست باشیم

○بوی غربت می‌دهم اما غریبه نیستم، گرچه می‌دانم یه عمری در غریبی زیستم

○زندگی مثل جاده رانندگی است که اگر زیاد به عقب نگاه کنی تصادف خواهی کرد

○بی‌تو امروز به صد غصه و غم زیسته ام، وای اگر روز دگر زنده بمانم چه کنم

○در انتظار فرصت، عمری تباه کردم، فرصت جوانی‌ام بود، من اشتباه کردم

○مانند باران باش، رنج جدا شدن از آسمان را با سبز کردن زندگی جبران کن

○هیچ کس لیاقت اشکهای تو را ندارد و آنکس که چنین ارزشی دارد باعث اشک ریختن تو نمی‌شود

○پیله‌ات را بشکاف که به اندازه پروانه شدن زیبایی

* * *

* تبسم نازنین! منهم خوشحالم که حتی اگر شده از طریق مسیج، این افتخارو داشته باشم که درددل شمارو بشنوم.

* خاکستری عزیز! گفتی خط من بد آنتن می‌ده! باور کن مشکل از خط نیست چون حتی اگر آنتن هم نده پیامهای شما تا ۲۴ ساعت توی صندوق مخابرات محفوظه، بگذریم از اینکه تو نازنین با این که بد آنتن می‌ده از هر ۲۰ تا پیام یکی رو به خودت اختصاص دادی.

* بچه سوسول! خوشحالم که توی یک چنین روزی کره خاکی پذیرای یک بچه سوسول شده تولدت مبارک! در ضمن منظور تورو از اینکه پیامهات کم چاپ می‌شه نفهمیدم چون هر وقت پیام داشتی چاپ شده و هر وقت هم که نشده حتماً نداشتی!!

* پری دریایی مهربون! از همین حالا فرا رسیدن اون روز بزرگ‌رو تبریک می گم، خوش به حال پسردایيت که اینقدر خوش شانسه.

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۸۸۴۳۶۶۲۷ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

رمان فاکنر پیشرو		شهر کباب رسم		نت چهارم حاصل فوتبال		غیراصل نام مادر رستم		بی‌نقص		نااستوار عدد ضایع		اثری از هاینریش بل خواهش	
								فرسودگی خاطره					
پول ایران پزشک					مهمانی مساوی						نفی عرب بی کاره		
				زشت باب			خاندان هجرت کننده			زه کمان قلم انگلیسی			
نفس خسته حیوان باوفا			عایدی کیسه بزرگ						مهر و موم توهین				
		گاری مرادریاب						سپس عادی					
دریاچه حمام صبور				دستاویز طمع زیاد						درس کشیدنی از آنطرف هی			
						روزنامه‌ها دینداری						بی‌دوام	
توانا شدن	سر کتاب کرت ونه‌گوت				گیاه جارو مقاومت کننده						امان از سیاه آن قرض		
				ام الخبائث انجام دادن کاربد			گوشت ترکی میوه مربایی			فراخی کنار			
رودی در اروپا از دریاها			روبرو گرما						تیغ تیز از ضمایر				
								حیا روستا				مروارید درشت	
پرنده خرامان		جوانمردی بچه					اندازه گرمی یا سردی یک جسم شهری در غرب کشور				ماه زمستانی		
			قلیل اشاره به دور			سیاح نغمه							
چهارپایان کند فهم					دل آزار کهنه پیش								
				نیروها آشوب									
منقار کوتاه رایحه نواز			چوپان محله										
		کتف دست				کرم آفت غلات							
پرندگان متفکر					آب ترکی								

جدول سودوکو ۳۳۹۴

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

			۹			۲		۳
۹	۴	۵	۲	۱				
۲	۱					۹	۴	
		۴			۹			۲
۱			۸	۳		۶		۴
۵	۳		۴			۸		۹
				۹	۴		۲	
۴	۹	۸					۶	
۳	۲		۶	۵		۴		۷

زن مطیع فرمانروای قلب شوهر است ● مثل انگلیسی

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو BAZKHOO @ yahoo.com

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۸۸۴۳۶۶۲۷ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۸۵

۱- متقاطع: بتول اسماعیلیان -اصفهان
۲-شرح درمتن: سلیمه کاربخش راوری -کرمان
۳- کاکورو: رعنا اسکندرپور -هادیشهر

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

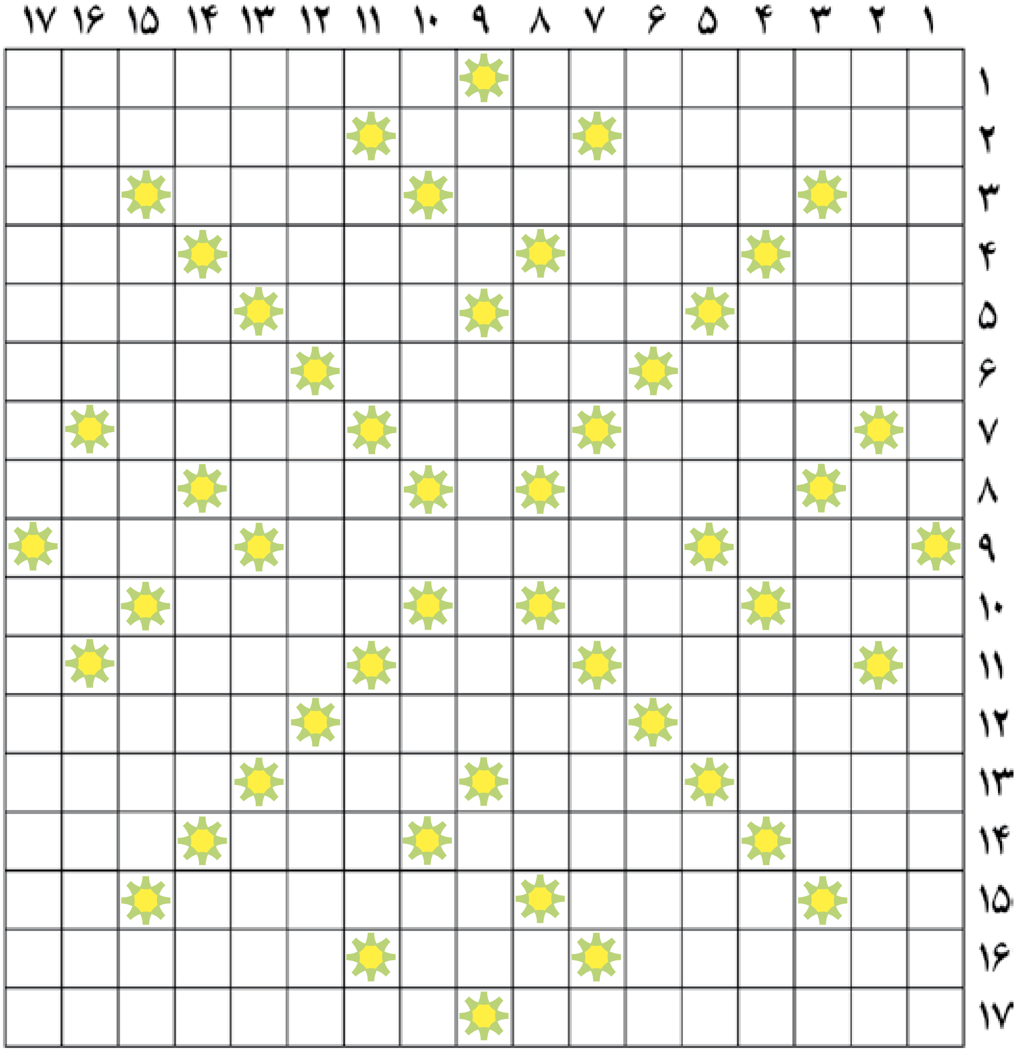

افقی:

۱- وزارتخانه یا اداره‌ای که به امور حقوقی و جزایی رسیدگی می کند—کتابی از فرانسوا ساگان **۲-** زدنش نشان از غافلگیری دارد—تنگی نفس—میوه‌ای از خانواده هلو **۳-** تعجب زنانه—پاک کردن گل و لای—سیاه و تاریک—خیس و آبدار **۴-** نخستین انسان—واحد شمارش چهارپایان—رسانیدن—ساکن ری **۵-** جانور زودرم—فرشی از پشم و کرک - شیارهای داخل لوله اسلحه—دوستی **۶-** توت فرنگی—برانگیخته شدن—الهه شکار و ماه در یونان باستان **۷-** خالو—پرنده ملخ خوار—کوه آتشفشانی در آذربایجان شرقی **۸-** جدید و تازه—نان نازک—چریدن—یک عدد **۹-** پرستار کودک—نوش دارو—از حبوبات **۱۰-** آموختنی لقمان حکیم—مقابل کاخ—چیره‌دست—پایتخت ایتالیا **۱۱-** نسل و نژاد—از کشیدنی‌ها—از انواع تب **۱۲-** مجموعه اشعاری دلکش منتصب به هومر شاعر یونان باستان—برآمدگی پشت شتر—بدبختی **۱۳-** نماز—نوعی از اتم‌های باردار—جایزه قهرمانی—هدایت کننده **۱۴-** واحد سنجش الکتریسیته—بندر فرانسوی—باغچه کوچک—میزان کردن یک آلت موسیقی **۱۵-** نوعی اجاق دربسته—مایع ترشی—زرنیخ سفید—از کلمات ندا **۱۶-** آنچه برای یادبودی ساخته شود—نام امام اول شیعیان—منفعت‌دار **۱۷-** پایتخت هلند—نام دیگر تخت جمشید یا پارسه.

عمودی:

۱- از عجایب ساخته شده توسط بشر—مسجد معروف شهر استانبول **۲-** باغ افلاطون—فرزند—آرام‌بخش دل **۳-** حیوان وحشی—جمع ماده—شیر و محصولات آن—نظیر و مانند **۴-** شکست در بخشی از پوسته جامد زمین—از توابع استان گلستان—مجموعه پرسش‌های چندگزینه‌ای—مقام و عنوان **۵-** پوشاننده - هفدهمین حرف الفبای انگلیسی—بعضی از آن کوه می‌سازند—مرتبه‌ها **۶-** از توابع اصفهان—یکی از دو قبیله وحشی ساکن در پشت کوههای قفقاز—یاقوت **۷-** رنگ ابرو—زائده‌ای در سر بعضی از حیوانات—آتشدان و تنور **۸-** بیهوده و ضایع—بشقاب بزرگ—انس گرفته—عمو **۹-** سازمان اطلاعاتی آمریکا—جاویدان—موی گردن اسب **۱۰-** ناخن چهارپایان—گاز حاصل از حرارت دادن مایعات—درخت انگور—زدنش نشان از نامیزانی موتور خودرو دارد **۱۱-** بسیار چاق و فربه—پوست دباغی شده گاو یا شتر—پست و فرومایه **۱۲-** لانه پرندگان—از درجات نظامی—شاهدخت **۱۳-** ترکیبی از مس و روی—زیرکی، هوشمندی—جو، فضا—تویی لاستیک چرخ **۱۴-** هیزم چهارشنبه‌سوری—بمب کثیف—نعره—میوه تنبل **۱۵-** نشان مفعولی—ویزا—قله کوه—زائوترسان قدیمی **۱۶-** از پهلویی به پهلوی دیگر گشتن—شکستن—نوعی جنون **۱۷-** از کشورهای آفریقایی—از امپراطوران روم شرقی که به جنگ‌های ایران و روم خاتمه داد.

حل جدولهای شماره ۳۳۸۵

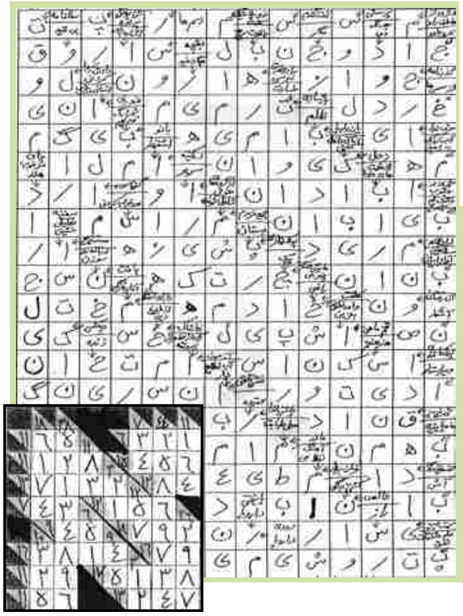

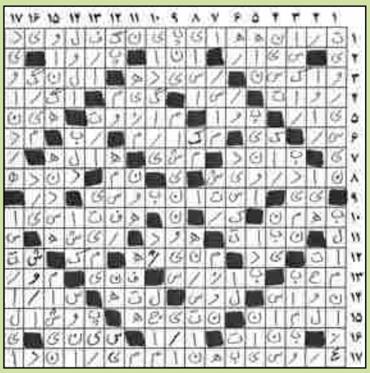

با هوش خود کلنجار بروید

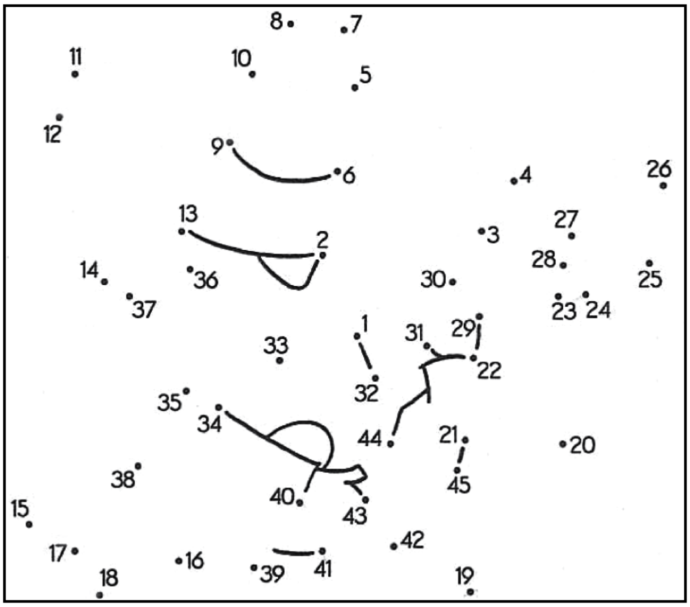

نقاشی گمشده در میان اعداد

در میان این اعداد یک نقاشی گمشده است، برای پیدا کردن آن مدادی برداشته و از شماره ۱ تا شماره ۴۵ را با خط مستقیم از روی نقطه های سیاه به هم وصل کنید. پس از پایان خط کشی این سوژه گمشده را پیدا خواهید کرد.

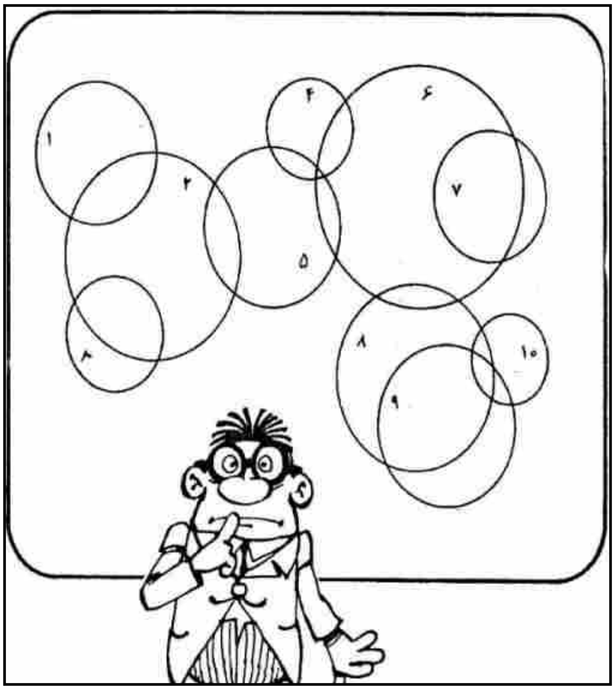

بازی دایره ها

در این شکل شما ده دایره کوچک و بزرگ را می بینید. آیا می توانید حدس بزنید در میان این دایره ها کدام دو دایره کاملاً اندازه هم هستند؟ با کمی دقت حتماً این دو دایره را پیدا خواهید کرد!

من چه جانوری هستم؟

در آب زندگی می کنم، اما پستاندارم. دو سه متری قد دارم. جانور باهوش و کله‌داری هستم و آدمها را دوست دارم. حرف اول و دوم من در سینه می تپد. سه حرف آخر من با مرگ امیر کبیر مربوط می شود. و بالاخره در دل من، جانور دیگری زندگی می کند از خودم بزرگتر که از ترکیب حروف سوم و چهارم و دوم من تشکیل شده. در عجبم که چه جوری درون من جا گرفته است! آیا می توانید بگویید من کدام جانور هستم؟

آیا می دانید؟

آیا می توانید به این ۵ پرسش پاسخ دهید:

۱–چرا به ساکنان اولیه آمریکا یعنی سرخپوستان می گویند: Indian(هندی)؟

۲–آن کدام عدد است که اگر برعکس بخوانید، نه کم می شود و نه زیاد؟

۳–«رابرت اوپنهایمر» چه کاره بود و معروفیت او به چه خاطر است؟

۴–در بازی تنیس، اگر بازیکن به صورتی سرویس بزند که حریف نتواند آن را بگیرد، اصطلاحاً این نوع سرویس را چه می نامند؟

۵–در کسوف، چه چیز برای مدت کوتاهی از نظر پنهان می شود؟

من کدام میوه هستم؟

میوه‌ای هستم پنج حرفی. خوشمزه و آبدارم. فک و فامیل زیاد دارم. سه حرف اول من، علامتی که روی کالاها می نویسند و گاهی هم به مردم می چسبانند! سه حرف آخرم، اگر نگوییم نام جانوری است، مکان تاریکی است که اقامتگاه رفتگان این دنیای خاکی می باشد. نام یکی از بستگان من، یک سنگ قیمتی را در ذهن تداعی می کند. آیا می توانید بگویید من کدام میوه هستم؟

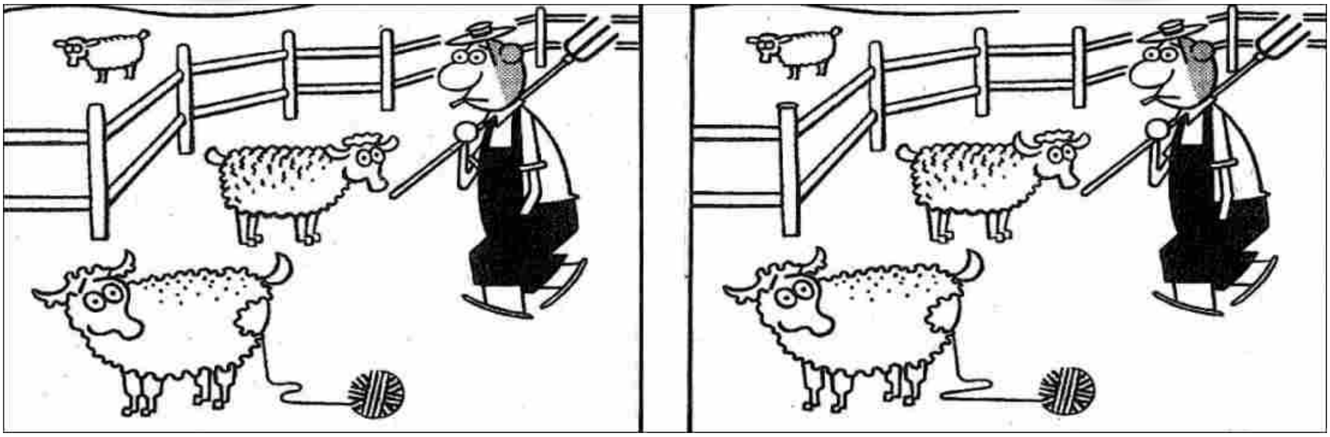

هشت اختلاف در نقاشی دامدار

دامدار می خواست گوسفندان خود را روانه صحرا کند که پسرش از این صحنه یک تصویر آماده کرد و بعد از روی نسخه اصلی یک کپی دیگر برداشت، ولی وقتی دو تصویر را با هم مقایسه کرد، متوجه هشت اختلاف در بین این دو تصویر گردید. شما می توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

دانشگاه تمام استعدادهای افراد، از جمله‌ی استعدادی آنها را آشکار می کند

• چخوف

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

ژیلا صادقی مجری توانمند تلویزیون:

پدرم می گه؛ آخه حرف زدنم شغله؟!

بعد از چهار سال به باغی پا گذاشتم که در آن دوره اهالی برره در آنجا زندگی می کردند، ولی در حال حاضر بر و بچه‌های شبکه سه سیما در آنجا مشغول ضبط برنامه خانه فیروزه‌ای هستند که هر روز پخش می‌شود. این برنامه هر روز با سه لوکیشن خارجی و داخلی روی آنتن می رود. مجری این برنامه ژیلا صادقی مجری توانمند و حرفه‌ای است که اجرایش دوست داشتنی و جذاب است. با او گپ و گفتی خودمانی داشته ایم.

گفت‌وگو از: هادی نصیری

عکس: محمد ذبیحیان

✧ **یک دوره از شما خبری نبود، دلیل این غیبت چه بود؟**

✧✧ به بیماری مبتلا شده بودم که نمی توانستم فعالیتی داشته باشم اما بعد از بهبودی کامل دوباره فعالیتهایم را از سر گرفتم. تا قبل از بازگشت دوباره سفری هم به خارج از کشور داشتم.

✧ **مشکل و بیماری تان چه بود؟**

✧✧ بیماری‌ام اختلال در بینایی‌ام به وجود آورده بود و آن هم ناشی از شوک عصبی و فشارهای کاری و روحی بود. فشار کاری روی من خیلی زیاد بود. من تنها مجری بودم که تمام وقت یک برنامه زنده را تنها اجرا می کردم. مثلاً برنامه خانه مهر را یکسال و ۹ ماه تنها اجرا کردم.

✧ **تایم برنامه چقدر بود؟**

✧✧ هفتاد و پنج دقیقه. همه برنامه‌های تلویزیونی دو مجری دارند و تازه مجری‌ها جابه‌جا می‌شوند تا به استراحتشان هم برسند اما من تنها اجرا می کردم و تمام انرژی‌ام را برای هرچه بهتر اجرا شدن برنامه می گذاشتم.

✧ **گویا بیماری حادی داشتید؟**

✧✧ شایعات زیادی در این باره به گوش من می‌رسید. شنیدم می گفتند ژیلا صادقی به بیماری ام.اس دچار شده و چندروز بعد می‌شنیدم تومور مغزی گرفته‌ام و... ولی واقعیت این بود که فقط اختلالی در بینایی‌ام به وجود آمده بود. حتی شنیدم گفتند چون ممنوع‌الکار شده، می گویند بیمار است. البته در سالهای اخیر ممنوع الکار شدن برای برخی از همکاران من یک کلاس و پرستیژ شده است، اما من نه ممنوع الکار شدم نه بیماری مهلکی می‌خواست مرا از پا دربیاورد.

✧ **سفرهای خارج شما را می گویند برای درمان بیماری تان بود؟**

✧✧ نه اصلاً این گونه نبود.

✧ **شنیدیم در خارج به کلاسهای غواصی هم رفتید.**

✧✧ بله دوره غواصی را در مالزی گذراندم. دو سالی می‌شود که این ورزش را آغاز کرده‌ام و دنبال هدفی هستم.

✧ **چه هدفی؟**

✧✧ نمی‌خواهم در حال حاضر درباره‌اش چیز بیشتری بگویم.

✧ **سفر کردن را خیلی دوست دارید حالا چه روی زمین چه اعماق آب؟**

✧✧ درست حدس زدید. عاشق سفر کردن هستم.

✧ **در کشور خودمان کلاسهای غواصی هم وجود دارد؟**

✧✧ بله در جزیره‌های قشم و کیش دوره‌های غواصی برگزار می‌شود و کلاسهای تئوری آن در تهران است. در تهران دو آموزشگاه استاندارد در این زمینه وجود دارد که فدراسیون هم آنها را تایید کرده است.

✧ **مدت زمان کلاسهای آزمون این حرفه در مالزی چقدر بود؟**

✧✧ یک ماه به صورت فشرده.

✧ **فارغ‌التحصیل چه رشته‌ای هستید؟**

✧✧ گرافیک از دانشگاه آزاد.

✧ **اجرا را خیلی دوست دارید؟**

✧✧ بله... چرا که بابت آن ۱۵ سال زحمت کشیدم و وقت گذاشتم.

✧ **بابت مجری شدن هزینه‌ای هم کردید؟**

✧✧ اصلاً ... حتی یک ریال. نه کلاسی رفتم و نه به کسی باج دادم. تمرین و مطالعه کردم و از مجریان مطرحی چون ژاله صادقیان و میرفخرایی الگو گرفتم.

✧ **در عرصه بازیگری هم فعالیت داشتید؟**

✧✧ بله! چون به بازیگری هم علاقه‌مند بودم، توانایی‌هایم را در این عرصه هم محک زدم و تا به حال در کارهای شن‌های کف رودخانه، معذرت خواهی رسمی، بادهای موسمی، هزاران چشم، خیلی دور خیلی نزدیک، بی‌همتا و... ایفای نقش کردم.

✧ **کار اجرا را از کجا شروع کردید؟**

✧✧ اول مجری برنامه‌های سیاسی بودم و از شبکه یک شروع کردم بعد شبکه چهار و شبکه خبر.

✧ **گویا سال ۸۴ هم به عنوان بهترین مجری سال از شبکه سه جایزه گرفتید؟**

✧✧ بله، اجرای برنامه‌ای از گروه اجتماعی بود که این جایزه را از آن من کرد. البته سال بعد از طرف سروش بهترین مجری زن شناخته شدم و سال بعد از آن دوباره از شبکه سه به خاطر اجرای برنامه **خانه من خانه تو** جایزه گرفتم.

✧ **مطالعه در این حرفه چه نقشی دارد؟**

✧✧ فکر می کنم خارج از علاقه، مطالعه برای یک مجری یک وظیفه است و اگر مجری با مطالعه باشد به مخاطب خود احترام گذاشته است. برای مطالعه هم زمان خاصی را ندارم، از هر فرصت برای این کار استفاده می کنم.

✧ **تکیه کلامتان چیست؟**

✧✧ فکر کن، تکیه کلامم است و در دوره دانشجویی به دختر دانشجوی فکر کن معروف شده بودم و من را با این لقب صدا می کردند و می گفتند فکر کن پاشو کمی فکر کن ببین این مساله چگونه حل می‌شود.

✧ **وقتی خانواده اولین بار کار شما را دیدند چه گفتند؟**

✧✧ پدرم صددرصد مخالف بود و هنوز هم هست. گاهی اوقات هم به من می گوید فکر نکن چون پدر تو هستم مرا می‌شناسند و به من احترام می گذارند. اگر احترام می گذارند به خاطر سن و سال و شخصیتم است و این که من قاسم صادقی هستم و من حتم دارم همین طور است. اما مادرم به شدت مشوق و حامی من بوده و هست. از همان اول کارهای مرا آرشیو می کرد و هنوز هم این کار را انجام می‌دهد و همیشه نقطه نظراتش را به من می گوید. خودم هم برنامه‌ها را ضبط شده نگاه می کنم و دنبال نقطه ضعفهایم هستم تا بتوانم در اجراهای بعدی آنها را برطرف کنم.

✧ **بزرگترین انتقادی که از شما می کنند؟**

✧✧ این که می گویند چرا این قدر تو شادی.

می‌گفتند ژیلا صادقی به بیماری ام.اس دچار شده و چند روز بعد می‌شنیدم تومور مغزی گرفته‌ام و... ولی واقعیت این بود که فقط اختلالی در بینایی‌ام به وجود آمده بود

⌑ **شهرت را دوست دارید؟**

⌑⌑ از این که مردم دوستم دارند خوشحالم. و به نظر من ارتباط با مردم جذاب است. من زمانی که وارد یک مغازه هم می‌شوم و خریدار خانم آنجاست با صدای بلند سلام می کنم. دست خودم نیست، اما از این که نمی توانم تلفنی پاسخگوی خیلی از مردم عزیز و دوست داشتنی باشم ناراحت می‌شوم.

⌑ **راستی یادم رفت بپرسم دلیل مخالفت پدر شما چه هست؟**

⌑⌑ شاید پدرم آرزوهایی داشته و دوست داشته من به آنها برسم. خواهر بزرگتر من پزشک است و شاید دوست داشته من هم پزشک شوم. پدرم همیشه نارضایتی خود را با تیکه انداختن ابراز می‌دارد.

⌑ **مثلاً چه می گوید؟**

⌑⌑ این که حرف زدن که شغل نیست. یا این که دوست ندارد در کوچه و خیابان مردم آدم را با دست نشان دهند.

⌑ **چندمین فرزند خانواده هستید؟**

⌑⌑ دومین فرزند خانواده. خواهر بزرگم بیست سالی است در آمریکا زندگی می کند. برادرم سالها مقیم آلمان بود و به تازگی به ایران آمده است. خواهر دیگرم در دبی زندگی می کند و خواهر دیگرم که رشته گرافیک می خواند و به زودی برای ادامه تحصیل به خارج از کشور می‌رود. در مجموع سه خواهر دارم و یک برادر، ولی هیچ وقت کنار هم نبودیم. مثلاً ناهید خواهر کوچک من که به دنیا آمد، پنج —شش ماهه بود که ایران را ترک کرد و دو سه ساله که شد محسن ایران را ترک کرد و هفت —هشت ساله که شد سامیه ایران را ترک کرد.

⌑ **در چند سال اخیر اصلاً دور هم جمع نشدید؟**

⌑⌑ دو سال پیش خانواده در ترکیه جمع شدیم و دو هفته‌ای کنار هم بودیم.

⌑ **خوب دیگر؟**

⌑⌑ به‌زودی عروسی خواهر بزرگ من است و عروسی در خارج از کشور برگزار می‌شود.

⌑ **دو سال پیش اعضای که خانواده در ترکیه کنار هم جمع شدند، خواهرتان را دیدید. بعد از چند سال او را می‌دیدید؟**

⌑⌑ بعد از دوازده سال.

⌑ **به جز شما دیگر اعضای خانواده هم دستی در هنر دارند؟**

⌑⌑ خواهرم سامیه تا قبل از این که ایران را ترک کند، در عرصه بازیگری فعال بود. او در کارهای سیب ترش، از ماست که برماست، یک خانه همسفر و... ایفای نقش کرده بود، ولی به دلیل ادامه تحصیل به لبنان رفت و بازیگری را کنار گذاشت. خواهر دیگرم مجری کارشناس برنامه‌های علمی —پزشکی در خارج از کشور بود.

⌑ **مجری برای شناخت مخاطب به چه ابزاری نیاز دارد؟**

⌑⌑ مطالعه، مطالعه و مطالعه. در کنار آن کندو کاو گوش شنوا برای شنیدن مشکلات و درددل.

⌑ **از مطالعه چه نوع کتابهایی لذت می‌برید؟**

⌑ روانشناسی.

⌑ **نام برنامه «خانه فیروزه‌ای» است، خانه دل شما چه رنگی است؟**

⌑⌑ سفید. به دلیل این که طوری رشد کرده‌ام که وقتی یک نفر به من بدی کند سعی‌ام این است که فراموش کنم. مثلاً در یک مراسم عروسی با خانمی سلام و علیک کردم و او را در آغوش گرفتم. مادرم گفت مگر با او قهر نبودی؟ و من تازه یادم آمد که با او قهر بودم. خیلی زود بدی‌ها را فراموش می کنم.

⌑ **شایعاتی که درباره شما و کاوه سماک‌باشی به وجود آمد چه بود؟**

⌑⌑ ایشان فقط در برنامه گل بیار گل ببر زوج هنری من بود، اما متاسفانه همه تصور می کنند ما زن و شوهریم. حتی گاهی اوقات مردمی که در خیابان مرا می‌بینند می گویند به همسرتان سلام برسانید. البته گویا ایشان هم با این مشکل روبرو است و یکی —دو بار که به خواستگاری رفته به او گفته‌اند مگر شما زن ندارید و همسرتان ژیلا صادقی نیست؟ من یک بار دیگر می گویم ما هیچ نسبتی با هم نداریم.

⌑ **متولد چه سالی هستید؟**

⌑⌑ ۲۲ شهریور ۱۳۵۲.

⌑ **خصوصیات شهریور ماهی ها چیست؟**

⌑⌑ اگر به من نگویند خودخواه، می گویم شهریور ماهی‌ها خیلی باسلیقه و مهربانند و در عین حال خانواده دوست اما با همه این اوصاف کمی تا قسمتی عجولند، اعتماد به نفس بالایی دارند و سعی می کنند دل به دست بیاورند، چرا که کمتر دیده و شنیده شده شهریور ماهی‌ها دل کسی را بشکنند.

⌑ **عجول بودن شهریوری‌ها در کار اجرای شما تاثیر نمی گذارد؟**

⌑⌑ عجول بودن نه به معنای با ترس و لرز کاری را انجام دادن، بلکه با انرژی تمام کارها را انجام دادن. مثلاً من تحملم خیلی کم است و نمی‌توانم انجام کاری را به فردا موکول کنم.

⌑ **وضعیت گویندگی و اجرا در رادیو و تلویزیون چگونه است؟**

⌑⌑ رادیو بسیار سازمان یافته‌تر است و کار بسیار سختی است. من حداقل این اجازه را به خود نمی‌دهم که پا در کفش بر و بچه‌های رادیو کنم. ولی متاسفانه در عرصه تلویزیون جای مجری و بازیگر عوض شده است. درست است که چارلی چاپلین گفته در دنیا برای همه جا هست اما هر کس در جای خودش معنا پیدا می کند، آن هم با توجه به هنر و تخصص و استعدادش.

⌑ **پس شما از مخالفان سرسخت این موضوع هستید که بازیگران بیایند و کار اجرا انجام دهند؟**

⌑⌑ بله و زمانی که دیدم این موضوع رعایت نمی‌شود، دوباره پیشنهاد بازیگری را پذیرفتم مثل کار اصغر نصیری فیلم آتش بس در بیمارستان که به زودی پخش می شود.

⌑ **قبول دارید اجرا هم نوعی دیگر از بازی است؟**

⌑⌑ اجرا وقتی می‌تواند تاثیر گذار و جذاب باشد که مجری برای کسی بازی نکند و خود خودش باشد.

⌑ **قبول دارید تنها صداست که می‌ماند؟**

⌑⌑ این جمله بیشتر مرا یاد تبلیغ می‌اندازد تا تعریف شغلی من.

⌑ **اولین دستمزدی که گرفتید چقدر بود؟**

⌑⌑ برنامه‌ای سیاسی بود برای شبکه چهار و بابت آن ۶۰هزار تومان گرفتم.

⌑ **با آن چه کردید؟**

⌑⌑ در آن سالها برای پدر و مادرم هدیه خریدم.

لطفاً ورق بزنید

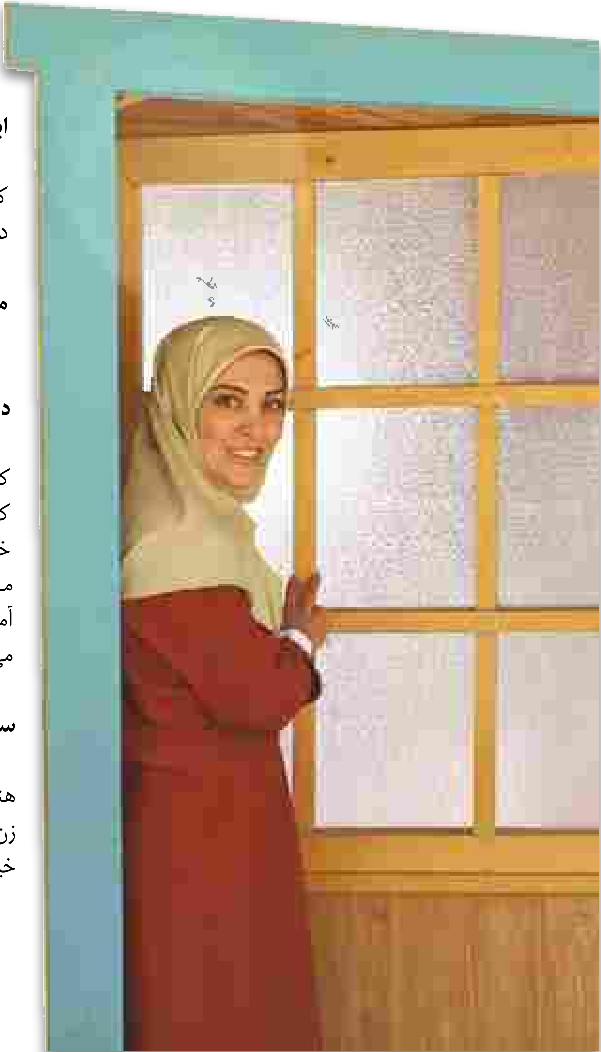

آدمی برای شک کردن آفریده نشده برای پرسیدن آفریده شده

پدرم می‌گه: آخه حرف زدنم شغله

با دوستان دوره تحصیل خود هم رابطه دارید؟

خیلی از آنها از طریق اجراها مرا پیدا کرده‌اند. حتی دوستانم که در خارج از کشور هستند از طریق برنامه‌های ماه آسمانی و لحظه دیدار که در شبکه جام جم اجرا می کنم مرا دیدند و با من ارتباط برقرار کردند، حتی معلم‌های من.

در حال حاضر کسی هست که خیلی دوست داشته باشید او را ببینید؟

خیلی دوست دارم دبیر ادبیاتم را ببینم، چون خیلی مدیون ایشان هستم. همچنین دبیر تربیتی و ناظم دوره راهنمایی‌ام را.

خاطره‌ای از اجراهای مختلفی که برعهده داشتید دارید؟

در زمانی که بیمار بودم یک چشمم نمی‌دید و من با یک چشم برنامه اجرا می کردم و به هیچ کس هم نمی گفتم و عنوان می کردم افتادگی عضله چشم پیدا کرده‌ام. در آن دوران خیلی خوب توانستم آدمها را آنالیز کنم. من در آن دوران عینک آفتابی می‌زدم و هیچ کس از من نمی‌پرسید چرا عینک می‌زنی، همه می گفتند داره عینک زدن رو مد می کنه و کسی نمی‌دانست در پشت آن عینک آفتابی چه اتفاقی افتاده است و حتی حاضر نبودند تماس بگیرند و بپرسند شایعاتی که در ارتباط با بیماری من به گوششان رسیده بود، صحت دارد یا نه؟!

به هنر دیگری نمی‌پردازید؟

عضو انجمن خوشنویسان هستم و دوره فوق ممتاز را می گذرانم.

اگر بخواهید با دوربین عکاسی تان لحظه‌ای را ثبت کنید چه لحظه‌ای را انتخاب می کنید؟

نمی‌دانم چه بگویم. یک سوژه برای یک گالری عکس در نظر دارم، آن موقع می توانید دریابید دوست دارم چه لحظاتی را ثبت کنم.

درباره این کلمه‌ها چه نظری دارید؟

دوربین: برای من یک دوست خوب است. زمانی که به دوربین نگاه می کنم احساسم این است که همه نگاهها را حس می کنم، می‌فهمم چه کسی فقط به برنامه نگاه می کند یا فقط گوش می کند و...

مادر: انسان بزرگی است.

دوری از خانواده: خیلی سخت است. من می خواستم بروم و جای دیگری زندگی کنم ولی نتوانستم.

حرف آخر.

با تلاش و پشتکار می توانید به هر چیزی که می‌خواهید برسید. من با تلاش، مطالعه و همت بالا به چیزهایی که می‌خواستم رسیدم و خوشحالم در عرصه اجرا کاری کردم که ماندگار شد و این را جا انداختم که خانمها می‌توانند در اجرا متنوع و پرتحرک باشند و فقط پشت میز ننشینند و... و سرانجام اینکه من این نوع اجرا را رواج دادم.

■

نگاهی انتقادی یک بیننده به سریال «دلنوازان»

سوژه‌ای پلیسی یا عشقی خیابانی؟!

صدیقه قاسمی - پژوهشگر

غصه این قصه از آنجایی شروع می شود که نویسندگان داستان عشق صادقانه بهزاد را با واکنشهای خالی از منطق اطرافیان آنقدر به محاکمه می کشند که از اساس این عشق به چالش می افتد و خود بهزاد هم درگیر حساسیتهایی می شود که گویا دیگران برایش تعیین کرده‌اند.

و آرام آرام بهزاد عاقل و البته جسور به یک جوان عصبانی وانتقام جو تبدیل می گردد. شغل و مدیریت آژانس از او گرفته می شود مادر مشاورش به طرد موقت او رضایت می دهد. مادر همسر از پیش انتخاب شده اش، آرزو دارد که هر چه زودتر سر بهزاد به سنگ بخورد. گویا تئوری قدرت ـ ثروت قصد دارد اراده و آزادی و حقیقت جویی این جوان کمی خام را که دست پرورده مادر مشاور و پدر خوانده و کیلش می باشد راله نماید آنگاه باز هم به سنت همیشگی ذلیل کردن و ترحم نمودن او را به آغوش خانواده باز گردانند شاید هم بر همین منوال عروس ناخواسته ای را هم بپذیرند.

تکرار همیشگی ازدواجهای تلویزیونی و خفیف کردن عشقهای انسانی از یک سو و ماجراجویی های ادبیات فیلمهای عامه پسند هندی از سوی دیگر به قربانی شدن عظمت و ارزشمندی عشقی می انجامد که از یک سو در آن باید دختری گم شده پیدا شود و از سویی پدری فراری حاصل جنایت خود را در نابینایی فرزند گم شده اش بیابد.

شاید در ادامه، ترحم و دلسوزی مادر به خوشایندی نتیجه داستان بیانجامد اما این غصه تربیت است نه حقیقت آن. به جای طولانی کردن دیدارهای یلدا و بهزاد و منتظر گذاشتن مخاطبین ناامید و سرگردان، بهتر نبود تلنگری و قیاسی بر علاقه خودخواهانه و غیر مادرانه بهزاد زده می شد و مادران و پدران امروز را در عبور هر چه زودتر پاییز زندگی مددمی رساند تا دیگر یلدایی تحقیر نشود و بی اصالت و بد نام معرفی نگردد.

چنین به نظر می رسد در پایان شیرین این داستان: سر به سنگ خورده بهزاد و دل شکسته و رنجدیده یلدا و مردن کسی و پیدا شدن خواهر نابینای بهزاد و ترحم عاقلانه مهتاب به آقای جراح قلب و به دست آوردن دل بزرگترها دست به دست هم می دهند تا جشنی و سروری برپا شود و به همین سادگی زندگی شیرین شود و نسلهای آینده هم می آموزند که زندگی در سایه تحمل دیگران است نه تعامل با آنان. (این پیش بینی احتمالی، معمول و متعارف سریالهای ایرانی است امیدواریم روند داستان با درایت بهتری پایان پذیرد..)

ای کاش نویسندگان محترم این داستان کتاب «هنر عشق ورزیدن» اریک فروم را تورق می نمودند و سری هم به کتاب «پله پله تا ملاقات خدای» مرحوم زرین کوب می زدند تا هرگز افسوسهای سرنوشت یلدا و جسارتهای بهزاد در این شبهای طولانی به تمسخر و تحقیر کشانیده نمی شد، ای کاش همانقدر که جهان ملک پور از سرزمین خود دفاع کرده بود می توانست در تعامل با بانوی مطلقه ای که اکنون همسر اوست بهزاد و یلدا را بپذیرد و بر بی قراری و بحران هویت این نسل خاتمه دهد و هرگز فرزند خوانده اش را مانند پدر مجرمش به «نمایش عامه پسند» محکوم نسازد.

این سریال می توانست یک فیلم پلیسی موفق و کارا باشد و قداست هنر عشق ورزیدن را پایمال ننماید و بهزاد و یلدا را در سرای دیگری معرفی نماید. ای کاش عشق زیبای دکتر مایک با آقای سالی در سریال پزشک دهکده درسی می شد برای سریالهای تجاری ما و ای کاش ادبیات زیبای خانواده دکتر مایک و همسرش در گوشه‌ای از این سریال نمایش داده می شد تا ناتوانی مادر بهزاد نمایانتر و تن به فراموشی دادن مادر یلدا آشکارتر شود و در این میان آنچه ماندنی و ستودنی بود عقلانیت عشق بهزاد بود که با درگیر کردن او به چالش کشیده نمی شد و به خود فرصت بهتر اندیشیدن می داد تا در دام اتابک گرفتار نگردد.

در این صورت یلدا نیز می توانست با امیدواری بیشتر از تهدیدات اجتماعی در امان بماند و لطافت و شادابی اش بیش از این درگیر غم و اندوه نگردد تا او نیز مانند همه آنانی که حق زندگی دارند، زندگی کند و زندگی طوفان زده اش در کنار خانواده ای به آرامش برسد.

درخواست ابتکاری میرعلایی

پیشنهاد سازنده، بهتر از آگهی تبریک و...

با صدور حکم مدیر عاملی بنیاد سینمایی فارابی توسط وزیر محترم فرهنگ و ارشاد اسلامی، سید احمد میرعلایی نیز به جمع تیم مدیریتی سینما در دولت دهم پیوست.

میرعلایی در نخستین گفتگوی خود پس از دریافت این حکم، با اشاره به جایگاه خاص و پتانسیل فراوان بنیاد فارابی به عنوان مرکز ثقل سینمای کشور و بازوی اجرایی معاونت سینمایی، گفت: امیدوارم با کمک و همفکری عموم دلسوزان راستین عرصه فرهنگ و هنر، یاری برای سینمای ایران باشم و نه باری بر دوش آن. وی افزود: ضمن تشکر از بذل محبت کلیه همکاران و آشنایان عزیز، درخواست دارم در سال اصلاح الگوی مصرف، با پرهیز از درج هر گونه آگهی تبریک در جراید و ارسال گل و...، با اهدای راهکارها و پیشنهادات سازنده خود مرا در خدمتگزاری به نحوی شایسته و مفید همراهی فرمایند. صد البته این بهترین و به یادماندنی ترین هدیه است که در این مسیر دشوار از سوی دوستان و اهالی سینما پذیرا خواهم بود.

۹۰ در صد از ضبط سریال آشپز باشی به کارگردانی محمدرضا هنرمند انجام شد

جواد نوروزبیگی تهیه کننده این سریال گفت: گروه درحال حاضر تصویربرداری سکانسهای منزل آقاجون (بابازی ملیحه نیکجومند و هوشنگ حریرچیان) را انجام می دهند و این روزها تقریبا تمام بازیگران اصلی کار مقابل دوربین بازی دارند. پیش بینی می کنیم ضبط سریال تا اواخر آذر به طول بینجامد.

در این سریال بازیگرانی چون پرویز پرستویی، فاطمه معتمدآریا، مهراوه و ملیکا شریفی نیا، فرهاد اصلانی، سید مهرداد ضیایی، افسانه چهره آزاد، شبنم مقدمی، علی طباطبایی و محمدرضا غفاری بازی دارند.

آشپزباشی در ۳۵ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای در گروه فیلم وسریال شبکه اول سیما در دست ساخته است.

امیر پورعباس تدوین این اثر و آرش اسحاقی صدا گذاری آن راانجام می دهند. ضمن اینکه امین هنرمند هم موسیقی این سریال را می سازد. یادآور می شویم بخشی از موسیقی سریال آشپز باشی توسط گروه ارکستری در کانادا در استودیو cbc تورنتو اجرا و ضبط شد.

تصویربرداری سریال تازه مهران مدیری متوقف شد

تصویربرداری مجموعه «قهوه تلخ» به کارگردانی و روایت «مهران مدیری»، تا کامل شدن دکورهای کاخ و بازار متوقف شده است. تصویربرداری مجموعه جدید «مهران مدیری» با گرفتن برخی از نماهای خارجی آغاز شده بود ولی به دلیل عدم آمادگی دکورهای داخلی مدیری نتوانسته است کار خود را در دکورهای ثابت سریال آغاز کند. این سریال از مضمونی تاریخی برخوردار است و داستان های آن در یک کاخ می گذرد که ساخت این لوکیشن آغاز کار مهران مدیری را به تعویق انداخت. مدیری در طراحی و ساخت این دکور از کاخ سعد آباد کمک گرفته است.

داستان این سریال با بازی سیامک انصاری در نقش مورخ آغاز می شود. او در ابتدای داستان که در دنیای امروز می گذرد، یک فنجان قهوه تلخ می خورد و با خوردن آن به تاریخ سفر می کند. او در طول زمان به مورخی تبدیل می شود که در مرور خاطرات تاریخی خود، هربار دچار مسائلی می شود که این مسائل داستان های سریال را رقم می زند.

همچنین مدیری قصد دارد این بار جلوی دوربین حاضر نشود و تنها راوی داستان های «قهوه تلخ» باشد. «محمدرضا هدایتی» نیز پادشاه این کاخ است، «علی لک پوریان» نقش ملیجک را ایفا می کند. «ساعد هدایتی» نیز پزشک دربار است.

گزارشی از پشت صحنه فیلم تلویزیونی «خواب بد»

بچه پرخاشگر

نزدیک ظهر است که خود را به اطراف محله سعادت آباد می رسانم. لوکیشن فیلم مورد نظر مهد کودکی است که اعضای گروه در جلوی آن به چشم می خورند.

هنوز کار شروع نشده. فرصت خوبی است که به سراغ **امیر نشاط** جانشین مدیر تولید بروم تا از چند و چون کار باخبر شوم. از گفته‌های وی در می یابم که شصت درصد کار در خانه دو شخصیت اصلی داستان پوریا کیازند و سحر همسر وی می گذرد که امیر آقایی و مژگان بیات ایفاگران نقشها هستند. امروز قرار است سکانسهای مربوط به مهد کودک عسل دختر کوچک این زوج ضبط شود.

خواب بد برای شبکه دو سیما تهیه می شود و قصه این فیلم درباره زوجی است که دختربچه‌ای دارند. مادر به دلیل نوع شغلی که دارد دائم درحال سفر به کشورهای مختلف است و از زندگی خانوادگی اش به شدت غافل شده است و زمانی هم که در خانه حضور دارد مرتب با همسرش در حال بگومگوست و به همین دلیل دختر کوچکشان پرخاشگر شده است تا جایی که او در مهد کودک برای یکی از بچه‌ها دردسری ایجاد کرده و گروه قرار است این دردسر را به تصویر بکشند.

گروه اتاق بازی بچه‌ها در مهد کودک را به عنوان اتاق مدیر انتخاب می کنند تا دستشان بازتر باشد. چرا که اتاق کلاسهای مهد، کوچک است و دست و پاگیر. گویا قرار است در اکثر پلانها دوربین روی دست باشد تا فضای واقعی بودن قصه برای مخاطب بیشتر به وجود بیاید.

گروه قصد دارد از بچه‌هایی که هنوز در مهد حضور دارند و پدر و مادرشان سراغ آنها نیامده‌اند استفاده کند.

بچه‌ها در حیاط مهد مشغول بازی کردن با وسایل بازی هستند. از این اتفاق در چند زاویه تصویربرداری می شود بدون این که بچه‌ها در جریان قرار بگیرند.

پلان بعدی ورود پدر عسل به داخل مهد کودک از پشت شیشه پنجره است. دوربین روی شانه تصویربردار قرار گرفته است.

روز – داخلی – سکانس ۸ – اتاق رئیس مهد کودک

پدر عسل وارد می شود و دوربین روی شانه تصویربردار مقابل در ورودی در سمت راست قرار دارد. پدر عسل از جلوی دوربین می گذرد و وارد اتاق مدیر مهد می شود. دختربچه باید در این پلان گریه کند ولی هر کاری می کنند، او گریه‌اش نمی گیرد. ماموران نیروی انتظامی هم حضور دارند تا به جریان خاتمه دهند. بالاخره این پلان ۵۴ ثانیه‌ای با ۱۳ برداشت مورد قبول واقع می شود و در برداشت ۱۳ دختربچه کمی تا قسمتی از چشمانش اشک جاری می شود.

پلان بعد مربوط به پرستار مهد کودک است که لیلا اوتادی نقش آن را بازی می کند. لیلا اوتادی امسال خیلی پرکار بوده است و در کارهای به دنبال خوشبختی، پسر آدم دختر حوا، حرکت اول، اشکها و لبخندها، باغ قرمز و... ایفای نقش کرده است.

اوتادی در این فیلم ایفاگر نقش ستاره، پرستار بچه‌هاست. اوتادی می گوید خوبی تله فیلم‌ها این است که خیلی زود می شود عکس العمل های مخاطبان را درباره نقشی که بازی کرده‌ای دریابی.

کار کردن با بچه‌ها هر چند سخت اما جذاب و شیرین است و برای لحظاتی هم در دنیای آنها غرق شدن فرصت مغتنمی است که در این زندگی سراسر ماشینی دنیای دیگری را تجربه کنی. دنیایی که در آن دروغ نیست، ریا و تزویر نیست و می توانی معنای پاکی و صداقت را با تمام وجود حس کنی.

تهیه کننده کار می گوید: تله فیلم **خواب بد** کار آموزنده‌ای است و به ما هشدار می دهد که چه کنیم فرزندانمان در مسیری نادرست قرار نگیرند.

بعد از صحبت های نشاط با گروه خداحافظی می کنم و آنها را با کار طاقت فرسایشان تنها می گذارم.

عوامل این فیلم عبارتند از:

نویسنده: پیمان عباسی، تهیه کننده: محمد نشاط، کارگردان: منوچهر هادی، مدیر تصویربرداری: هومن بهمنش، عکاس: آرش صادقی.

بازیگران: امیر آقایی، لیلا اوتادی، مژگان بیات، مهدی صبایی، بازیگر خردسال: سارا کریمی.

خوشبختی خانوادگی طولانی ترین و محکمترین و شیرین ترین سعادتهاست
ولتر

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

اشتباه

لیلیان بوتیک پرفروشی داشت اما به چنین درآمدهایی قانع نبود. او همیشه دنبال پولی هنگفت بود به همین دلیل روزی نقشهٔ سرقت بزرگی کشید و به دو نفر از دوستانش خبر داد به دیدارش بیایند. آنها فرد و کالی بودند که دل و جرأت خلافکاری داشتند. عصر چهارشنبه در بوتیک لیلیان با او دیدار کردند و از نقشهٔ سرقت بانک باخبر شدند. لیلیان که همهٔ زوایای سرقت را بررسی کرده بود، وظیفهٔ هر یک از آنها را توضیح داد و قرار شد عصر روز شنبه که مشتری‌های پولدار، موجودی خود را به بانک می‌سپردند، فرد و کالی به بانکی که در خیابانی خلوت قرار داشت، دستبرد بزنند.

روز موعود، با شورلتی که دزدیده بودند، به بانک رفتند و همین که وارد بانک شدند، فرد هفت‌تیرش را به سوی کارکنان و کسانی که در بانک بودند، گرفت و با فریاد گفت:

ـ این یه سرقت مسلحانه‌س. هیچکی از جاش تکون نخوره. ما نمی‌خوایم کسی آسیب ببینه. زود پولا رو توی این دو تا ساک بریزین و خلاص. هرکی جون‌شو دوست داره، حرکت مشکوکی نکنه وگرنه کشته میشه.

مشتری‌ها و کارکنان بانک که بسیار ترسیده بودند، تهدید فرد را جدی گرفتند و در کمتر از سه دقیقه دستورهای او را اجرا کردند و تا وقتی که آنها از بانک بیرون نرفتند، از جای خود تکان نخوردند. فرد و کالی شتابان سوار شورلت شدند و از آنجا به کوچه‌ای فرعی گریختند و پول‌ها را در دو ساک دیگر ریختند و جداگانه با مترو به بوتیک لیلیان رفتند. آن روز لیلیان کاغذی به در بوتیک چسبانده بود و رویش نوشته بود:

امروز به دلیل کسالت، بوتیک تعطیل است.

لیلیان و دوستانش بسیار خوشحال بودند که کارشان را به‌آسانی و بی‌دردسر انجام داده‌اند. فرد پول‌ها را روی میزی ریخت و گفت:

ـ بیاین بشمریم تا ببینیم چقدر گیرمون اومده.

لیلیان گفت:

ـ چرا زحمت بی‌خودی بکشیم؟ همین حالاس که اخبار اعلام کنه دو نفر به بانک دستبرد زدن و فلان قدر پول دزدیدن.

این را گفت و به قهقهه خندید و رادیو را روشن کرد. موسیقی ملایمی پخش می‌شد و به آنها که هیجان‌زده بودند، آرامش می‌داد. کمی بعد موسیقی قطع شد و گوینده گفت:

ـ شنوندگان محترم توجه فرمایید! ساعتی پیش دو نفر سارق مسلح به بانک خیابان سنتر بیزنس دستبرد زدند و یکصد و نود هزار دلار موجودی بانک را به سرقت بردند. از شهروندان محترمی که از این سارقان خبری دارند، تقاضا می کنیم به...

لیلیان رادیو را خاموش کرد و گفت:

ـ صد و نود هزار دلار... خدای من چه پول خوبی!

فرد گفت:

ـ تقریبا نفری ۶۳ هزار تا گیرمون میاد... زود باشین بشمریم و هر کس سهم خودشو برداره.

و هر سه مشغول شمردن شدند ولی پس از یک ساعت و نیم شمارش، معلوم شد پول‌ها صد و چهل هزار دلار است. لیلیان با خشم گفت:

ـ لعنتی‌ها! انگار اشتباه شمردیم... دوباره می‌شمریم.

و نزدیک به دو ساعت دیگر پول شمردند و معلوم شد که پول‌ها همان صد و چهل هزار دلار است. لیلیان به هر دو نگاه کرد و گفت:

ـ کی خیانت کرده و پنجاه هزار تاشو به جیب زده؟

فرد گفت:

ـ خودت منو می‌شناسی که این کاره نیستم.

لیلیان به کالی گفت:

ـ عوضی! کار تو بوده. زود باش اعتراف کن...

این را گفت و به صورت او چنگ کشید. کالی با فریاد گفت:

ـ کار من نیست... شما دو نفر دست به یکی کردین که سهم منو بالا بکشین.

لیلیان باز به صورت او چنگ کشید و گفت:

ـ حرف مفت نزن... زود باش پولا رو پس بده.

کالی سیلی محکمی به لیلیان زد و او را زمین انداخت. فرد هفت‌تیرش را از جیب بیرون آورد و به طرف کالی گرفت. کالی زیر دست فرد زد و گلوله‌ای شلیک شد و از پنجره بیرون رفت. لیلیان گفت:

ـ احمق‌ها! چیکار کردین؟ حالاس که پلیس بیاد و گیرمون بندازه.

و از پنجره بیرون را نگاه کرد تا ببیند گلوله کجا خورده است. پس از کمی بررسی گفت:

ـ گمان کنم به اون خونه روبه‌رویی یه خورده... همونی که طبقهٔ چهارمه. مشکلی نیس... اونجا خالیه.

ولی او اشتباه می‌کرد زیرا گلوله به آشپزخانهٔ خانه‌ای خورده بود که در طبقهٔ دوم بود. زنی که در آنجا در حال آشپزی بود، با وحشت به پلیس تلفن کرد و ماجرا را گفت.

در این جریان، کس دیگری هم اشتباه کرده بود: صندوقدار بانک که پس از دستبرد، فراموش کرده بود بگوید پنجاه هزار دلار از پول‌ها را به تحصیلدار یکی از کارخانه‌ها داده است و پس از سرقت فکر کرده آن پول هم جزو پول‌هایی بوده که آن روز دزدیده شده است. لیلیان و فرد و کالی هنگامی از این اشتباه باخبر شدند که کار از کار گذشته بود و دو روز بود در زندان آب خنک می‌خوردند. جلوی بوتیک لیلیان هنوز کاغذی بود که رویش نوشته بود: امروز به دلیل کسالت، بوتیک تعطیل است.

■

قطره ای از دریای زبان شناسی

ادامه از قطرهٔ هفتهٔ پیش: کلمهٔ بِلبشو را هم ریشه یابی می کنم. بلبشو شد یعنی اُشتُلم شد. یعنی همه چیز به‌هم ریخت و می‌شود از آب گل آلود ماهی گرفت. ریشهٔ بلبشو، کلمهٔ مرکب بِهِل‌بشو بوده. یعنی بگذار و فرار کن یا بگذار و برو. «بشو» یعنی برو. امروز هم در «آمد و شد» همین معنی را می‌دهد. «شد» یعنی رفت. در لهجهٔ گیله مردهای خوش تیپ هم به برو می گویند: بشو.

پایان کارِ «دیگه»: در قطرهٔ این هفته، آخرین ریزه کاری‌های «دیگه» را توضیح می‌دهم و کمی هم دربارهٔ کاربرد مهم و عاطفی «آخه» و «ها» می‌نویسم و به بقیهٔ پرسش‌های آن دوست اصفهونی پاسخ می‌دهم.

اگر «دیگه» را در آغاز جمله بگذاریم، بار عاطفی و اعتقاد گوینده به سخن خودش بیشتر می‌شود. مثال: «دیگه داره بازی درمیاره» یعنی گوینده با این که می‌داند که کاری است که شده و دیگر چاره‌ای نیست، اما بهتر می‌داند کاری کند و طرف را سر جایش بنشاند.

گاهی «دیگه» نشان می‌دهد که کاری قبلا اتفاق افتاده است. معادل این «دیگه» در انگلیسی Already است. مثال فارسی: «دیر گفتی... پولم خرج شد دیگه.» یعنی: «کاش دیروز از من پول قرض می خواستی زیرا امروز پولم را برای کار مهمی خرج کردم.» و شنونده در دل خود می گوید: «ای خالی بند!». مثال دیگر: زن به شوهر: «واسه چی میری فرودگاه؟ مامانم اومد دیگه» یعنی «تو بسیار دیر اقدام کردی... مادرم به فرودگاه رسید و از فرودگاه بیرون آمد و خودش تاکسی گرفت و دارد به اینجا می آید...» و شنونده پیش خود می گوید: «دیگه بیچاره شدم.» دقت کنید که «دیگه» در مثال آخری در اول جمله آمده است: یعنی گوینده مطمئن است که او را سرزنش خواهند کرد.

«دیگه» در پاسخ سؤال: هنگامی که «دیگه» را در پاسخ جمله‌ای پرسشی به کار می‌بریم، به معنی «برای این که» است. مثال: «چرا نیومدی؟» «کار داشتم دیگه».

گاهی پاسخ دهنده برای درز گرفتن سؤال و جواب یا از روی رنجش یا لجبازی، به جای پاسخ فقط می گوید: «دیگه» مثال: اولی: «چرا به من نگفتی؟» دومی: «دیگه.» یعنی «صد بار بهت گفتم، هیچ اهمیتی ندادی. حالا واسه چی بگم؟ لازمه که بازم خودمو سبک کنم؟» مثال دیگر: اولی: «چرا آش رو نخوردی؟» دومی: «دیگه» یعنی «مگه جونم رو از سر راه آوردم که این آش کهنه و بدمزه رو بخورم؟»

«دیگه دیگه»: وقتی که کسی بخواهد به سؤالی جواب ندهد ضمنا قصد بی‌ادبی ندارد و طنزی هم در کلامش به کار می‌برد، دو بار می‌گوید «دیگه دیگه» مثال: اولی: «ای ناقلا...! چرا وقتی که همه‌مون رفتیم سینما، تو نیومدی و موندی خونه؟» دومی: «دیگه دیگه!». یعنی «کاری خصوصی داشتم و لازم بود شما به سینما بروید و من تنها باشم تا به کارم برسم.» مثال دیگر: خوانندهٔ کنجکاو: «چرا توی زبان‌شناسی مردها خونه‌داری می کنن و زن‌ها میرن سر کار؟» جواب: «دیگه دیگه!»

بحث شیرین «دیگه» تمام شد و به مبحث شیرین‌تر

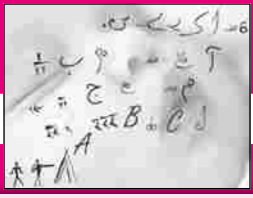

مصطفی گلیاری

«آخه» رسیدیم. «آخه» شکل کوتاه شدهٔ «آخر» است ولی در زبان شیوای محاوره‌ای «آخه» به جای «آخر» به کار نمی‌رود بنابراین «آخه و آخر» دو واژهٔ جداگانه هستند. «آخر» در محاوره به شکل «آخرش» به کار می‌رود و در زبان نوشتاری به معنی «سرانجام و بالاخره» است. مثال: «بدهی‌شو نمی‌داد ولی آخرش ازش گرفتمش.» مثالی دیگر: «گفتم از درخت نرو بالا، میفتی همین حالا... نشنیدی ورفتی وآخرش افتادی.» در این مثال‌ها نمی‌توانیم به‌جای «آخرش یا آخر» کلمهٔ «آخه» را بگذاریم. مثال برای «آخه»: اولی: «دخترهٔ بی‌فرهنگ، بی‌اجازه اومد و در اتاق تو رو بست و به‌هم کوبیدش و رفت... چرا هیچی بهش نگفتی؟» دومی: «آخه بچه‌س... دلم واسه‌ش سوخت».

کاربرد عاطفی آخه: در این حالت «آخه» هم مانند «که» کاربرد دستوری ندارد و اگر حذف شود ساختمان جمله خراب نمی‌شود ولی بار عاطفی جمله را کاهش می‌دهد.

«**آخه**» **در پاسخ جمله‌های پرسشی:** هنگامی به کار می‌رود که پاسخ دهنده فرض می‌کند که سؤال کننده از دلیل او خبر دارد یا چون دلیلش آشکار است، جوابش پذیرفته می‌شود. مثال: اولی: «چرا دیروز نیومدی؟» دومی: «آخه خانمم نرفته بود سر کار». مثال دیگر: «چرا کتابو نیاوردی؟.... آخه هنوز دارم می‌خونمش»

«**آخه**» **در جمله‌های پرسشی:** در این حالت برای اعتراض یا تعجب به کار می‌رود. مثال: «آخه اینم شد کار؟»

«**آخه**» **در جمله‌های خبری:** در این حالت «آخه» بیان کنندهٔ نارضایی و شگفتی گوینده است. مثال: **اولی:** «این میوه‌ها رو هم واسه‌ش ببر.» **دومی:** «آخه اینا که به درد نمی‌خورن که.»

«آخه» تمام شد... برویم سروقت «ها».

کاربرد «**ها**» **در گویش:** «ها» در زبان محاوره‌ای در آخر جمله می‌آید و برای تأکید و هشدار است و گاهی «ها» و گاهی «آ» تلفظ می‌شود. مثال: «دیر میشه ها!» یعنی زود باش! دارد دیر می‌شود. مثال با تلفظ «آ» در ترانه‌ای فولکوریک: «مرغ پا کوتا! نری تو کوچا. می گیرنتا. می‌برنتا. می‌خورنتا» یعنی: «ای مرغ پاکوتاه! توی کوچه نری ها! می گیرنت ها! می‌برنت ها! می‌خورنت ها!»

پاسخ به دوست: هفتهٔ پیش نشد به همهٔ پرسش‌های محمد حسین طالبی جانِ اصفهونی پاسخ بگویم و برخی را برای قطرهٔ این هفته گذَاشتم. این شیرین سخنِ مهربان پرسیده بود: آیا غلط است از جملهٔ مجهول استفادَه کنیم؟ پاسخ: آری غلط است. سندش هم این است که چون در چنین جمله‌هایی فاعل جمله مشخص است، نباید مفعول را به جای فاعل بنشانیم. ضمن این که این گونه جمله‌ها طولانی‌تر از جملهٔ معلوم می‌شود. مثال: «گوشت توسط گربه خورده شد.» این جمله غلط است زیرا چون می‌دانیم گربه گوشت را خورده است پس نباید فعل را مجهول بیاوریم. البته نگذریم از این که صاحب گربه هم نمی‌تواند گوشت را بخورد.

تعبیر خواب

همهٔ اسم‌ها مستعار است

بذل و بخشش

مریم یاوری، ۴۱ ساله، متأهل، استان فارس

گردنبند زیبایی دارم که از آن استفاده نمی کنم زیرا از طلا خوشم نمی آید... خواب دیدم یکی از اقوامم گفت: گردنبندت را به من می‌دهی؟ گفتم: بیا... این برای تو. از بخشیدن آن گردنبند ناراضی نبودم. او گفت: دستت درد نکند. آیا این خواب تعبیری دارد؟

تعبیر

گمان کنم خودتان نیز پیام این خواب را بدانید: از طلا خوشتان نمی‌آید. دستی بخشنده دارید. از کسی که به او گردنبند دادید، خوشتان می‌آید. اگر به کسی خوبی کنید، پاسخ محبت شما را آن‌طور که باید و شاید نمی‌دهد اما برای شما زیاد مهم نیست. مهم‌ترین پیام خواب‌تان این است که از گوشه‌ای از زندگی خودتان راضی نیستید و این موضوع شما را کمی بی‌تفاوت کرده است.

مرده‌ای که از مرگ خود می گریست

شهلا ـ ت. ۳۲ ساله، مجرد، تهران

چند ماه است که دو خواب دیده‌ام ولی هنوز نتوانسته‌ام تلفن کنم و خوابم را تعریف کنم پس ناچار شدم نامه بنویسم... خواب دیدم دارم به خانه می روم. پسری را دیدم که در بیداری مدام نگاهم می کند. او در خوابم کنار مرد همسایه نشسته بود. سر و رویش خاکی بود و نگاهم می کرد. من راهم را عوض کردم تا از سویی دیگر به خانه بروم. او همچنان نگاهم می کرد و ناراحت بود. دوباره خواب دیدم که از خانه‌ای بیرون آمدم که شبیه خانهٔ ما نبود ولی انگار خانهٔ خودمان بود. روبه‌روی خانه، حجله گذاشته بودند. پرسیدم: چه کسی مرده؟ اسم آن پسر را آوردند. دیدم روی حجله عکس او را گذاشته‌اند. ناگهان خودش را دیدم که روبه‌روی عکس خودش ایستاده است و به من نگاه می کند و اشک می‌ریزد. بعد از خواب پریدم.

تعبیر

در بخشی از خواب اول و دوم به همان چیزی اشاره شده که در بیداری اتفاق افتاده است. او شما را نگاه می کند یعنی توجهش به شماست. بخش‌های دیگر به من می گویند: کنار مرد همسایه نشسته، یعنی اهل محله می‌دانند او به شما توجهی خاص دارد و برخی از اهالی از این موضوع ناراحتند و شما را مقصر می‌دانند یکی از دلایلش این است که سن او از شما کمتر است. به نظر من شما هیچ تقصیری ندارید. بگذریم... او خاکی است یعنی تشویش دارد ضمنا یعنی جاه و جلال و مقام و تقریبا همه چیز او از شما کمتر است. شما راه خود را عوض می کنید یعنی هم دوست ندارید در و همسایه دربارهٔ شما بد فکر کنند، هم او را هم‌شأن خودتان نمی‌دانید ولی از این که او به شما توجه می کند، کمی هیجان زده و کنجکاو هستید. این موضوع در خواب دوم شما دیده می‌شود یعنی آنجایی که می‌پرسید چه کسی مرده است. در خواب اول و دوم او همچنان به شما نگاه می کند یعنی هر شرایطی پیش بیاید، و حتی اگر ازدواج کند، گوشه‌ای از قلب او با شماست. این هیچ خوب نیست گرچه پس از مدتی هیجان او فروکش خواهد کرد. در خانه‌ای هستید که شبیه خانهٔ شما نیست اما انگار خانهٔ شماست یعنی ناخودآگاه شما دوست دارد در شرایط دیگری بودید و این پسر سر راه شما قرار می گرفت. البته نه به این معنی که به توجه او پاسخ مثبت می‌دادید. او مرده است و خودش برای خودش اشک می‌ریزد یعنی حسی که به شما دارد او را رنج می‌دهد زیرا نمی‌تواند با شما ازدواج کند... خانواده‌اش مخالفند و اگر او پافشاری کند، شما را مقصر می‌دانند و حتی به شما تذکرهای ناگواری می‌دهند. خانوادهٔ او برای این که شما از ذهن آن پسر پاک شوید، چاره‌ای می اندیشند و برایش به خواستگاری می روند. او چنان اعتماد به نفسی ندارد که با خانواده‌اش مخالفت کند و پیشنهادشان را می پذیرد و زندگی سرد و کسالت‌باری خواهد داشت. پیشنهاد می کنم به نگاه‌های او بی توجه باشید و حتی وقتی که خودش حواسش نیست، از روی کنجکاوی یا به هر دلیلی نگاهش نکنید و تا جایی که می‌توانید، از سر راه او نگذرید. حسی که او به شما دارد، سطحی است و برای شما دردسر خواهد داشت.

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می کنند، فقط شنبه‌ها از ساعت ۱۸ تا ۲۰ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرند و شماره های دیگر را اشغال نکنند.

حملهٔ شیر ها

حسین مسافر، ۲۱ ساله، مجرد، تهران

خواب دیدم شیری ماده به من حمله کرد. با سرعت فرار کردم و از پله‌ای در ساختمانی بالا رفتم و شیر مرا گم کرد. درحالی که خوشحال بودم که شیر مرا گم کرده، از پله پایین آمدم و سرک کشیدم. ناگهان دیدم یک شیر نر که فکر کنم جفت آن شیر ماده بود، به من حمله کرد. دوباره از پله بالا رفتم ولی آن شیر مرا گرفت و هراسان از خواب پریدم.

شبی دیگر خواب دیدم سه پسربچه مشغول بازی هستند و من آنها را تماشا می کنم. ناگهان باران تندی بارید و من و آن سه پسر زیر دیواری رفتیم تا خیس نشویم. در همین لحظه یک شیر نر هم برای اینکه خیس نشود زیر آن دیوار آمد و کنار ما ایستاد. ما از ترس شیر فرار کردیم. دو تا از پسرها به جایی دیگر و من و یکی دیگر از بچه‌ها از پله‌های آهنی سفید رنگی پایین رفتیم. من خوشحال شدم و فکر کردم شیر نر ما را گم کرده است ولی ناگهان شیر نر به من حمله کرد. هراسان از پله‌ای بالا رفتم و از پله‌ای دیگر پایین آمدم ولی شیر نر مرا گرفت و از خواب پریدم. لطفا خوابم را تعبیر کنید.

تعبیر

این خواب می گوید خطری شما را تهدید می کند. این خطر از سوی دختر یا زنی است که اگر به او توجه کنید یا به او نزدیک شوید یا به او دل ببازید، شما را به دردسر بدی خواهد انداخت. یکی از مشکلاتی که او برای شما می‌آفریند، ناراحتی روحی است و مشکل دیگر عقب ماندن از هدف‌هایی است که دارید. ضمنا وابستگان او به شما آسیب خواهند زد. مراقب باشید و تا مدتی با دختر یا زنی که به روحیات او آشنا نیستید و او را نمی شناسید، هیچ قراردادی نبندید. تأکید می کنم: هیچ قراردادی... خواه مالی و فرهنگی خواه عاطفی یا دوستی. اگر کاملا هوشیار باشید، از این خطرها سالم خواهید ماند.

انسان همه چیز را می‌تواند فراموش کند غیر از ایام نیکبختی را ● مثل هلندی

سرگذشت واقعی

به همین سادگی!

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

روزی که «سیامک» وارد شرکت شد، هیچ گونه احساسی به او نداشتم. وقتی برای اولین بار قیافه اش را دیدم، او را یک آدم معمولی مثل میلیون ها نفر دیگر به حساب آوردم. آن روزها ممکن نبود باور کنم روزی می رسد که از عشق او دیوانه و مجنون شوم اما اکنون من یک عاشقم، عاشقی که بدترین نوع عشق را تجربه کرده است. اگر سیامک مرا از خود می راند و می رفت، تا این اندازه زجر نمی کشیدم. اگر او عاشق دختر دیگری می شد و محترمانه مرا رها می کرد، هرگز تا این حد ناراحت نبودم. اگر سیامک در شرکت می ماند و می گفت همه آن عشق آتشین دروغ بوده است، به این روزگار دچار نمی شدم! باور کنید اگر سیامک می مرد، تا این اندازه خودم را بدبخت احساس نمی کردم. گاهی اوقات دیدن جسد کسی که از صمیم قلب دوستش دارید، راحت تر از آن است که ندانید کجاست و چه می کند! بله سیامک امروز دقیقا ۷۴ روز است که گم شده. نه خانواده اش از او خبری دارند، نه شرکت، نه دوستان صمیمی اش و نه من بخت برگشته و عاشق!

داستان زندگی من و سیامک خیلی ساختگی و دروغین به نظر می رسد، اما خواهش می کنم به زندگی خودتان نگاهی بیندازید. حوادث و اتفاقات زیادی را می بینید که باور کردنش برای دیگران کمی سخت است.

به هر حال سیامک دیگر پیش ما نیست. شاید در گوشه ای از این شهر بی سر و ته زندگی میکند. شاید در شهرستانی دیگر ساکن شده، شاید هم به خارج از کشور رفته باشد و شاید... نه، نه، نمی خواهم لحظه‌ای به مرگش فکر کنم. اگر چه گفتم شاید با شنیدن آن خبر وضعیت بهتری نسبت به الان داشته باشم! حتی اگر بفهمم که او در شهر دیگری یا حتی همین تهران با دختری ازدواج کرده و زندگی خوبی دارد، خوشحال می شوم؛ چون در واقع از بلاتکلیفی آزار دهنده امروز خلاصی می یابم.

مگر می شود خاطرات دو سال آشنایی با سیامک را فراموش کنم؟ شاید روزی این اتفاق بیفتد، اما امروز این کار برایم از هر کاری سخت تر است. می خواهم با همین خاطرات زجر بکشم و بمیرم!

* * *

–خانوم (...)، ممکنه در مورد این بخش از برنامه نویسی شرکت برای من توضیح بدید؟

این اولین جمله ای بود که سیامک به من گفت. تازه دو روز از استخدام او در شرکت گذشته بود. او مهندس کامپیوتر بود و دو سال زودتر از من فارغ التحصیل شده بود. اگر چه او دو سال زودتر از من فارغ التحصیل شده بود، اما تا آن زمان کار دلخواهش را پیدا نکرده بود.

–من دو ساله که این جا کار می کنم. عجیبه که شما در مدت ۴ سال نتونستین کار مناسب پیدا کنین!

بعضی وقت ها فکر می کنم شاید تقدیری در کار بوده که سیامک ۴ سال دنبال کار مناسبی بگردد و سرانجام سر از شرکت ما در بیاورد.

–با کمال میل آقای (...)... آقای اکبری رئیس شرکت و بزرگ ما هستن. اگه گفتن که من بهتون یاد بدم، حرفی نیست، چشم!

تمامی اسامی مستعار است

نمی دانم به چه دلیلی احساس کردم باید با او محترمانه تر از دیگران رفتار کنم. من در شرکت به عنوان آدمی رک و رو راست شهره بودم. بی جهت از کسی تعریف و تمجید نمی کردم و در صحبت کردن زیاد به آداب معاشرت و تکلم اهمیتی نمی دادم!

–شما منو غافلگیر کردین خانوم... فکر نمی کردم یه دختر خانومی مثل شما تا این اندازه به کارش مسلط باشه!

این که من وظیفه آموزش بخشی از برنامه های شرکت را بر عهده گرفتم، به خودی خود می توانست خسته کننده باشد اما من هرگز احساس خستگی نکردم. در حالی که در آن روزها هیچ گونه علاقه ای به سیامک نداشتم، اما گویی کشش غریبی مرا به سوی او می برد. از شخصیت، طرز رفتار، نوع سخن گفتن و حتی راه رفتنش خوشم آمده بود. بسیار با وقار و متین بود. در روزهایی که هنوز آشنایی چندانی با هم نداشتیم، هرگز به صورت من خیره نمی شد. شش ماه پس از ورود او به شرکت احساس من به او کاملا تغییر کرده بود. این حالت را در او هم می دیدم، در نگاههایش، حرف هایش و توجهی که به من پیدا کرده بود.

–«شیدا» خانوم، این پسره بچه درستی نیست. من می بینم که با دلیل و بی دلیل به سراغ شما می آد. حواستون باشه. من فقط خواستم آگاهتون کرده باشم.

این حرف ها را همکارم می گفت اما روزی که سیامک به کنار میزم می آمد و با این دست و آن دست کردن، حرفش را به من می زد، چیزی نمی ماند که از ذوق سکته کنم.

–امشب مراسم نامزدی یکی از دوستامه. می خواستم بدونم می تونید دعوت منو برای اومدن به اون مراسم قبول کنید؟ مطمئن باشید بهتون خوش می گذره!

اگر چه پدرم اجازه رفتن به آن مراسم را نداد، اما برای من همین اهمیت داشت که سیامک مرا به آن میهمانی دعوت کرده است. به او گفتم که امکان حضور در آن میهمانی را ندارم، اما از همان لحظه به بعد بود که احساس ما نسبت به همدیگر شفاف تر و عیان تر شد.

–من توی رفتار آدم ها خیلی دقت می کنم... توی این چند مدت به این نتیجه رسیدم که شما یه دختر فهمیده و عاقل هستین. خیلی هم خونواده دار به نظر می رسین...

این تعریف و تمجیدها یک طرفه نبود. من هم سعی می کردم از هر فرصتی برای بیان احساستم نسبت به او استفاده کنم.

–از نظر من یه مرد باید مثل شما با شخصیت باشه، من تا حالا هیچ رفتار زشتی از شما ندیدم. در عین حال خیلی خونگرم و صمیمی هم هستین. به نظر من این هنر می خواد که یه نفر همه این خصوصیات رو یکجا داشته باشه!

زمان گذشت و سرانجام ما عشق خود را بی پرده ابراز کردیم. من به او گفتم که در تمام لحظات فقط به او فکر می کنم و او هم گفت که اگر یک روز مرا نبیند، روزش شب نمی شود. من گفتم که احساس می کنم بدون او زندگی برایم ممکن نیست و او گفت که مرگ را بر ندیدن من ترجیح می دهد! وقتی احساس کردیم دیگر کارمندان شرکت از حرف ها و رفتارمان به ما مشکوک شده اند، در پی یافتن چاره‌ای برآمدیم اما قبل از اینکه من عقل خود را در این زمینه به کار بیندازم، پیشنهاد غافلگیر کننده سیامک باز هم به دادم رسید.

–من رسما از شما خواستگاری میکنم. به همه اعلام می کنیم که ما نامزد هستیم و دیگه همه مشکلات حل می شه. زمان ازدواج رو هم خودمون دوتایی تعیین می کنیم، هر وقت که آمادگی ش رو داشتیم!

همین رفتارهایش بود که مرا شیفته خود کرده بود. در بدترین اوضاع بهترین راه را پیدا می کرد. شخصیت و رفتار خاصی داشت که در کمتر کسی دیده بودم.

–چه جوری بگم، تو منو غافلگیر کردی سیامک! خب معلومه که قبول می کنم. مگه عقلم رو از دست داده باشم که با این پیشنهاد مخالفت کنم.

آن دوران خوش به سرعت سپری شد. تا چشم باز کردم دیدم در یک مراسم ساده و معمولی به عنوان نامزد سیامک معرفی شده ام. بعد از آن من و سیامک روی ابرهای آسمان راه می رفتیم و زندگی می کردیم. جایمان دیگر روی زمین نبود. احساس رسیدن به هم و یک عمر زندگی مشترک می توانست هر دویمان را شاد و خندان نگه دارد؛ احساسی که فقط یک عاشق توان درکش را دارد.

* * *

سیامک ناپدید شد. به همین سادگی! گاهی ما انسان ها فکر می کنیم اتفاقات ناخوشایند به مرور زمان و با مقدمه چینی های آنچنانی رخ می دهند، اما تجربه به من اثبات کرد که بدترین اتفاقات هم می توانند در لحظه ای کوتاه رخ دهند. آن روز صبح مثل همیشه از خواب بلند شدم. دست

وصورتـم را شسـتم و پای میز صبحانه همـراه مادر و پدرم صبحانه خوردم.

درسـت مثل همیشـه به همراه پدر از خانه خارج شدم. او مرا تا جلوی در شـرکت رساند و خداحافظی کرد و رفت. وارد شـرکت شـدم. نیامدن سیامک تا نیم ساعت پس از رسیدنم عجیـب نبود؛ چون بارهـا پیش آمده بود که او دیرتر از من به شـرکت بیاید اما از زمانی که سـاعت از هشـت و نیم گذشت، نگران شـدم. تلفن همراهش را جواب نمی داد. به منزلشان زنگ زدم. مادرش گفت که ساعت هفت و نیم از منزل خارج شده است.

–منم نگران شـدم شـیدا جون، اگه رسـید بگو بهم یه زنگی بزنه!

تصمیم گرفتم بـی طاقتی را کنار بگذارم. مطمئن بودم که سیامک خیلی زود می آید اما نیامد. سیامک آن روز نیامد. او هرگز نیامد. خبر دادن به پلیس، پرس و جو از بیمارستانها و پزشکی قانونی هم مشکلی را حل نکرد.

–نه خانوم، توی لیسـت بیمارسـتان ما همچین اسمی نیست!

–متاسفم، کسی رو به این اسم، تو جنازه هامون نداریم!

جسـتجوی همه اعضـای خانواده من و سـیامک هم فایده ای نداشـت. پلیس قـول داد اگر کوچکترین ردی از او یافت، به ما گزارش دهد اما هنوز خبری به ما نرسـیده اسـت. هر روز دهها بار سراغش را می گیرم.

–خانوم، آخه به چه زبونی به شـما بگیم اگه ایشـون پیدا بشن، ما قبل از هر کاری به شما زنگ می زنیم. پس لطفا این قدر سوال نکین.

هر روز در خانه می نشـینم و چشـم به در می دوزم. کافی است هر کسی در هر ساعتی از شبانه روز زنگ در خانه را بزند، من با اشـتیاق به سـراغ آیفون می روم و بعد هم ناامید برمی گردم به اتاقم. امروز دقیقا ۷۴ روز اسـت که سـر کار نرفته ام و منتظرم تا زنگ تلفن به صدا در بیاید و سیامک بگوید:

–سلام عزیزم، یه اتفاقی بود که به خیر گذشت. می آم و همه چیز رو برات توضیح می دم!

هر روز چندین بار شماره تلفن همراهش را می گیرم.

–مشترک مورد نظر در دسترس نمی باشد...

نمی دانم کجاست؟ دارم دیوانه می شوم. شاید هم شده ام. چطور ممکن است سیامک زنده باشد و مرا خبر نکند؟ بعضی وقت ها از دستش دلگیر می شوم. می روم روبه روی عکس نامزدی مان می ایستم و با او حرف می زنم:

–سـیامک! تو که این قدر نامـرد نبودی، تو خوش قول بودی پسـر... چی شـده؟ کجایی؟ یعنی نمی تونی یه تلفن بکنی و خیال وامونده منو راحتی کنی؟

البته همیشه این طور نیستم. بعضی وقت ها فکر می کنم او در دام باندهـای مخـوف آدم ربایی و قاچاق و این حرف ها افتـاده اسـت اما خیلی زود از این افکار پریشـان پشـیمان می شـوم. می دانم که همه این حوادث مربوط به فیلم ها و سریال هاسـت. ممکن نیست سر نماز از خدا نخواهم که هر چه زودتر او را برگرداند. یک شب خواب دیدم که من سر نماز ایستادم و سیامک از پشت سرم وارد می شود. به همین دلیل از آن پس نمازهایم را بسیار آهسته می خوانم. دلم می خواهد هر رکعتش را آن قدر طولانی بخوانم که سـیامک از پشـت سـرم وارد شـود. گاهی حرف های اطرافیان به شدت آزارم می دهد.

–شـیدا جـون، من می دونـم انتظار چقدر سـخته اما بایـد باهاش کنار بیایی. حیفـه، خودتو داغون نکن. تو هنوز جوونی!

وقتـی دختر خالـه ام فریبـا این حرف ها را مـی زد، دلم می خواسـت شـمعدان برنزی روی میز را بـردارم و بر فرق سـرش بکوبم. او از انتظار چه می داند؟ او چه طور انتظاری را تجربه کرده است؟ از همه مهمتر او چه طور توقع دارد که من با این موضوع کنار بیایم؟ یعنی فریبا این قدر ساده لوح است که ممکن است فکر کند من بعد از سیامک با شخص دیگری ازدواج خواهم کرد؟ دلم نمی خواهد کسـی دلداری ام بدهد. فقط می خواهم خبری از سیامک به دست بیاورم. به خداوندی خدا اگر همین الان پلیس تلفن کند و بگوید سیامک بر اثر یک سـانحه یا یک نقشـه کشته شده است، آرامش بیشتری پیدا می کنم. چرا کسی به من خبری از او نمی دهد؟

اخیرا فکری به مغزم خطور کرده و آن این است که احتمالا همـه اطرافیـان من چیزهایی می داننـد امـا نمی خواهند به من بگویند. این را از رفتارشـان احسـاس کـرده ام. بارها به آنها گفته ام حتی خبر مرگ سـیامک می تواند به من آرامش بدهد، اما آنها باورشـان نمی شود! خدایا، خدایا، عاجزانه از تو می خواهم سیامکم را به من برگردانی...

* * *

پانزده سال بعد

سـال ها گذشـت، من ازدواج کردم و به همراه فرزندم در خیابان بودم که یکی از همکاران گذشته را دیدم. پس از احوال پرسی و یادآوری خاطرات گذشته، گفت: «راستی می دونی سیامک کجا بود؟»

–چی! سیامک زنده است؟

مثل باد همه چیز در ذهنم مرور شد...

–آره سیامک زنده است. پارسال اونو با یه پسر بچه هفت، هشـت ساله تو شـهربازی دیدم. گویا یک ماه قبل از این که ناپدید بشـه با دختری که مقیم آلمان بود آشـنا می شه و این آشـنایی عمیق باعث می شه تا سیامک به فکر ازدواج با اون دختر که وضع مالی خوبی هم داشت بیفته و این شد که بدون خبر و قاچاقی از کشور خارج می شه و می ره آلمان و با اون دختر ازدواج می کنه... وقتی دیدمش از من سراغ تو رو گرفت. بهش گفتم تو به شیدای بیچاره بدی کردی. چطور دلت اومد بی خبر بذاری و بری؟ تا مدت ها بعد از رفتنت شیدا مثل دیوانه ها بود. اگـر اصرار پدر و مـادرش نبود، به امید اومدن تو اصلا ازدواج نمی کرد. تو اونو بازی دادی و اونوقت خودت خیلی راحت رفتی اون سـر دنیا و یه زندگی جدید رو شـروع کردی؟! و سیامک جواب داد: «من نمی تونسـتم موقعیت خوبی رو که بهم رو کرده بود، به خاطر شـیدا از دسـت بدم. من از اول هم علاقه آنچنانی به شـیدا نداشتم و فقط چون می دیدم اون عاشقمه دلم نمی خواسـت دلشو بشکنم، از خودم نمی روندمش. اون نباید چند سال از بهترین روزای جوونی ش رو به پای من تلف می کرد!» گفتم: «فکر می کنی اون موقع فراموش کردن تو برای شـیدا به همین سادگی که می گی بود؟!» و سیامک در حالی که آماده رفتن می شد گفت: «شیدا همه چیز رو سخت گرفته، آره فراموش کردن من ساده بود، خیلی ساده، به همین سادگی که می گم!»...

■

قصه های مثنوی به نثر

برگرفته از قصه های اخلاقی، عرفانی، فلسفی مثنوی - دکتر محمود فتوحی

مور و قلم

مورچه‌ای کوچک دید که قلمی روی کاغذ حرکت می کند و نقش‌های زیبا رسـم می کند. به مـور دیگری گفت این قلم نقش‌های زیبا و عجیبی رسم می کند. نقش‌هایی که مانند گل یاسمن و سوسن است. آن مور گفت: این کار قلم نیست، فاعل اصلی انگشـتان هسـتند که قلم را به نگارش وا می‌دارند. مور سوم گفت: نه فاعل اصلی انگشت نیست؛ بلکه بازو است. زیرا انگشت از نیروی بازو کمک می گیرد. مورچه‌ها همچنان بحث و گفتگو می کردند و بحث به بالا و بالاتر کشیده شد. هر مورچه نظـر عالمانه‌تری می‌داد تا اینکه مسـأله به بزرگ مورچگان رسـید. او بسـیار دانا و باهوش بود گفت: این هنر از عالم مادی صورت و ظاهر نیسـت. این کار عقل اسـت. تن مادی انسان با آمدن خواب و مرگ بی هوش و بی خبر می شود. تن لباس است. این نقش‌ها را عقل آن مرد رسم می کند.

مولوی در ادامه داسـتان می گویـد: آن مورچه عاقل هم، حقیقت را نمی‌دانست. عقل بدون خواست خداوند مثل سنگ است. اگر خدا یک لحظه، عقل را به حال خود رها کند همین عقل زیرک بزرگ، نادانی‌ها و خطاهای دردناکی انجام می‌دهد.

خرگوش پیغام آور ماه

گله‌ای از فیلان گاه گاه بر سر چشمه زلالی جمع می شدند و آنجا می خوابیدند. حیوانات دیگر از ترس فرار می کردند و مدتها تشـنه می‌ماندند. روزی خرگوش زیرکی چاره اندیشی کرد و حیله‌ای بکار بست. برخاست و پیش فیلها رفت. فریاد کشید که: ای شـاه فیلان! من فرسـتاده و پیغام آور ماه تابانم. ماه به شما پیغام داد که این چشـمه مال من اسـت و شما حق ندارید بر سر چشمه جمع شوید. اگر از این به بعد کنار چشمه جمع شوید شما را به مجازات سـختی گرفتار خواهم کرد. نشان راستی گفتارم این اسـت که اگر خرطوم خود را در آب چشـمه بزنید ماه آشفته خواهد شـد. و بدانید که این نشـانه درسـت در شب چهاردهم ماه پدیدار خواهد شـد. پادشـاه فیلان در شب چهاردهم ماه با گروه زیادی از فیلان بر سر چشمه حاضر شدند تا ببینند حرف خرگوش درست است یا نه؟ همین که پادشاه خرطوم خود را به آب زد تصویر ماه در آب به لرزش در آمد و آشفته شد. شاه فیلان فهمید که حرفهای خرگوش درست است. از ترس پا پس کشید و بقیه فیلها به دنبال او از چشمه دور شدند.

مرد گِلْ خوار

مردی که به گل خوردن عادت داشت به یک بقالی رفت تا قند سفید بخرد. بقال مرد دغلکاری بود. به جای سنگ، گل در ترازو گذاشت تا سبکتر باشد و به مشتری گفت: سنگ ترازوی من از گل است. آیا قبول میکنی؟ مرد گلخوار با خود گفت: چه بهتر!. گل میوه دل من است. به بقال گفت: مهم نیست، بکش. بقال گل را در کفّه ترازو گذاشت و شروع کرد به شکستن قند، چون تیشـه نداشـت و با دست قند را می شکست، به ظاهر کار را طول داد. و پشـتش به گلخوار بود، گلخوار ترسـان ترسان و تند تنـد از گل تـرازو می خورد و می ترسـید که بقال او را ببیند، بقال متوجه دزدی گلخوار از گل ترازو شده بود ولی چنان نشان می‌داد که ندیده است. و با خود می گفت: ای گلخوار بیشتر بدزد، هر چه بیشتر بدزدی به نفع من است. چون تو ظاهراً از گل من می‌دزدی ولی داری از پهلوی خودت می‌خوری. تو از فرط خری از من می ترسـی، ولی من می ترسم که تو کمتر بخوری. وقتی قند را وزن کنیم می‌فهمی که چه کسی احمق و چه کسی عاقل است. مثل مرغی که به دانه دل خوش می کند ولی همین دانه او را به کام مرگ می کشاند.

نخستین و مهمترین عامل نیکبختی انسان، از خلق و خوی اوست ● شوپنهاور

حسین معدنی، سرمربی موفق تیم ملی والیبال:

ما هم امنیت شغلی نداریم

گفتگو: مهدیس جعفری
عکس: محمد ذبیحیان

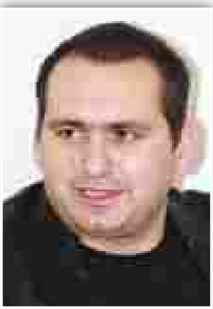

اصلاً به مربیگری علاقه نداشت. سال ۸۱ به اصرار چند تن از دوستانش در کلاس مربیگری شرکت کرد و نفر اول کلاس شد. سپس در سال ۸۴ توانست با عنوان شاگرد اولی مدرک مربیگری بین المللی را کسب کند. همین دو اتفاق که آن زمان برای وی ساده بود باعث شد که امروز یکی از بهترین مربیان والیبال ایران سکان هدایت تیم ملی را بر عهده بگیرد. صحبت از «حسین معدنی» سرمربی تیم ملی والیبال ایران است که در یک سال گذشته موفقیت های فراوانی را برای تیم ملی ایران به دست آورده است. بلافاصله پس از ورود تیم ملی ایران از فیلیپین به ایران با این مربی ۳۸ ساله به گفتگو نشستیم.

در مسابقه فینال قهرمانی آسیا بهتر نبود «شیمیزو» که با سرویس هایش شیرازه تیم ایران را از بین برد، مهار می کردید؟

جزء نوادر اتفاقات والیبال بود که یک والیبالیست اینچنین سرویس هایی را بزند که بالای ۱۰۰ کیلومتر در ساعت باشد. برای برخی از بازیکنان ابزارهایی وجود دارد که می توان ترمزشان را کشید، ما هم از آن ها استفاده کردیم. مثلاً تعویض کردیم یا از تایم اوت استفاده کردیم ولی وی یک بازیکن استثنایی در والیبال است که با سرویس هایش توانست شیرازه تیم را از بین ببرد و ما تا دقیقه های آخر تمام تلاشمان را کردیم تا سد راه او شویم اما نتوانستیم. تک تک بازیکنان و من دوست نداشتیم که نقره بگیریم اما آنها با دقت و اشتباهات بسیار اندک توانستند ما را مغلوب خود کنند.

اگر در ست دوم با اختلاف بالا بازی را واگذار نکرده بودید، قطعا به برد می رسیدید. با این نظر موافق هستید؟

بله! در شروع ست دوم بود که تیم ما از هم پاشیده شد و روحیه بچه ها هر ست و هر دقیقه ضعیف تر می شد. اگر می توانستیم «شیمیزو» را مهار کنیم قطعا در سه ست پیاپی به برد می رسیدیم و مدال طلا را از آن خود می کردیم. در شروع ست دوم ما از روحیه بالایی برخوردار بودیم که این بازیکن روحیه بازیکنان را از بین برد و اتفاقی که فکر می کنم ۱۰ سال یک بار در تاریخ والیبال رقم می خورد افتاد.

در ابتدای شروع مسابقات انتظار قهرمانی داشتید؟

در تهران که تمرین می کردیم از زبان خود بازیکنان می شنیدم که ما برای فینال تمرین می کنیم. بعد از بازی نیمه نهایی مقابل کره جنوبی که به پیروزی رسیدیم با بچه های تیم صحبت کردم و گفتند که طلا مال ماست و ما برای برد می رویم. من هم گفتم بازی امروز را فراموش کنید و به فینال فکر کنید چون مدال طلا بسیار فرق می کند با نقره! که هر چه زدیم به در بسته خورد و متاسفانه نشد که طلا را به دست آوریم.

سال گذشته که سرمربیگری تیم را برعهده گرفتید فکر می کردید که طی یک سال به چنین موفقیت هایی دست یابید؟

توانایی بازیکنان ما بسیار بالاتر از آن چیزی است که می بینید. مسابقات اخیر نشان داد که بازیکنان ایرانی بازیکنان فوق العاده ای هستند و به حرفه ای بودن فکر می کنند. این بازیکنان حتی از نسل ما که برخی آن را نسل طلایی والیبال نام نهاده‌اند، بهتر هستند. در دوران بازیگری تازه به سمت حرفه ای شدن می رفتیم، در حالی که بازیکنان حال حاضر از هوش و استعداد بالایی برخوردار هستند و حتی چند بازیکن ایرانی دارای استاندارد های جهانی هستند. اتفاق مهمی که امسال افتاد این بود که حدود ۲۴ بازیکن را به تیم ملی دعوت کردیم و رقابت های سالمی در هر بازی صورت گرفت و با اختلاف های کوچکی حذف شدند.

از حضور تماشگران ایران در فیلیپین بگویید. چرا اینقدر تعدادشان زیاد بود؟ از ایران تماشاگر برده بودید؟

با توجه به بد بودن اوضاع در فیلیپین، یعنی سیلی که آمده بود، خوب نبودن وضعیت اسکان ما، نبود تغذیه مناسب و وجود بیماری هایی که از شرایط آنجا به وجود آمده بود بزرگترین شانسی که آوردیم حضور بیشمار تماشگران بود. تشویق آنها قبل، درحین و حتی نیم ساعت بعد از مسابقه جالب بود. زمانی که بازی فینال را واگذار کردیم تا نیم ساعت با کلمه ایران ایران ما را همراهی و تشویق کردند. این تماشگران را ما از ایران به آنجا نبرده بودیم. آنها دانشجویان دندان پزشکی در فیلیپین بودند که با وجود غربت، حس وطن پرستیشان بیداد کرده بود. واقعاً سنگ تمام گذاشتند و فکر می کنم پیروزی های ما متعلق به آنهاست.

از مصمومیت و سرما خوردگی بازیکنان در بدو ورودشان بگویید...

حدود ۵ بازیکنمان به شدت مریض بودند که سه نفر از آنها فیکس تیم بودند. در طول مدتی که آنجا بودیم اعتراض های مکرری به دکتری که نماینده اف ای وی بی بود، داشتیم.

چه اعتراضاتی؟

ظروف غذاخوری به خوبی شسته نمی شد، آب آنجا که افتضاح بود و آبمیوه مصرف می کردیم. غذایی هم که درست می کردند بهداشتی نبود. البته برای خودشان مشکلی نداشت چون به آن وضع زندگی عادت دارند. دکتر تیم تشخیص داد که بیماری بازیکنان شبه وبا بوده و ما سعی کردیم که از سالاد و آب و ... استفاده نکنیم. در آنجا با یک رستوران ایرانی قرارداد بستیم و غذاهایمان را از آنجا تهیه می کردیم. در روز دوم که آقای داورزنی، رئیس فدراسیون، آمدند در یک تماس تلفنی از او خواستم که به بچه های تیم غذا برساند، چون شرایط بد است.

بازیکنان در بازی ها هم سرما خوردگی داشتند؟

بله. با توجه به اینکه چهار روز زودتر به فیلیپین رفته بودیم در روز دوم بچه ها سرما خوردند و بعد مشکل دستگاه گوارش برایشان به وجود آمد. اگر دقت کرده باشید در بازی اول تیم خوب کار نکرد که دلیلش بیماری بچه ها بود. دکتر تیم بسیار خوب کمکمان کرد. بازیکنی بود که سینه خیز از اتاق بیرون آمد اما در روزهای برگزاری بازی توانست حضور دایم داشته باشد.

از داوری مسابقات راضی بودید؟

داوران بالا و پایین خوب سوت زدند. البته دو داور دیگر که خانم بودن خوب سوت نزدند و اشتباهات زیادی داشتند. خط نگه دارها فیلیپینی بودند و اصلا کارشان خوب نبود و فکر می کنم به دلیل اینکه کار از آنها زیاد کشیده و پشت سر هم سوت زده بودند، بعضی هایشان سر مسابقات خواب بودند. در اینجا جا دارد که بگویم داوران ایرانی بسیار ماهرتر و قابل تر هستند و نمی توان آنها را با داوران آسیایی قیاس کرد.

در ایران هم داور خانم داریم؟

بله. خانم سهیلا فراهانی که داور بسیار خوبی است اما ندیده ام که بازی آقایان را سوت بزند. البته باید بگویم که آقایان از خانم ها حرف شنوی دارند و به نظرات وی اعتراض نمی کنند.

پیش از این مسابقات در رقابت های مقدماتی لیگ جهانی حضور داشتید و به مصر رفتید. شنیدیم در مصر از تیم ایران دزدی شده بود؟

بله. در روز آخر و در رختکن، ام پی تیری و گوشی موبایل را برده بودند. این اتفاق زمانی افتاد که در رختکن قفل و کلید دست یک نفر بود. البته هر چه پیگیری کردیم کسی گردن نگرفت!

به عنوان پاداش مبالغی که در یافت کردید، چه مقدار بود؟

در مسابقات اخیر هنوز چیزی دریافت نکرده ایم. در مسابقات قبلی که توانستیم به جام جهانی صعود کنیم، آقای علی آبادی قول اتومبیل را داده بودند که هنوز این قول محقق نشده است.

با وجود کارنامه خوبی که دارید فکر می کنید جای شما

بازگشت تیم ملی از مسابقلت آسیایی فیلیپین

را به شخص دیگری بدهند؟

روزی که این پست را قبول کردم این را می دانستم که روزی شخص دیگری جای من را می گیرد، به دلیل اینکه اگر قرار بود مادام العمر باشد این پست به من هم نمی رسید. طبیعی است که این حق مسلم فدراسیون است که بهترین گزینه را برای سرمربی گری تیم ملی انتخاب کند.

فکر می کنید با کسب نایب قهرمانی آسیا حسین معدنی توانسته جوابی به منتقدهایش بدهد؟

دنبال جواب دادن به منتقد هایم نیستم. تمام تلاشم برای رسیدن به قله های موفقیت است. به نظرم باید به جای انتقاد کردن از همدیگر کمک هم باشیم و گروه مربیگری را در سطح جهانی تشکیل دهیم تا نتایج بهتری در مسابقات مختلف کسب کنیم.

فکر می کنید حسین معدنی کاری را کرد که در دیگر رشته ها نیز از مربی ایرانی استفاده کنند؟

جواب این سوال را من نمی توانم بدهم اما در جهان ثابت شده تیم های والیبالی که موفق هستند از مربی بومی خود کشورشان استفاده کرده اند. البته راجع به رشته های دیگر نمی گویم چون روحیه و رشته ها با یکدیگر تفاوت دارند. مربی خارجی حداقل چهار سال زمان می برد تا با فرهنگ و اخلاقیات بازیکنان آشنایی پیدا کند و طی این مدت چون ورزش ایران نتیجه گراست صبر نمی کنند که نتیجه را هم ببینند.

خودتان را انسان مشهوری می دانید؟

خیر، فکر نمی کنم. در خیابان کسی تحویل نمی گیرد که این موضوع هم خوب است و هم بد. بالاخره اگر مشهور باشی کارت را زودتر راه می اندازند که ما نیستیم!

تنها زندگی می کنید؟

بله تنها زندگی می کردم در حال حاضر پدر مادرم در کنارم هستند.

از دوران کودکیتان بگویید.

از آن زمان ورزش را دوست داشتم. فوتبال بازی می کردم، بسکتبال هم کار کرده ام. هفت سنگ هم خوب بازی می کردم. اصلا نزدیک بود که بسکتبالیست شوم اما چون به والیبال علاقه بیشتری داشتم به این سمت آمدم.

ساکن کجا هستید؟

کردستان. (با خنده می گوید) البته کردستان تهران نه استان کردستان!

درآمدتان فقط از راه والیبال است؟

بله. اگر این درآمد مداوم باشد خوب است ولی امنیت شغلی وجود ندارد. در ارتعاشات به عنوان مشاور مشغول به کار بودم و در آمدی نداشتم چون با مدیر عاملش دوست بودم و علاقه داشتم کمک کنم. حدود چهار سال که به طور کل بیکار بوده و درآمدی نداشتم.

صحبت ارتعاشات شد. محمد رضا گلزار واقعاً مربی ارتعاشات بود؟

خیر او بیشتر جنبه تبلیغاتی داشت. گلزار والیبالیست بوده اما مربی نبوده است. فقط سر مسابقات می آمد تا تبلیغات شود و تماشاگر برای بازی های تیم جذب شود.

شما دوشغله محسوب می شوید، درست است؟

(با خنده می گوید) خیر. مربیگری تیم ملی که شغل نیست، سمت است. اما با حرف شما موافقم که مربی های تیم ملی در باشگاهها نباید مربیگری کنند اما چون قراردادی بسته نمی شود مربی ها هم مجبورند با باشگاهها قرارداد ببندند.

شنیده ایم که کار هنری می کنید؟

بله. خوش نویسی را در کنار استاد علی مرزی تعلیم دیده ام.

فکر می کنید والیبال با خوش نویسی چه شباهت هایی دارد؟

من خیلی ارتباط بین این دو پیدا کردم. بعضی وقت ها جمله هایی در تمرینات به بازیکنان می گویم و وقتی فکر می کنم می بینم جملات را استاد خوش نویسیم می گوید. به طور مثال چشمت را ببند و سرویس بزن. برای اینکه اعتمادش را جلب کنم می گویم چشمت را ببند و سرویس بزن. تمرین کردن هم در والیبال و هم در خوشنویسی بسیار لازم است.

خوش نویسی نظم و ترتیب را به انسان یاد می دهد. درست است؟

بله. من بیماری پوستی داشتم که زیر پایم ترک می خورد. برای رفع این مشکل دکتر رفته بودم که مدتی از دارو استفاده کردم و درمان شد اما به محض قطع شدن دارو دوباره پایم شروع به ترک خوردن کرد. تا اینکه دوباره پیش دکتر رفتم و دکتر از من پرسید که عصبی هستی؟ گفتم خیر. فکر کرد که کفشم نامناسب است اما فهمید که ورزشکار هستم، پس کفشهایم مناسب و استاندارد است. در همین حین بود که به کلاسهای خوش نویسی رفتم و پس از مدتی پایم خوب شد و فهمیدم که آرامشی که در موقع نوشتن به من دست می دهد حالت عصبی را در من کشته است.

آرامشی که در خوش نویسی است، در والیبال هم وجود دارد؟

یکی از مربیان بزرگ، والیبال را بدین شکل تعبیر کرده: «والیبال یکی از ورزش های استرس زاست.» فکر می کنم هیجانات را باید در والیبال کنترل کرد که خوشنویسی طرز کنترل کردن این هیجانات را به من آموخت.

بین والیبال و خوش نویسی تضاد وجود دارد. شما این دو را چطور با هم انجام می دهید؟

جمله معروفی است که می گوید: «صمیمیت ها در تضادهاست.» خوش نویسی یک هنر کاملاً معنوی است. من و بچه های گروه سعی کرده ایم که فضای معنوی را هم در کارمان ایجاد کنیم.

می گویند خط معرف شخصیت آدم هاست. درست است؟

خیر، خط تحریری با معمولی بسیار تفاوت دارد اگر من با خط معمولیم بنویسم که شما نمی توانید آن را بخوانید.

اگر بخواهید در رابطه با والیبال جمله ای بنویسید از چه نوع خطی استفاده می کنید؟

نستعلیق.

والیبال شما را یاد چه چیزی می اندازد؟

استرس.

در انشاهایتان در دوران نوجوانی راجع به چه چیزی می نوشتید؟

راستش را بخواهید انشاهایم را خواهر بزرگترم می نوشت و هر چه دوست داشت در انشاهایم می نوشت!

می توان گفت که زندگی بدون والیبال برای شما معنی و مفهومی ندارد؟

خیر، اگر بگویند که از ورزش والیبال دست بکشم ناراحت می شوم اما نمی میرم!

■

خارج از متن

- حسین معدنی به علت گم کردن دفتر مجله یک ساعت دیر تر از موعود مقرر در مجله حاضر شد و به علت عجله بیش از حد برای انجام ۲ مصاحبه دیگر زود ما را ترک کرد.
- قرار بود همراه وی، کاپیتان تیم ملی والیبال ایران نیز به دفتر مجله بیاید اما معدنی تا آخرین لحظه نتوانست وی را پیدا کند و بسیاری از برنامه های ما برای مصاحبه به هم خورد.
- حضور همکار ما، جعفر گودرزی، در هنگام مصاحبه بسیار خوب بود. وی با اخلاق همیشگی اش فضای گفتگو را صمیمانه تر کرد و سوالهای جالبی را نیز از حسین معدنی پرسید.
- حسین معدنی ۳۸ ساله و مجرد است. او لیسانس شیمی را از دانشگاه آزاد البته بدوم سهمیه کسب کرده است. خانواده آنها ۷ فرزند دارد که حسین معدنی فرزند پنجم این خانواده پر جمعیت است.
- حسین معدنی به گفته خود در تجارت بی استعداد و در خوب گوش دادن استعداد بالایی دارد.
- بدترین نمره ای که در دوران دانش آموزش گرفته در ریاضیات گسسته بود که نمره یک گرفت. خودش معتقد است آن یک هم به خاطر نوشتن نام و نام خانوادگی اش بود.
- معتقد است که در ورزش به توانایی فردی باید اعتماد کرد.
- قبل از اینکه به برد اهمیت بدهد می گوید به بازیکنانم اهمیت می دهم.
- از او پرسیدیم که تنها چیزی که از خدا می خواهی چیست گفت سلامتی پدر ومادرم.

تار و پود روح مادر را از مهربانی بافته‌اند ● امرسون

روبرتو کارلوس:

برای من که جذاب هستم تیپ معنی ندارد

پس از یک مسافرت بسیار طولانی و خسته کننده از هنگ کنگ به لندن، پای حرفهای روبرتو کارلوس نشستیم. بازیکنی که همیشه لبخند روی لبهایش هست و به زبانهای انگلیسی و اسپانیایی تسلط کامل دارد. کارلوس که برای انجام تست‌های پزشکی به لندن مسافرت کرده گفتگویی متفاوت با مجله چهار چهار دو انجام داده است که خلاصه ای از آن را برای شما آماده کرده ایم.

✧ اسطوره کودکی شما، ورزشی یا غیرورزشی، چه کسی بوده است؟

مارادونا. وی بسیار تماشایی بازی می کرد و از تماشای بازی وی بسیار لذت می بردم. شاید خیلی از مردم درباره پله صحبت کنند اما من هرگز بازی وی را ندیده ام. برای ما برزیلی ها، پله سلطان فوتبال جهان است اما برای من مارادونا نفر اول است. چه اشکالی دارد که وی آرژانتینی باشد؟!

✧ آیا شما روی سرتان مو دارید؟

بله، مو دارم اما دوست ندارم بلند شود. یکبار زمانی که کودک بودم موهای خود را با تیغ تراشیدم و خیلی زشت شدم! از آن پس تصمیم گرفتم که چهره زشت خود را نگه داشته و اجازه ندهم مویم بلند شود. موی بلند به من نمی آید.

✧ عضله ران پای شما در بین فوتبالیست ها زبانزد است. آیا برای تماشای آن جلوی آیینه می ایستید؟

نه. تا به حال جلوی آیینه نایستاده ام. اما سایز آنرا می دانم. اندازه دور ران پای چپ من ۵۸ و دور پای راست ۶۰ سانتی متر می باشد که برای خانواده ما خیلی نرمال و معمولی می باشد. اصلاً برای تقویت عضلاتم تمرین خاصی انجام نداده ام. جالب است که شایعه شده بود من شلوارهای مخصوصی می پوشم اما هرگز اینگونه نبوده و لباس های من بسیار عادی است. دور و اطراف من شایعه زیاد درست کرده اند!

✧ زمانی دیوید مک منمن می گفت که شما خیلی بد لباس هستید. نظر شما دراینباره چیست؟

پس از آنکه دیوید بکهام را از نزدیک مشاهده کردم، متوجه شدم که وی به مراتب از من بد لباستر است. تمامی شلوارهایش پاره می باشد. (باخنده) فکر کنم که وضع مالی خوبی ندارد که این لباسها را می پوشد. البته مک منمن هم دروغ در خونش موج می زند. خیلی حرفهای وی را جدی نگیرید، او مجبور است که لباسهای خوب بپوشد چراکه خیلی زشت است اما برای من که بسیار جذاب و دلنشین هستم، تیپ و مد اهمیتی ندارد!

✧ به چه چیزی بیش از همه علاقمند هستید؟

ماشین. من یک ماشین فرمول یک در برزیل برای خودم دارم و از سوی دیگر عضو تیم موتورسواری کلارنس سیدورف نیز می باشم. واقعاً عاشق ماشین هستم. حتی در پلی استیشن نیز برعکس اغلب فوتبالیستها که فوتبال بازی می کنند، من ماشین سواری می کنم.

✧ دوست داشتید در برابر کدام بازیکن بازی کنید؟

بدون شک علاقه داشتم برابر دی استفانو بازی کنم.

✧ سخت ترین بازیکنی که برابر به وی به میدان رفتید، چه فردی بوده است؟

لوئیس فیگو. زمانی که در بارسلونا بازی می کرد واقعاً مرا آزار می داد. البته آزارهای وی در زمان حضور در مادرید بیشتر شد چراکه فیگو در تمرین بسیار بهتر از مسابقه بازی می کند.

✧ آیا مدافعی هجومی مانند خود در تاریخ فوتبال سراغ دارید؟

بله، دفاع راست تیم ملی برزیل در جام جهانی ۱۹۸۲، یعنی جونیور. بازی های وی را از نزدیک تماشا می کردم. او یک دفاع وسط با قابلیت هجوم فراوان بود. البته من در ابتدا هافبک بودم اما در ایتالیا مجبور شدم در خط دفاعی بازی کنم و پس از آن دیگر از آنجا تکان نخوردم.

✧ مشکل شما در اینترمیلان چه بود که مجبور به ترک آن تیم شدید؟

من تنها یک مشکل در آنجا داشتم که اسمش هاجسون بود. من یک هافبک و مدافع بودم اما او از من می خواست که به عنوان یک مهاجم بازی کنم. من علاقه داشتم که در فضا حرکت کنم و به عنوان یک دفاع در هشتاد متر فضای روبرویم بهتر می توانستم بازی کنم تا در ۲۰ متر فضا به عنوان مهاجم. من از وی خواستم که جای مرا در زمین عوض کند و به عنوان دفاع چپ در تیم بازی کنم. آن زمان به خاطر نیمکت نشینی نزدیک بود از تیم ملی برزیل خط بخورم و به همین دلیل تصمیم گرفتم که باشگاه را ترک کنم. به اینصورت بود که آینده ورزشی من دستخوش تغییر فراوان شد و به رئال مادرید پیوستم.

✧ به نظر شما به چه دلیل برزیل فوتبالیستهای تکنیکی دارد؟ چون در ساحل تمرین می کند؟ آیا شنهای ساحل برزیل با دیگر نقاط جهان تفاوت دارد؟

درست است که همه ما در ساحل بازی می کنیم اما شنهای ساحل هیچ تاثیری در بازی ما ندارند. استعداد و شخصیت بازیکنان برزیلی به اینصورت است. اگر به برزیل سفر کنید، متوجه خواهید شد که آنها نه تنها بر روی شن و ساحل بلکه بر روی آسفالت و سنگ و کلوخ هم بازی می کنند. یعنی اینکه مردم ما عاشق بازی به فوتبال هستند. ما می توانیم ۱۰ تیم ملی فوتبال داشته باشیم که همگی آنها مدعی قهرمانی در جام جهانی باشند. ما تنها از بازی فوتبال لذت می بریم و به همین دلیل در آن موفق هستیم.

✧ برنامه شما برای بازنشستگی چیست؟

به برزیل بازخواهم گشت و یک سال کامل استراحت خواهم کرد. سپس به عنوان یک مربی کارم را در برزیل آغاز خواهم کرد.

حرکت زشت مارادونا به خبرنگاران

مارادونا در انتهای بازی رو به دوربین های تلویزیونی برگشت و شادی عجیب و غریبی از خود نشان داد. به عقیده او صعود تیم ملی آرژانتین با جام جهانی کار بزرگی بوده است. اما در این بین خیلی ها هم هستند که عقیده دارند که این فقط با یک معجزه اتفاق افتاد و این صعود شکننده به هیچ وجه کار خاصی نیست. مارادونا از قدیم ستاره پرخاشگری بوده اما این بار او شرم و حیا را کنار گذاشت و بعد از بازی در حالی که بازو به بازوی کارلوس پیلاردو بود با دست قسمت جنوبی اندام خود را نشان داد و آن را به خبرنگاران حواله داد. این در حالی بود که خبرنگاران بسیاری از سراسر دنیا در سالن کنفرانس مطبوعاتی حضور داشتند. این برای همه عجیب بود. هیچ کس به مارادونا کاری نداشت. در حالی که مربی تیمی که به جام جهانی صعود کرده است باید حداقل اصول اولیه اخلاقی را رعایت کند. آیا این مارادونا همان مارادونای قهرمان آرژانتین است؟!

نامه خواندنی سرالکس

مصدومیت استیون دفور کاپیتان استاندارد لیژ باعث شده سرمربی منچستر یونایتد برای این بازیکن یک نامه دلگرم کننده بنویسد. هافبک ۲۱ ساله لیژ که با فابرگاس مقایسه میشود، مورد علاقه چند باشگاه بزرگ اروپا قرار دارد و فرگوسن هم در نامه خود تاکید کرده یونایتد همچنان پیشرفت دفور را تحت نظر دارد. فرگوسن نوشته است: «دفور عزیز، باید با قدرت با مصدومیت خود مبارزه کنی تا هرچه زودتر به میدان برگردی. باشگاه یونایتد هم نمایش خوب تو را زیر نظر دارد.» دفور هم به این نامه واکنش جالبی نشان داده و گفته نمی خواهد طوری رفتار کند که مردم فکر کنند از حالا بازیکن یونایتد است. دفور از ۱۹ سالگی کاپیتان استاندارد لیژ بوده و در سال ۲۰۰۷ مرد سال فوتبال بلژیک شد. او به تیمش کمک کرد پس از ۲۱ سال لیگ بلژیک را فتح کند.

انتخاب عجیب بکهام و...

بعد از آنکه استیو بروس کاپیتان سابق منچستر یونایتد عنوان کرد دیوید بکهام بهترین بازیکن انگلیس مقابل بلاروس بوده، فابیو کاپلو سرمربی تیم ملی انگلیس این انتخاب را به اهدای جایزه صلح نوبل به باراک اوباما تشبیه کرد. بکهام کاپیتان سابق تیم ملی انگلیس بیشترین تشویق را در بازی انگلیس بلاروس از طرف تماشاگران به دست آورد. او که نیمه دوم وارد میدان شد، پاس گل دوم را به شون رایت فیلیپس داد و به نظر نقش مهمی در تغییر جریان بازی داشت. فابیو کاپلو در انتهای بازی گفت: «من کمی شگفت زده شدم و فکر کردم این مثل نوبل گرفتن اوباماست در حالی که او فقط ۸ ماه رئیس جمهور آمریکا بوده. بکهام هم بعد از ۳۰ دقیقه جایزه مرد برتر میدان را می گیرد در حالیکه دیگران ۶۰ دقیقه است که دارند جان می کنند!»

در حسرت گذشته ام

الکساندر هلب پیش از دیدار مقدماتی جام جهانی بین بلاروس و انگلیس گفته از ترک آرسنال پشیمان است. این بازیکن ۲۸ ساله در تابستان ۲۰۰۸ از آرسنال جدا شد و با یک انتقال به ظاهر رویایی به بارسلونا رفت، اما نتوانست در تیم پپ گواردیولا جایی بیابد و اکثر اوقات بازی ها را از روی نیمکت دنبال کرد و در سه قهرمانی تیمش نقش چندانی نداشت. بازیکن بلاروسی پس از آن به شکل قرضی به اشتوتگارت برگشت تا بتواند به طور ثابت بازی کند. او که برای دیدار مقدماتی به لندن برگشته می گوید: «حسرت روزهای حضور در آرسنال را دارم. هر هفته برای یکی از جذاب ترین تیم های اروپا بازی می کردم و آرسن ونگر، یکی از بهترین مربی های دنیا ما را هدایت می کرد. من به او بسیار مدیونم. هیچ بازیکنی تحت نظارت ونگر افت نمی کند. من با مربی گری او از هر جهت بازیکن بهتری شدم و از نظر فیزیکی هم قدرت بیشتری یافتم اما...»

میزبانی به کمک فیگو

اسپانیا و پرتغال می خواهند به طور مشترک کاندیدای میزبانی جام جهانی ۲۰۱۸ شوند و لوئیس فیگو هم قرار است به عنوان یک سمبل در این راه به اسپانیا و پرتغال کمک کند. «من متقاعد شده ام که این برنامه خوبی است و اگر درست پیش برویم میتوانیم به هدف خود برسیم. ما تمام شرایط لازم را برای میزبانی مشترک جام جهانی در اختیار داریم. از امکانات مناسب تا مردمی که عاشق فوتبال هستند.»

فرق میز و صندلی

یکی از اتفاقاتی که بعد از مسابقه فولاد و پرسپولیس رخ داد، مربوط به اتاق مصاحبه مطبوعاتی مربیان بود. در سالن مصاحبه ورزشگاه تختی اهواز، فقط یک صندلی پشت میز مصاحبه قرار داشت و همین امر اعتراض شدید مترجم کرانچار را موجب شد. وی به درستی اعتقاد داشت باید کنار سرمربی بنشیند تا بتواند صحبت‌های کرانچار را مقابل میکروفون ترجمه کند. ولی در این دقایق از مسئولان هیات فوتبال خوزستان خبری نبود و در نهایت یک نفر زحمت کشید و ضمن حمل کردن یک میز(!) مشکل را تا حدودی مرتفع کرد! اما این بار جناب مترجم معتقد بود که باید صندلی تهیه می‌شد و فرد حمل کننده میز متهم شد که فرق میز و صندلی را نمی‌داند!

ناراحتی برای خوشحالی عجیب

هماهنگی کاپیتان و سرپرست سایپا در انجام شادی پس از گل، کمی حاشیه ساز شد. از قرار معلوم کامران صدوقیان زاده، که مدتی است به عنوان سرپرست روی نیمکت سایپا می نشیند، با ابراهیم صادقی قول و قرار می گذارد که در صورت زدن گل صادقی به سمت نیمکت بیاید و در حضور مایلی کهن، جناب سرپرست را در آغوش بگیرد!

این اتفاق در بازی سایپا– تراکتور رخ می دهد و ابراهیم صادقی در دقایق پایانی ، یک گل سرنوشت ساز برای تیم مایلی کهن به ثمر می رساند. کاپیتان سایپا هم طبق قول و قرار قبلی با وجود هیاهوی فراوان در استادیوم پر از تماشاگر تبریز، بلافاصله به سمت نیمکت می دود و صدوقیان زاده را بغل می کند و شادی بعد گل را با او به اشتراک می گذارد!

این حرکت با واکنش شدید مایلی کهن مواجه می شود و از همین رو سرپرست سایپا تا آخر بازی با تراکتور به نیمکت می چسبد. از سوی دیگر حاجی مایلی در تذکری شدید اللحن در تمرین سایپا از سرپرست تیم خواسته، از نزدیک شدن به خط کناری زمین، جدا اجتناب کند!

التماس می کردی پاس بدهم

محرمی که در اولین روزهای بستری شدنش در بیمارستان ممنوع الملاقات بود این روزها با موجی از ملاقات کنندگان مواجه است و حتی هواداران او هم در کنار همبازیان، مربیان و نزدیکانش برای اطلاع از وضعیت مجتبی محرمی به بیمارستان پارسیان مراجعه می کنند.

چندی پیش فرشاد پیوس، همبازی محرمی در پرسپولیس دهه شصت و اوایل دهه هفتاد به ملاقات او رفت و دقایقی را در کنار همبازی قدیمی گذراند. پیوس در حین مرور خاطرات با محرمی به شوخی به او گفت: «تو اصلا بازیکن نبودی و همیشه ما جورت را می کشیدیم». محرمی که از این حمله ناگهانی شوکه شده بود کمی روی تخت جا به جا شد و پاسخ داد: «من بازیکن نبودم؟ تو همیشه التماس می کردی پاس بدهم تا دروازه خالی را باز کنی. اگر من نبودم یک بار هم آقای گل نمی شدی.» رجزخوانی همبازیان قدیمی با خنده سایر حاضران به پایان رسید و محرمی ثابت کرد به لحاظ رجزخوانی هنوز هم همان مجتبی محرمی سابق است.

شنیده های دیگر نیز حکایت دارد که علی دایی در عیادت از همبازی قدیمی ابراز تمایل کرده که نیمی از هزینه‌های بیمارستانی مجتبی محرمی را تقبل کند. البته دایی که در کارهای خیر سابقه درخشانی دارد، برای کمک‌های بیشتر هم آمادگی خود را اعلام کرده است.

زمین تمرینی شگفت انگیز

برگزاری تمرینات پرسپولیس در ورزشگاه خیریه عمل با حاشیه های پرتعدادی روبروست که اکثر آنها به کمبود امکانات اولیه در این زمین مربوط می شود. یکی از نکات حاشیه‌ای تمرین پرسپولیس عدم وجود سرویس بهداشتی است که مشکلاتی را برای بازیکنان در طول تمرین بوجود می آورد. به طوری که در یکی از جلسات تمرین برخی از بازیکنان به دلیل کمبود سرویس بهداشتی برای لحظاتی کنار زمین می ایستادند و قادر به دویدن نبودند. بازیکنان پرسپولیس برای ورود به زمین تمرین باید از یک عدد نردبان بالا بروند و البته موظفند تمام مشکلات بهداشتی خود را قبل از راه افتادن از منزل به سمت زمین تمرین برطرف کنند. به نظر می رسد این اتفاقات برای کرانچار هم که در روزهای اول ورودش به ایران باعث حیرت این مربی می شد حل شده و او در مقابل اعتراض بازیکنان فقط سکوت می کند و لبخند می زند.

همچنین به گفته یکی از نگهبانان مجموعه ورزشی خیریه عمل اتومبیل یکی از تماشاچیان که برای دیدن تمرین پرسپولیس رفته بود، از جلوی درب مجموعه خیریه دزدیده شد.

مثل فارسی ● چون میوه درخت خوردی شاخ مشکن

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
rz.rafie@gmail.com

غم خوردن مفت!

علی اصغر نجفی(اغو)

چند سالی می شود در زندگی غم می خورم
اکثر اوقات کلی، گاه کم کم می خورم
می خورم غمها ز دست روزگار پر جفا
بر خودم تنها که نه، بر کل عالم می خورم
غم برای شهروندان فقیر و مستمند
یا برای مردم بیچاره بم می خورم
غم، سوا کردن ندارد؛ می خورم از پای آن
هر چه سهمم می شود، قاطی و در هم می خورم
روز وشب غم خوردنم پیوسته و بی وقفه است
عین دارو در سر ساعت منظم می خورم
هر که با من آشنا شد، مشت و مالم دادو رفت
عینهو یک کیسه بوکسم، مشت محکم می خورم
نیست فرقی زاین هدایا در غریب و آشنا
گاه از بیگانگان، گاهی ز همدم می خورم
خوشدلان، تازه پلو های عروسی می خورند
من که ته دیگ سیاه مرگ و ماتم می خورم
جای پیتزا یا که ماهی یا که مرغ کنتاکی
اشکنه شام و دسر را نیز شلغم می خورم
بچه ها هم با تنقل جات سر گرم اند و من
غم به جای ویفر و تی تاپ و پم پم می خورم
کودکی یخ در بهشتم داد و پس گفتا بخور
گفتمش یخ در بهشتم در جهنم می خورم
می خورم غم ها و از من در نمی آید صدا
ورنه چوب بی صدا قدر مسلم می خورم
سادگی بنگر که در این غمکده گوید «اغو»
حسرت شادی شش میلیارد آدم می خورم!

دزد با کلاس!

اسدالله فهندژ سعدی ـ شیراز

در شبی از جمله شبهای دراز
رفته بودم نیمه شب در خواب ناز
ناگهان یک دزدآمد روی بام
سرزده حتی بدون یک سلام
مردک ناشی بدون احتیاط
ازعقب افتاد ناگه در حیاط
از دو جایی قوزک پایش شکست
بر سرش از درد میزد با دو دست
مثل مادر مرده ها می زد هوار
داده بود از دست خود تاب و قرار
گفتمش: ای خاک عالم بر سرت
بر سر خاکت نشیند مادرت
دزد امروزی کجا آید ز بام
خواب را کی می کند بر خود حرام؟
این زمانه دزد از در می برد
لاجرم ناگفته بیشتر می برد
فی المثل مانند یک شهرامکی
می خورد میلیاردها را وامکی
هم به دربان می خوراند، هم رئیس
می رساند نان به صدها کاسه لیس
تازه وقتی هم به زندان می رود
گوییا در باغ و بستان می رود
می کند این گونه لخت و آس و پاس
دزد امروزی که باشد با کلاس
پس برو جایی دگر ای دزد کور
شرم کن در پیش دزدان جسور!

بدشانس

راشد انصاری

در بدو تولدم
خشکسالی عجیبی بود
من که درست به یاد نمی آورم.
مادر می گفت:
شیرش که خشک شد
شیر خشک گران شد!
شب، پدر دعای باران خواند
صبح، سیل خانه خرابمان کرد
وحالا که تو روز به روز شیرین تر می شوی
من قندم بالا رفته است
بدشانسی از این بیشتر؟!

«مدیر عامل بهشت زهرا گفت: در قطعات جدید این سازمان امکان رزرو قبر فراهم شده است.»
- جراید

رزرو خانه آخرت

محمد جاوید ـ شیراز

خدا خیرت دهد مسؤول اموات
که این دستور را صادر نمودی
رزرو قبر را آغاز کردی
ز خود مردانگی ظاهر نمودی
*
از این کارَت تمام غصه ها را
به وادی فراموشی سپردیم
شده راحت خیال ما اگر که
شبی در گوشه ای از سکته مردیم
*
تو ای مسؤول کفن و دفن اموات!
محبت را به ما کامل بفرما
واز بهر رزرو قبر مذکور
ز لطفت وام را شامل بفرما
*
طویل المدت البته اگر بود
دعاگوی وجود نازنینیم
چرا که اندر این اوضاع واحوال
همه محتاج این تکه زمینیم
*
الا ای آن که با طیاره روس
«تراول» می کنی اینجا و آنجا
از این پس با رزرو قبر داری
سقوطی راحت از بالا به دریا
*
لذا قبل از تراول با تُپل جان
«رزرویشن» برو با چهره ای شاد
وگرنه وارثت باید لزوماً
خریداری نماید قبر آزاد
*
به بالا رفتنت بسیار مشکل
سقوطت ساده مثل آب خوردن
تُپل جان! از وجودت چشم بد دور
چه رؤیایی است با تو جان سپردن
*
ز دنیا گر تو ای «جاوید» سیری
طناب دار دیگر بی کلاس است
برای یک سقوط شاعرانه
رزرو جا فقط با یک تماس است!

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

می‌دانم که بر سر دوراهی اجتناب ناپذیری قرار گرفته‌اید و تصمیم گیری سخت شده است، ولی بالاخره راه سومی هم وجود دارد که باید آن را بیابید هر چند سخت و نایاب باشد چون این کار می‌تواند اوضاع را تغییر دهد تا بتوانید مثل گذشته منبع تولید عشق باشید. گاهی احساس می کنید که چیزی و یا حتی قسمتی از وجودتان را جایی جا گذاشته‌اید و حتی گاهی می گویید آن عضو قلبتان است اما اگر نظر من را بخواهید باید دریابید و پیدایش کنید و سر جایش قرار دهید. هر چند که کار بسیار دشواری باشد چون حالا وقت این حرفها نیست و انتظار می‌رود خیلی جدی تر از اینها باشید.

دوست خوبم! تلاشتان را انجام دهید و به رضای او راضی باشید که هیچ تلاشی بدون پاسخ نمی‌ماند.

اردیبهشت

گاه منطقی، گاه بهانه جو و گاه اصولگر و گاه نیز می خواهید در رویای خود آزادانه بال بزنید و حال بدون تعارف باید بگویم، درود بر شما با چنین حس زیبا و لطیفی که دارید و با هم بودن را به هر چیزی ترجیح می دهید و این باعث می‌شود که تحمل‌تان بیشتر شود و در عین حال امید می‌رود که با تدبیر عمل کنید و اجازه سوءاستفاده به کسی ندهید چرا که مهربانی شما خاص است و همگان قدرت درک آن را ندارند. امکان خرید و فروش وجود دارد، ولی دقت لازم را داشته باشید و در انجام آن حوصله به خرج دهید.

دوست نازنینم! روزهای سخت گذشته شما باعث شده که قدمهای آینده را محکم‌تر و تندتر از قبل بردارید پس خوشحال باشید که گذشته تلخی داشتید و آینده شیرینی!

خرداد

برخلاف نظر شما من معتقدم که روزگار کاملاً طبق خواسته و میل‌تان پیش می‌رود و این شما هستید که باید آرزوهای جدید را بسازید نه اینکه در آنها زندگی کنید و رویاهای دیگری را در سر بپرورانید تا آنها به حقیقت بپیوندد.

فردی دست یاری معنوی به سمت شما دراز کرده است که نباید آن را پس بزنید آن هم با بهانه‌هایی که اصلاً حقیقت ندارد، پس همانند کوه استوار باشید و در آرامش مسائل را واقع‌بینانه دنبال کنید که جزییات مسائل گاه از کلیات تعیین کننده‌ترند و می‌توانند برای شما ایجاد سوءتفاهم کنند و شما را در تصمیم گیری به اشتباه اندازند.

تیر

وقتی چیزی را دیگری تجربه کرده چرا شما به دنبال تجربه دوباره‌اش هستید، پس به این سادگی با کسی درددل نکنید و هرچه دارید را در دل نگه دارید تا زمان مناسب آن فرا برسد و فردی که به آن اعتماد کامل دارید را بشناسید. فکر نمی کنم نیاز به گفتن باشد که از لذتهای آنی و زودگذر دوری کنید که آنها شما را از اصل اعتقادات دور می کنند.

قلبتان پاک است و مورد احترام خاص خانواده هستید، پس با توجه به جایگاه خود حرکت کنید و خودتان را با هیچ کس مقایسه نکنید، چرا که به راستی شما جزء انسانهای خاص روزگار می‌باشید و این یک هدیه الهی است.

دوست خوبم! قدر زندگی ساده خود را بدانید و بدانید که آرامش و لذت این زندگی خیلی بیشتر از زندگی‌های مورد نظر شماست، پس زیاده‌طلب نباشید.

مرداد

ثروت معنوی شما بسیار است و شما از آن غافل، در حالی که دیگران آن را به طور واضح و آشکار می‌بینند و اعلام می کنند و این شما هستید که نمی‌شنوید و نمی‌بینید!

دوست خوبم! مهارتهای شما برای تامین معاش و اداره امور زندگی خوب است اما امیدوارم قدر آنها را بدانید و استفاده لازم را ببرید و آینده نگران کننده‌ای را برای خود ترسیم نکنید که هیچ کس چنین روزهایی را برای خود نمی‌خواهد.

نکته بعدی در مورد گذران اوقات فراغت شماست که انتظار می‌رود به کارهای مفیدتری اختصاص دهید تا عواملی که سلامتی را به خطر می‌اندازند و زیبایی را نابود می کنند. در ضمن توجه به سلامت و پاکی ظاهر هم به شما اعتماد به نفس می‌دهد و هم می‌تواند اعصاب همیشه خرد شما را بسازد!

شهریور

درست است که قدرت پیش‌بینی خوبی دارید و با استفاده از آن می‌توانید مانع از وقوع اتفاقات ناخوشایند شوید اما کاش با شجاعت خاص خودتان گره پیش رو را باز کنید و مشکل فرد مقابل را مشکل خود بدانید و خانواده او را خانواده خود.

دوست خوبم! عادتهای ناخوشایند و خاطرات آزاردهنده هیچ سودی را برای شما دربر ندارند تا شما را در دنیای جدیدی که دنبالش هستید همراهی کنند پس برای حذف آنها برنامه‌ریزی اساسی داشته باشید و با عشق محفل گرمتان را آذین نمایید و بدانید که پیوند آسمانی حقیقی است و با مرگ هم گسیخته نمی‌شود ولی می‌شود حتی در چنین شرایطی با توجه به وضعیت روحی خود و عزیزان حرکت کرد و قدم برداشت و موفق هم بود!

مهر

نمی‌دانم چرا حواس پرت شده‌اید و یا به مسائل بی‌توجهی می کنید، ولی هرچه هست اول از همه با این کار باعث ناراحتی خودتان می‌شوید و در مرحله بعد دیگران را از خود دور می‌سازید. دوست خوبم! از روزگار نناليد که خواب خوش را از شما گرفته است که همین روزگار معجزه‌ها که نمی کند و شاید شما غافل هستید.

در ضمن نگران مادیات نباشید که اوضاع بر طبق دلخواه خواهد شد. البته اگر از همین حالا وضعیت دلخواه را برای خود مشخص کنید و با صداقت همیشگی خود راه سرمایه گذاری درست را بیابید.

در پایان هم باید تاکید کنم کاش به غرورتان اعتدال ببخشید و مهربان‌تر باشید که زمان به سرعت می گریزد و تا پلک برهم بزنیم، زمان چیدن کاشته‌های ماست!

آبان

در این روزها لازم است که نظم‌تان را بیشتر کنید و با چشمان باز و تیز به بیرون نگاه کنید چرا که مشکلات ایجاد شده اطرافتان بسیار است که البته عامل آنها هم خودتان بوده‌اید و فرصتهای خوبی وجود دارد که آنها را اجبران کنید و برای آنها نیز هیچ فرمول عجیب و غریبی نمی‌خواهد فقط باید جلوی خطا را بگیرید و بر شراکت زندگی خود ثابت قدم باشید.

دوست خوبم! با احساساتتان قهر نکنید و با آن بیگانه نشوید، چرا که بالاخره مجبور به آشتی می‌شوید ولی آنگاه باید کلی ضرر و زیان را جبران کنید. در ضمن در مورد رنجی که به خود و اطرافیان تحمیل کرده‌اید احتیاج به مشورت دارید که نباید خجالت بکشید، ولی شخص مورد اعتمادی را برای آن پیدا کنید و ثابت کنید که متعهد هستید.

آذر

هیچ انسانی کامل نیست که شما از خودتان چنین انتظاری را دارید البته می‌پذیرم که شما هم یک انسان معمولی نیستید. پس واقع‌بین باشید و به خواسته‌های خودتان دقیق‌تر فکر کنید و پنجره نگاهتان را رو به آسمان آبی باز کنید و سعی کنید که همانند خورشید بتابید به موقع و به اندازه.

با جمعی صمیمی روبرو می‌شوید که انتظار می‌رود از صادقانه رفتار کردن دور نشوید که هر پرسشی یک امتحان است و می‌توانید آنها را متناسب با شرایط خود پاسخ دهید. در ضمن این را نیز بدانید که این روزها شانس با شما یار است به گونه‌ای که خودتان هم اعتراف می کنید که شرایط خاصی دارید پس قبول کنید که می‌توانید این گونه بودن را به روزهای دیگرتان نیز سرایت دهید!

دی

خوش به حال شما که بدون چشمداشت محبت می کنید و با گذشت و مهربانی توجه خدا را به خود جلب می کنید. به وفاداری‌تان می‌شود بالید و کینه بر دل نمی گیرید و این خصوصیات بسیار زیباست که شما را از دیگران متمایز می کند و گاه حسادت افراد را برمی‌انگیزد که خوشبختانه تاکنون در مقابله با آنها موفق بوده‌اید بدون اینکه از آنها دوری کنید. امکان یک تغییر شگرف برای شما وجود دارد که امیدوارم عاقلانه رفتار کردن را به بعد موکول نکنید!

دوست خوبم، امور سطحی و زودگذر را مثل گذشته جدی نگیرید و اگر قصد انتقاد دارید شرایط و روحیه طرف مقابلتان را به طور کامل در نظر بگیرید نه اینکه همه را با خودتان بسنجید و البته اشتباه هم می کنید!

بهمن

ثابت قدم هستید و به اصلاح و تغییر روشها فکر می کنید که خیلی خوب هم می‌توانید آنها را به کار بگیرید. در مورد انجام کاری از دوستی دلگیر شده‌اید که بهتر است انتظار خود را کم کنید و متناسب با توان افراد توقع داشته باشید و در فکر جبران گذشته‌ای باشید که برایتان تجربه گرانبهایی را به همراه داشته و با استفاده از آن می‌توانید بهترینها را به دست آورید. پس اقدام کنید و با حسن و کمالی که دارید مثل همیشه طوری به هدف بزنید که مستحق تمجید باشید.

دوست خوبم! شبهه‌ای به دل راه ندهید که شما را از رحمت الهی دور کند و به جای خیر حق، غم ناحقی بنشاند.

اسفند

خوش قدم هستید و دستتان خیر است. این شیوه زندگی سرشار از برکت است. در ضمن دلتنگی شما در این روزها تمام می‌شود و خبر خوشی دریافت می کنید که باعث شگفتی و سر و سامان گرفتن بعضی از شلوغی‌های اطرافتان خواهد شد. شخصی در اطراف شما وجود دارد که گاهی اوقات مظلوم‌نمایی و گاهی اوقات نیز در انجام امور بزرگ‌نمایی می کند که باید شما در موردش دقیق باشید و سنجیده عمل کنید تا ناخواسته کارهای ظالمانه انجام ندهید که این کار با اعتقادات و اصول فکری شما هیچ سنخیتی ندارد.

نکته پایانی این که در مورد کمکی که از شما خواسته شده، بدون درنگ لبیک بگویید تا حضرت دوست هم بدون درنگ دست شما را بگیرد!

مردگان، چشمهای زندگان را باز می کنند ● مثل انگلیسی

۱۲ کلید موفقیت در زندگی زناشویی

وقتی مرد به مراقبت‌ها و دلسوزیهای زن بی‌توجهی می‌کند، زن معنی رفتار او را نمی‌فهمد و حمل بر بی‌محبتی او می‌کند

یک مشکل قدیمی

حتماً شما هم با این مشکل آشنا هستید که شور عشق معمولاً پس از چندی فروکش کرده و کاهش می‌یابد، اما فکر می‌کنید علت آن چیست؟ برخی کارشناسان معتقدند از آنجا که رفتار و خواسته‌های غریزی زن و مرد یکسان و هماهنگ نیست، زن بنا بر حالت غریزی خود می‌خواهد از مرد مراقبت کند، ولی این مراقبت مورد پسند و قبول مرد نیست. زیرا وی احساس می‌کند چون مورد اعتماد نبوده مواظبش هستند و این در حالی است که غریزه مرد می‌خواهد که مورد اعتماد باشد.

در جهت مقابل وقتی مرد به مراقبت‌ها و دلسوزیهای زن بی‌توجهی می‌کند، زن معنی رفتار او را نمی‌فهمد و حمل بر بی‌محبتی او می‌کند.

مشکلات مرد

البته مرد نیز گاهی به نوعی محبت خود را ارائه می‌دهد که مطلقاً مورد پسند و نیاز زن نیست. در نتیجه زن و شوهر ناخواسته قادر به رفع نیاز عشقی یکدیگر نیستند.

خانمی گله می‌کرد و می‌گفت: «چقدر باید از خود گذشتگی کنم. چرا باید این همه تسلیم خواسته‌های همسرم بشوم و در مقابل چیزی به دست نیاورم. همسرم متوجه از خود گذشتگی من نیست و با وجودی که من او را دوست دارم، او مرا دوست ندارد.»

آقا هم شکایت داشت و می‌گفت: «هر کاری می‌کنم انگار کافی نیست. نمی‌دانم چه باید بکنم. همه چیز را آزمایش کرده‌ام. با این حال او هنوز مرا دوست ندارد. البته من او را دوست دارم، ولی چه فایده؟»

این دو هشت سال است که ازدواج کرده‌اند و حالا به نظر می‌رسید هر دو مایل به جدایی و طلاق هستند و هر دو احساس محبت نمی‌کردند. هر دو گمان می‌کردند محبتی که به طرف دیگر می‌کند، بیش از محبتی است که طرف دیگر به او می‌کند و در حقیقت هر دوی آنها به یکدیگر عشق می‌ورزیدند. ولی هیچ کدام به آنچه می‌خواست و نیاز داشت نمی‌رسید. البته آنها یکدیگر را دوست داشتند. ولی چون نیازهای عاطفی یکدیگر را درک نمی‌کردند. عشق آنها با یکدیگر هماهنگی نداشت و هر روز سردتر می‌شد.

تسلیم نشوید

خانم آن نوع محبتی که می‌خواست دریافت کند ارائه می‌داد و آقا هم آنچه را که خودش می‌خواست نثار می‌کرد و به تدریج هر دو تحلیل می‌رفتند. بنابراین می‌بینیم که خیلی از افراد وقتی روابطشان بیش از اندازه سخت می‌شود تسلیم می‌شوند در حالی که وقتی ما بتوانیم نیازهای اصلی همسرمان را درک کنیم، روابط خیلی آسانتر می‌شود و حالا ما برای درک نیاز عشق در زندگی زناشویی وقتی کوشش در ارائه محبتی صمیمانه مورد قبول نبوده و رد می‌شود و برای ارضای زن یا مرد به شما می‌گوییم با توجه به ۱۲ کلید زندگی چگونه محبتی را که نیاز اصلی طرف مقابل است ارائه کنیم.

-نیازهای عمده عشق زن و مرد:

خواسته زن: ۱-توجه، ۲-درک، ۳-احترام، ۴-صمیمیت، ۵-اعتبار و ۶-اطمینان خاطر

خواسته مرد: ۱-اعتماد، ۲-پذیرش، ۳-قدردانی، ۴-تحسین، ۵-تایید و ۶-تشویق.

موفق باشید.

از: افسانه روحی و پروین رامین

پنج زنگ خطر

۱-چای قهوه و کافیین موجود در نوشیدنی‌ها به دلیل تشدید گُر گرفتگی باید محدود مصرف شوند.

۲-استعمال دخانیات علایم یائسگی را تشدید می‌کند پس در این دوران نباید سیگار کشید.

۳-غذاها و نوشیدنی‌هایی که قند مصنوعی دارند باید محدود شوند چرا که می‌توانند افزایش وزن را به دنبال داشته باشند.

۴-باید مصرف نمک را به حداقل رسانید و غذاهای نمک سود شده نخورید زیرا فشار خون با مصرف نمک افزایش می‌یابد و این افراد (به دلیل افزایش سن) خود مستعد ابتلا به بیماری هستند.

۵-از مصرف گوشت قرمز پرچربی، غذاهای سرخ شده، کره، خامه، سُس و سوسیس و کالباس نیز باید دوری کرد.

گردآورنده:
محسن شربتی

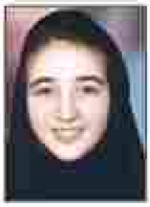

زنوس عزت پناه بانه دانش آموز کلاس سوم راهنمایی
مدرسه راهنمایی شاهد دختران بانه
در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ با معدل ۲۰
شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

شکوفه های زندگی

امیرعلی فقیری

رضا اله بخش

ابوالفضل چگینی

بهنام رستمی

محمد تقی لو

رضا پیرمردوند

زهرا گودرزوند

مجتبی علی نیا

حمیدرضا شمسینی

عرفان حمیدی

محمدرضا کشاورز

محمد گودرزوند

حسین گودرزوند

علیرضا اله بخش

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

◆ **مهدی جان**، می‌نویسم برای تو که بهترینی، زندگیم با نگاه تو جلوه گرفت و با تپش قلب تو گرمی با تو می‌مانم تا آخر عمر، اولین سالگرد ازدواجمان مبارک باد.

همسرت نوشین حیدری از زنجان

◆ **امید عزیز**، مهرماه امسال دومین سالگرد ازدواجمان است، آن روز به یادماندنی را هرگز از یاد نخواهم برد، دوستت دارم، تبریک خالصانه مرا بپذیر.

همسرت فاطمه فاطمی – تاکستان

◆ **لیلاجان**، ۲۸ مهر روزی است که خورشید وجودت طلوع کرد تا گرمی بخش محفل ما باشد، تولدت مبارک!

برات مبشری – قائمیه فارس

◆ **فرشادجان**، پسر خوب و درسخوان، مهرماه، ماه شادی ماه عزیز ماست، تولدت مبارک.

پدر و مادرت اسماعیل و مریم و برادرت فرشید – اصفهان

◆ **آرین جان** در مهرماه خدای مهربان تو را به ما هدیه داد، تولد قشنگت مبارک.

از طرف بابا مهرداد و داداش آروین – رشت

◆ **نیماجان** برادر خوبم، ۲۹ مهر روز شکفتنت و روز میلادت مبارک امیدواریم خداوند شما و خانواده محترمتان را همیشه تندرست و پایدار بدارد.

اردبیل – اسماعیل احمدی

◆ خواهرزاده عزیزم، **ابجدجان**، انتخاب شایسته شما در آتش‌نشانی به عنوان کارمند و مامور نمونه را تبریک می گویم.

از طرف دایی حسین شفیعی

◆ **پدربزرگ مهربان**، از زحمات چندین ساله شما نسبت به پدر مرحومم و حال سرپرستی خانواده ما، بی‌نهایت سپاسگزارم، امیدوارم هرچه زودتر بهبود یابید.

نوه‌ات علیرضا محبی – بهشهر

◆ خواهر عزیزم **نساءجان**، یک هفته از تولد شاخه گل زیبایت نسرین عزیز می گذرد، قدم نورسیده‌ات مبارک.

خواهر کوچکت نسترن ابراهیمی از رشت

◆ همسر عزیزم، **فاطمه آفریدون**، زیباترین لحظه من بودن در کنار توست تمام لحظه‌های عمرم فدای گل وجودت، تو را به خاطر همه خوبیهایت سپاس می گویم.

علیرضا میر – کیانشهر

◆ عرفان و علی، فرزندان دلبند و عزیزمان تولدتان که زیباترین روز زندگی ما بود مبارک با یاد و خاطره آن روز فراموش نشدنی دوستتان داریم.

پدر و مادرتان – محمد و آرام – کریمیان – تهران

◆ **هانیه عزیزم** زیباترین لحظات زندگی من و مادرت با تو بودن، از تو گفتن و از تو شنیدن است از تلاشهای تو درخصوص درس و آینده‌ات بی‌نهایت سپاسگزاریم.

پدر و مادرت محمد و آرام کریمیان

◆ **حسین جان**، همسر مهربانم، مهرماه سالروز پیوند ناگسستنی ما است با تقدیم یک آسمان ستاره و هزاران شاخه گل به تو بهترینم این روز را تبریک می گویم.

همسرت فاطمه حاج نوروزی – گلپایگان

◆ **قدیرجان**، امروز برایت می سرایم شعر محبت را برای تو که قلبم به شوق تو تپیدن گرفت سالگرد ازدواجمان مبارک.

همسرت سمیه اسدی – قوچان

◆ **حسن جان**، همسر خوبم، سوم آبان را هیچوقت از یاد نخواهم برد، روزی که با یک شاخه گل آمدی و حال هر روز هزاران شاخه گل محبت تقدیمم می کنی، دوستت دارم.

همسرت سارا پورشکیبا – ساوه

◆ **محمودجان**، ای زیباترین واژه زندگی‌ام می خواهم تا زمان زنده بودن زمزمه لحظه‌هایم باشی سالروز ازدواجمان مبارک.

همسرت زهرا خاکشور – تربت حیدریه

◆ **احمدجان** برادر مهربانم، دوم آبان روز تولد تو و روز تولد مادر عزیزمان است، این روز را که زیباترین روز از روزهای سال است، به شما تبریک می گویم.

احسان و مهسا صابری – تبریز

افسانه های ملل

بقیه از صفحه ۲۹

نازار که می دید نمی تواند دهنه اسب رم کرده را نگهدارد چیزی نمانده بود که بیفتد، دست انداخت، تا از درختی آویزان شود. تو نگو که درخت خشکیده و پوسیده است. شاخه‌ای به بزرگی یک ستون از درخت کنده می‌شود و در دست نازار به‌جا می‌ماند.

سربازان دشمن که از پیش آوازه او را شنیده بودند و از اومی ترسیدند، این پرده را هم که به چشم دیدند، دیگر دل توی دلشان نماند. از میدان نبرد رو برمی گرداندند و حالا فرار نکن کی فرار بکن؟!

آن‌هم فرار و چه فراری! «اگر مردی سرت را بلند کن تا ببینی که دلاور نازار چگونه درختان را از ریشه می کند و تازان به پیش می‌آید!»

آن روز هر اندازه که از دشمنان مردند، مردند بقیه هم شمشیرهای خود را به پای دلاور نازار افکندند و تسلیم شدند و کمر به خدمت واطاعت از او، بربستند.

ودلاور نازار از میدان خونین جنگ به سوی قلعه غول‌ها باز گشت. مردم طاق نصرت‌ها بستند. با شادمانی و غرور، با گل‌ها و پیغام‌ها و خطابه‌ها، پای کوبان و سرودخوانان به پیشوازش آمدند. آن چنان پرشکوه و افتخارآمیز که نازار مات و مبهوت مانده‌بود.

بدینگونه، نازار را با جلال و جبروت به قلعه آوردند و حاکم خودشان کردند و بر تخت نشاندند.

دلاور نازار حاکم شد و به هر یک از غول‌ها منصبی داد و ناگهان تمام دنیا را در چنگ خود گرفت.

می گویند تا امروز هم دلاور نازار زندگی و حکومت می کند و هر گاه نزد او از رشادت و فراست و نبوغ سخن به میان می‌آورند می خندد و می گوید:

– چه رشادتی؟ چه فراستی؟ چه نبوغی؟ چه آشی، چه کشکی؟ همه این‌ها حرفای مفته! حرف سر بخت آدمه! بخت یارته؟ کیف دنیارو بکن!

ونیز می گویند که دلاور نازار هنوز هم کیف می کند و به حماقت مردم دنیا، می‌خندد.

پویا شاهین مجین دانش آموز کلاس اول ابتدایی
مدرسه ستارخان ۲ ناحیه ۲ تهران
در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ با معدل ۲۰
شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه
مخصوصا سرکار خانم رسولی معلم مربوطه

خانه موی ایران
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران – خیابان ولی عصر – جنب سینما آفریقا – طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۴۳ – ۸۸۸۹۹۸۲۸ – ۸۸۹۰۸۴۳۳ – ۸۸۸۰۰۲۸۰

آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته ***نوشتن نام فامیل در پیام ارسالی شما الزامی است*** و ***به پیام های بدون نام فامیلی ترتیب اثر داده نخواهد شد.***

مشخصات ارسال کننده پیام ....

دنیا به همت جوانان و تجربه پیران اداره می شود

● نظام وفا کاشانی

نقاشیهای شما

عطیه رحیمی
کلاس اول راهنمایی-نایین

امیرمحمد ابراهیمی
۷ ساله

امیرحسین شکوری

محمدرضا
پورکریم

امیرحسین محمدی

معصومه بی نام
۵ ساله

مهدی اصلانیان-آبیک

امیرمهدی
یعقوبی

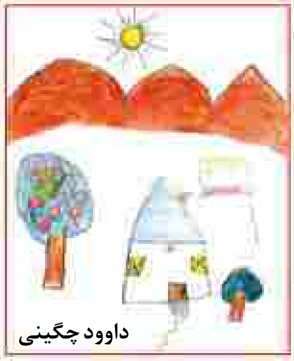
داوود چگینی

فاطمه گودرزوند

تارا ادب ۴ ساله

صبا عبدلی-آبیک

سیدآرین میرمحمدی ۷ ساله

حمیدرضا
عبدی زاده

امیرمهدی
محمدی

حسین قاسمی

سینا
افشاری فر

رونیا ادب ۴ ساله

بنیامین شنبه دخت بندری

امیرحسین رضازاده
کلاس دوم

جواد یوسفی

علی عطایی

حسین
پورکریمی

مهدیه
رحیمی

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

الماس: نیویورک - آمریکا، جمعه ۱۶ اکتبر: در مراسمی به مناسبت فصل تجارت جواهرات، الماس آنبرگ به نمایش گذاشته شد. این الماس بی‌نظیر ۳۲/۰۱ قیراطی روی یک انگشتر قرار دارد و دو الماس مروارید شکل ۱/۵ و ۱/۶۱ قیراطی در دو طرف آن می‌باشد. قیمت این الماس ۳/۵ میلیون دلار تعیین شده است.

نابودی قطب: اقیانوس منجمد شمالی، پنجشنبه ۱۵ اکتبر: همانطور که در تصویر می‌بینید، در قسمت وسیعی از قطب شمال، کوههای عظیم یخی ناپدید شده‌اند و دشتی پهناور پدید آمده است. طبق نظر دانشمندان اگر روند گرم شدن زمین به همین ترتیب پیش برود، در کمتر از ۱۵ سال آینده، قسمت عظیمی از یخ‌های شمال کاملا ذوب و همانند سایر اقیانوسها به منطقه‌ای قابل کشتی‌رانی تبدیل خواهد شد!

شلیک: یوهانسبرگ - آفریقای جنوبی، پنجشنبه ۱۵ اکتبر: در تصویر یک مامور پلیس یوهانسبرگ را مشاهده می‌کنید که به مرد روبرویش شلیک می‌کند. مدتی است که صدها نفر در اعتراض به عدم سرویس‌دهی مناسب و کمبود مسکن، تظاهرات کرده و راههای شهر را مسدود می‌کنند. البته پلیس در این درگیریها از گلوله پلاستیکی استفاده می‌کند، اما باز هم می‌تواند موجب زخمی شدن مردم شود.

فرود: آرکالیک - قزاقستان، یکشنبه ۱۱ اکتبر: کپسول سوموز TMA-۱۴ را می‌بینید که در زمین‌های اطراف آرکالیک فرود می‌آید. این کپسول حاوی ۳ نفر به نامهای فرمانده «گندی پادالکا»، مهندس پرواز «مایکل برت» و «جی لالیبرت» بود. پادالکا و برت از یک سفر ۶ ماهه در ایستگاه بین‌المللی فضایی باز گشتند، اما لالیبرت تنها ۱۰ روز قبل به فضا رفته بود و میلیونها دلار برای این گردش ۱۵ روزه خود پرداخته بود.

داخل تونل: دهلی‌نو - هند، دوشنبه ۱۲ اکتبر: کارگران شرکت متروسازی دهلی‌نو، مشغول به کار در تونلی بین دو شهر جنگپورا و لاجپات هستند. کارگران از مهندسی استفاده می‌کنند که «تونل‌سازی نوین اتریشی» نام گرفته است. در این روش، قصد آن است که از فشار سنگهای اطراف تونل برای محکم‌سازی آن استفاده شود.

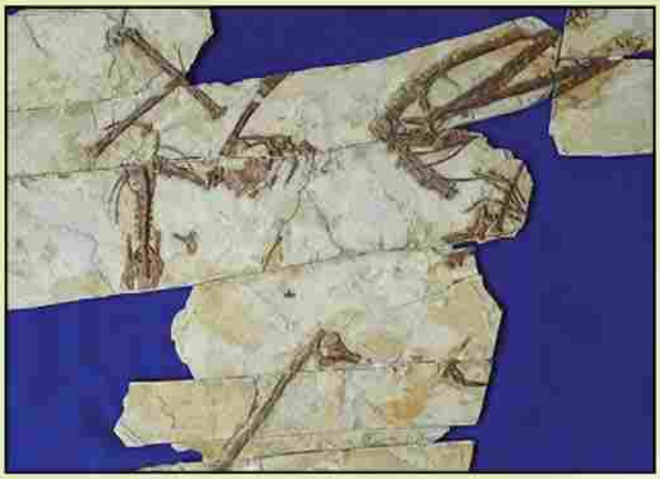

کشفی نو: چین، سه‌شنبه ۱۳ اکتبر: عده‌ای از محققان چینی موفق به کشف فسیل ناشناخته‌ای شدند که به نوعی سوسمار پرنده تعلق دارد. طبق تحقیقات انجام شده مشخص شد که این جاندار در زمانی بیش از ۱۶۰ میلیون سال پیش می‌زیسته است. آنها نام این جانور جدید را به احترام دانشمند معروف «چارلز داروین»، داروینوپتروس گذاشتند.

Macaron Zar

زر ماکارون

فرآوری شده با آرد سمِولینا

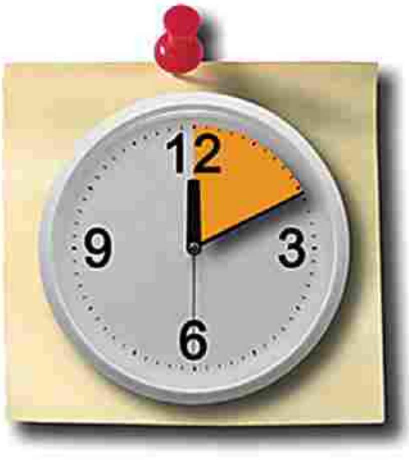بانوی خانه و آشپزخانه